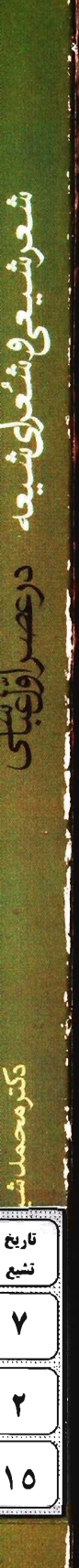


پژوهش و تالیف
دکتر محمد شیخ الرئیس کرمانی

شعر شیعی و شعری شیعه

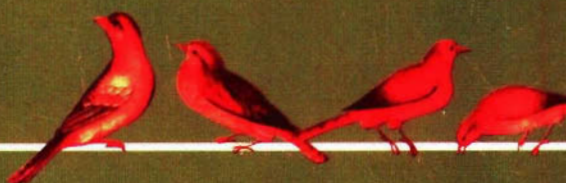


در عصر اول عباسی



تاریخ
تشیع
۷
۲
۱۵

در این کتاب با سلسله مطالب ادبی، تاریخی،
کلامی، روانی، رجالی، معارفی، مذهبی و
غیره همراه با تحقیقات دقیق و نتیجه گیری و
اظهار نظر آشنا می شوید.



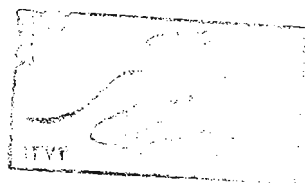
انتشارات اطلاعات

ISBN 964-423-742-0



9 789644 237423

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



شعر شیعی و شعرای شیعه

در عصر اول عباسی

شعر شیعی و شعرای شیعه

در عصر اول عباسی

پژوهش و تألیف

دکتر محمد شیخ‌الرئیس کرمانی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

واحد تهران جنوب



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۸

سرشناسه: شیخ‌الرئیس کرمانی، محمد، ۱۳۲۰ -
 عنوان و نام پدیدآور: شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اول عباسی / پژوهش و تألیف محمد شیخ‌الرئیس کرمانی
 مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۸
 مشخصات ظاهری: ۲۷۹ ص.
 شابک: 978-964-423-742-3
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
 موضوع: شاعران عرب - ۱۳۲ - ۶۵۶ق
 موضوع: شاعران عرب - سرگذشت‌نامه
 موضوع: شعر شیعی عربی - تاریخ و نقد
 شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۷ش ۹ش / PJA ۲۱۸۱
 رده‌بندی دیویی: ۸۹۲/۷۱۰۹۲۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۴۵۸۶۲



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 تلفن: ۲۹۹۹۳۴۵۵۶
 فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۲۴

شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اول عباسی

پژوهش و تألیف دکتر محمد شیخ‌الرئیس کرمانی

ویراستار: افسانه قارونی
 حروف نگار: تقی نوح
 صفحه‌آرا: رحیم رمضانی
 طراح روی جلد: رضا گنجی
 حروف نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات
 چاپ اول: ۱۳۸۸
 شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۷۴۲-۳ ISBN: 978-964-423-742-3

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است: Printed in Iran

اهداء به:

پيشگاه اعلى و اقدس فخر عالم امكان،
صاحب العصر والزمان، خلاصه وجود،
واسطه جود، مهدي موعود حضرت حجة بن
الحسن العسكري (عجل الله تعالى فرجه
الشریف)

فهرست اجمالی مطالب

سیاسگزاری	۱۱
چکیده پژوهش	۱۳
کلام نخستین	۱۵
مقدمه	۱۹

بخش اول / پیرامون ادب و ادبیات و پیوند سیاست و مذهب با آن

فصل اول: ادب و ادبیات	۳۱
فصل دوم: سیاست و پیوند آن با ادب و مذهب	۳۷

بخش دوم / پیرامون عصور تاریخی ادب عربی، دوره‌های عباسی

ویژگی‌های عصر اوّل عباسی و خدمات شعرای اهل بیت(ع)

فصل اول: تاریخ ادب و عصور تاریخی ادب عرب	۴۹
فصل دوم: عصر اوّل عباسی و ویژگی‌های آن و خدمات شعرای اهل بیت(ع)	۵۴

بخش سوم / پیرامون شعر و شاعری

فصل اول: شعر در لغت	۶۷
فصل دوم: شعر در اصطلاح	۷۲
فصل سوم: مزایا و قدرت تأثیر شعر	۸۵
فصل چهارم: شعر و شاعری از دیدگاه اسلام	۹۰

بخش چهارم / پیرامون شیعه

فصل اول: مفهوم کلمه شیعه	۱۰۳
فصل دوم: تأسیس شیعه	۱۱۰

فصل سوم: برخی دلایل شیعه.....	۱۲۰
فصل چهارم: انحراف و تنش.....	۱۲۶
فصل پنجم: انشعابات و روش شیعه در اصول و فروع.....	۱۳۶
فصل ششم: وضعیت شیعه از رحلت رسول خدا(ص) تا پایان عصر اوّل عباسی.....	۱۴۱
فصل هفتم: فساد دستگاه خلافت عباسی و تلقی شاعران درباری و شاعران شیعه.....	۱۴۷
بخش پنجم: گزیده‌های از: شعرای شیعه و شیعه‌گرا در عصر اوّل عباسی و نمونه آثار آنان	
فصل اول: سید اسماعیل حمیری (۱۷۳ - ۱۰۵ ه. ق.).....	۱۵۷
فصل دوم: منصور نمری (... - ۱۹۰ ه. ق.).....	۱۷۶
فصل سوم: عبدی کوفی (... - ۱۲۰ ه. ق.).....	۱۸۶
فصل چهارم: دعبل بن علی خزاعی (۲۴۶ - ۱۴۸ ه. ق.).....	۱۹۱
فصل پنجم: دیک الجن حمصی (۲۳۵ - ۱۶۱ ه. ق.).....	۲۱۹
فصل ششم: ابوتّمّام الطّائنی (۲۳۲ - ۱۹۰ ه. ق.).....	۲۳۱
فصل هفتم: ابن الرّومی (۲۸۴ - ۲۲۱ ه. ق.).....	۲۳۹
فصل هشتم: ابوالعاهیه (۲۱۱ - ۱۳۰ ه. ق.).....	۲۵۳
فصل نهم: محمد بن ادریس شافعی (۲۰۴ - ۱۵۰ ه. ق.).....	۲۵۷
نتیجه‌گیری کلی.....	۲۶۱
فهرست منابع.....	۲۶۳
فهرست تفصیلی مطالب.....	۲۷۳

سپاسگزاری

همه سپاسها مخصوص خدای یکتای بی‌همتاست که انسان را به اقتضای فیض سرمد، خلعت وجود بخشید و به زیور علم و بیان از سایر جاندارانش ممتاز فرمود و با تشریف ایمان و تقوی بر فرشتگان و پرده‌نشینان عالم ملکوت برتری داد؛ درود نامحدود بر تمامی انبیاء و اولیاء که برای راهنمایی انسانها به صراط مستقیم و نجات آنان از عذاب الیم از هیچ فداکاری فروگذار نکردند.

بویژه خالص‌ترین درود و سلام، نثار پیشگاه مقدس خلاصه موجودات و اشرف ممکنات، حضرت محمد بن عبدالله خاتم الانبیاء (علیه آلاف التحیه و الثناء) و اهل بیت گرامی‌اش (ع) که چراغ هدایت و کشتی نجات امت می‌باشند.

ستایش و احترام بی‌حد و قیاس، ارزانی شیعیان وارسته و حق شناس که در طول سالها و قرنهای ظلمانی و پر اضطراب پس از رحلت رسول خدا (ص) تاکنون، از میان کوره راههای انحرافی، راه حق مستقیم علی (ع) را جسته و به پیروی و ولای اهل بیت (ع) دل بسته و از هر «ولیعجه» ای جز آنان گسسته‌اند.

ثنای بی‌انتهای، هدیه به پیشگاه شیعیان مخلصی همچون «دعبل خزاعی» و «سید حمیری» و سایر شاعران شیعی، که در فترتهای غلبه ظلمت بر نور، چراغ عشق و عرفان اهل بیت (ع) را در فانوس شعر شیرین و با صلابت خود، بر بام و در شهرها و دیارها آویختند. این بزرگمردان در برهه‌ای از زمان، با سلاح برّان شعر و بیان، به دفاع و حمایت از اهل بیت گرامی پیامبر (ص) پرداختند که لحظه به لحظه خطر زبان بریدن، گردن زدن، چشم درآوردن، حبس و تبعید و آوارگی در کمین‌شان بود.

خداوند همه رهروان راه حق و حقیقت، خادمان دانش، تقوی و فضیلت را در هر زمان

و مکان مشمول عنایات خاصه خود قرار دهد.

در اینجا لازم است از فداکاری‌ها و زحمات توانفرسای همسر و فرزندان متدین و مهربانم - به ویژه فرزند دانشمندم علی شیخ‌الرئیس که در فراهم آوردن پاره‌ای منابع و تمشیت برخی امور مربوطه سهم به‌سزائی داشته - که با تفاهم و مساعدت فراوان، فرصت مطالعه و تحقیق را به من داده‌اند، تشکر کنم و برای آن پاک‌سرشتان، خیر دنیا و آخرت و عنایات خاصه اهل بیت (ع) را از درگاه الهی، با دعا بخوام. **إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدَّعَاءِ وَ أَنَّهُ قَرِيبٌ مُّجِيبٌ.**

چکیده پژوهش

این پژوهش چنانچه از نامش پیداست عهده‌دار تحقیق و بررسی در شعر شیعی و شاعران شیعه در عصر اوّل عبّاسی است؛ و برای وصول به این هدف پنج بخش ترتیب داده شده و در هر بخش قسمتی از موضوع مورد بررسی قرار گرفته است.

بخش اوّل، پیرامون ادب و معنی لغوی و اصطلاحی آن، شناخت اثر ادبی، ارتباط سیاست با ادب و تبیین معنی سیاست، ادب مذهبی و ویژگی‌های ادب شیعی و سایر مطالب مربوط، بحث شده و در پایان نتیجه‌گیری شده است.

در بخش دوّم، عصرهای تاریخی ادب عرب و دوره‌های عصر عبّاسی و ویژگی عصر اوّل عبّاسی و خدمات شاعران اهل بیت(ع) و مطالب پیوسته دیگر مورد بررسی قرار گرفته است.

بخش سوّم، به بحث درباره شعر و شاعری اختصاص دارد؛ در این بخش شعر در لغت و اصطلاح ادبا و عروضیان و منطقیان، مزایای شعر، دیدگاه اسلام و قرآن و پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع) نسبت به شعر و مطالب فراوان دیگر در ارتباط با موضوع به بحث گذاشته شده و نتیجه‌گیری به عمل آمده است.

در بخش چهارم، به بحث جامعی در اطراف عنوان شیعه پرداخته شده و درباره کلمه شیعه، آغاز ظهور شیعه، پاره‌ای از ادلّه شیعیان در امر امامت، انحراف مسیر خلافت پس از رحلت رسول خدا(ص)، وضعیت شیعه در ادوار مختلف، انشعابات شیعه و وضعیت شاعران شیعه در این دوره، بحث و بررسی گردیده و نتیجه‌گیری شده است.

بخش پنجم، به شرح زندگی، تشیع و شعر شعرای بزرگ شیعه در عصر اوّل عبّاسی و نمونه‌هایی از شعر آنان اختصاص دارد.

شاعران شیعه مورد نظر در این بخش عبارتند از: سید اسماعیل حمیری، منصور نمری، دیک البَن حمصی، دعبل خزاعی، ابن الزّومی، عبدی کوفی و ابوتّام طائی؛ نامبردگان از شاعران شیعی مخلص می‌باشند و بخصوص دعبل خزاعی و سید حمیری که از اسوه‌های ارزشمند در استقامت و عشق به اهل بیت (ع) رسول خدا به شمار می‌روند.

تحقیق دامنه‌داری درباره زندگی، شعر و تشیع شاعران فوق‌الذکر انجام داده‌ایم و نمونه‌های متعددی از اشعار ایشان را که در بیان مواضع شیعه و یا مدح و رثای اهل بیت (ع) و یا از ظرافت و حلاوت ویژه‌ای برخوردار بوده آورده‌ایم.

فصلی را هم به «ابوالعاهیه» اختصاص دادیم؛ زیرا او زعیم شعر زهدی عرب است و اشعار او در زهد و انقطاع از حطام دنیوی بسیار عبرت‌آموز است. برخی نویسندگان تاریخ ادب نیز او را شیعه دانسته‌اند، ولی در دیوان او شعر شیعی نیافتیم و اطمینان به تشیع او نداریم. همچنین فصلی را به محمد بن ادریس شافعی اختصاص دادیم؛ او یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت است و بنابراین شیعه امامی نیست، ولی اشعار گرم و پرشوری که در حبّ و مدح علی (ع) و اهل بیت (ع) سروده، گرایش حق‌طلبانه و دور از تعصّب او را نشان می‌دهد و برای شیعیان نیز خوشایند است که امام اهل سنت را شیفته و مدیحه‌گوی امام خود بدانند؛ به این دلیل ترجمه و نمونه‌هایی از شعر شافعی را هم آوردیم.

در این تحقیق، شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اوّل عباسی با توضیح مفردات و مرکبات آنها همراه با نتیجه‌گیری‌های ثمربخش بیان شده و در پایان نتیجه‌گیری کلی به عمل آمده است. بدیهی است که شاعران غیر عرب در این پژوهش مورد نظر نبوده‌اند.

لازم به ذکر است که قدردانی از شاعران شیعه که در دوران اختناق شدید، فداکارانه از مکتب اهل بیت (ع) حمایت کرده‌اند، ضرورت این تحقیق را ایجاب می‌نمود، بخصوص که بیشتر مورخان و تاریخ ادب‌نویسان، در اخفاء نام و آثارشان کوشش داشته‌اند.

پژوهش در این زمینه از لحاظ دستیابی به گنج مخفی ادب و تأیید لطیفی بر معتقدات شیعی نیز بسیار ارزشمند است.

کلام نخستین

(مثنوی افتتاحیه)

سخن آغازین این پژوهش، منظومه مثنوی‌ای است که در صفحات آینده به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید.

این منظومه با نام بلند خداوند متعال شروع شده و با تمجید از مقام والای علم و معلّم بزرگ بشریت حضرت ختمی مرتبت (ص) و باب علم او و عترت طاهره‌اش - که همه معلّمان انسان و پاسداران علم و ایمان بوده‌اند - ادامه یافته است. سپس از «مودّت اهل بیت (ع)» و افتخار به «تشیع» و پیروی از امامان بزرگوار شیعه سخن به میان آمده است.

در پایان به نام شعرای بزرگ شیعه در عصر اوّل عبّاسی که بررسی احوال و اشعار ایشان از اهداف این پژوهش می‌باشد تصریح شده است. به عبارت کوتاه: این منظومه مثنوی را برای سخن آغازین این تحقیق سروده‌ام و با استفاده از دو صنعت «تلمیح» و «براعت استهلال» خواسته‌ام که خواننده گرامی با محتوای کلی پژوهش و هدف غایی نویسنده، از پیش، آشنا گردد.

به نام خداوند غیب و شهود

که از جود او ماسوی را وجود
که با یادش آرام گیرد روان
بشر را همی خلق کرد از علق
به نوع بشر علم داد از قلم
وزین رو، ز حیوانش ممتاز کرد
نیایی تو اندر جهان خویر
که «استاد» فرزانه ما سوی است
رساندند تا خاتم المرسلین
که حکمت به ما یاد داد و کتاب
نشاید در این کار، کردن قصور
به دنبال دانش برو تا به چین
در شهر دانش به نص جلی
ز دریای علمش روان سبیل‌ها
کجا می‌تواند کشد پیر و بال
که محکم نمودند ارکان علم
رسول خدا را بحق جانشین
امامان معصوم اثنی عشر
پس از او امامان به نص و جلی
حسین، جعفر و موسی محتجن
ولی کشتی سؤمین تندتر
نه عاشق به سیمین تنی مهوشم

به نام خداوند غیب و شهود
خداوند بخشنده مهربان
نهاد آسمان و زمین را به حق
ز بسیاری لطف و اوج کرم
به علم و ادب سینه‌اش باز کرد
ز علم و ز آداب و فن و هنر
به «دانشگاه» آفرینش خداست
سپس انبیا پرچم علم و دین
که پاکیزه شد جان ما ز آن جناب
بفرمود دانش بجو تا بگور
ره علم فرض است بر مسلمین
محمد بدی شهر علم و علی
به نزدش همه صدرها ذیل‌ها
به اوج کمالش عقاب خیال
پس از او امامان همه کان علم
همه پاسداران تقوی و دین
پس از مصطفی هادیان بشر
نخستین چراغ هدایت علی
علی سه، محمد سه، با دو حسن
همه کشتیان نجات بشر
من از عشق این دلبران سرخوشم

ثنا گوی این خاندان چون «کمیت»
 ز امر خدا، چون توان شد جدا
 که «لولاک» بر مدعی شاهد است
 به نام حبیبش محمد نهاد
 علی با دو ریحانه و فاطمه
 تخلف از او مردن اندر فلات
 که شیعه است اندر جهان رستگار
 دلم پرفروغ است از عشق «آل»
 بس این افتخارم که من شیعه‌ام
 نیایم به جز لطفشان «شافعی»
 هیه»، سود ندهد جوی بی‌ولا
 که در عاشقی ثانی «دعبل» ام
 ولی نگسلم آنی از یار خویش
 کنم پشت چون «سید حمیری»
 که مدّاحی این بزرگان کنم
 نه «بن رومی» ام در طراز کلام
 خریدار بی‌مایه یوسفم
 فَمَوْلَايَ مُوَلِّیْ کَرِیْمُ سَخِّی
 به پیغمبر و اهل بیتش سلام
 امام زمان مهدی منتظر
 که محراب من طاق ابروی اوست

منم عاشق صادق اهل بیت
 مودّت به قریبی است، امر خدا
 تو گفתי خدا عاشق احمد است
 چو بنیاد این هفت گنبد نهاد
 نه تنها که با اهل بیتش همه
 تمسک بدین دوده راه نجات
 به نام تشیع کنم افتخار
 نه در بند جاهم نه در بند مال
 نه در قید دارایی و ضیعه‌ام
 نبینم به جز مهرشان نافعی
 به زهد ار کنم روی چون «بوالعنا»
 به عشقی عجین است آب و گلم
 بدوش ار کشم سالها دار خویش
 به فرعون و گوساله و سامری
 نه «منصور نمری» نه «دیک الجن» ام
 نه «عبدی کوفی» زیم «بوتمام»
 بضاعت قلیل است اگر در کفم
 فَلَا تَسْتَخَفَّنَّ بِیْ بِأَخِی
 ز شیخ رئیس از ره احترام
 درودا به مقصود کل بشر
 که امید من دیدن روی اوست

مقدمه

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على أشرف الأنبياء والمرسلين، و على اهل بيته المعصومين المنتجبين، و اللعنة على اعدائهم اجمعين.

کتابی که پیش رو دارید، چنانچه از نامش پیداست، بحثی درباره شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اوّل عباسی است و این یک بحث ادبی صرف نیست؛ بلکه بحثی ادبی - مذهبی است؛ زیرا در این پژوهش به شعر عصر اوّل عباسی، به عنوان پژوهشگری ناقد که تنها بخواهیم نقاط قوّت و ضعف و زیبایی و زشتی لفظ و معنی اشعار این دوره را زیر ذره بین نقد و بررسی قرار دهیم نگاه نمی‌کنیم، بلکه با توجّه به محتوای شیعی آن به ارزیابی و سنجش می‌پردازیم.

این تحقیق با پژوهشهای دیگری که در شعر عصر عباسی به وسیله ادب دوستان انجام گرفته و بیشتر از برادران سنی و یا مسیحیان لبنانی و امثالهم می‌باشد، تفاوت دارد. این کتاب برای شیعیان و ارادتمندان اهل بیت(ع) که می‌خواهند تأیید دلچسب و شیرینی، بر معتقدات اصیل خود از زبان شعر و ادب در عصر اوّل عباسی به دست بیاورند، سودمند است. بخصوص که عصر اوّل عباسی (از سقوط بنی امیه در سال ۱۳۲ه.ق تا آغاز خلافت متوکل در سال ۲۳۲ه.ق) از دورانهای مصیبت‌بار تاریخ شیعه است و در آن زمان، لب به مدح و ثنای اهل بیت(ع) گشودن و دفاع از حریم آنان کردن و بر غاصبان و ظالمان تاختن، کار آسانی نبوده است.

مطالعه شعر شیعی در این برهه از زمان، شیعیان را به صحّت انتخاب خود هرچه بیشتر مطمئن می‌سازد.

علاوه برآنکه تاریخ پرماجرای شیعه نیز در فحوای این کتاب بازگو می‌شود و

به مناسبت موضوع، دلایل لطیف و غیر قابل تردیدی بر حقانیت مذهب شیعه به میان می‌آید که از این زاویه نیز، مطالعه‌کننده بی‌بهره نخواهد بود.

این اثر به طبع خود، از رسالت دیگرش، غافل نمانده و در بررسی ترجمه و تاریخ شعرای این دوره و گزینش بهترین اشعار آنان، در صورت لزوم از نقد و بررسی مناسب، کوتاهی نکرده است، بنابراین برای علاقه‌مندان شعر و ادب، نقد ادبی و تاریخ‌الشعرا نیز قابل مطالعه است.

مدتی در این اندیشه بودم که چه عنوانی را برای این اثر برگزینم و چه موضوعی را انتخاب کنم که صرفاً ترجمه، تاریخ و یا مسائل ادبی نباشد، بلکه بر پژوهش، فایده اسلامی و عقیدتی نیز مترتب باشد. به عبارت دیگر مایل بودم این کتاب دارای پیامی سازنده و محتوایی روحانی و انسانی هم باشد.

خداوند متعال کمک و عنایت خود را شامل حال این‌جانب فرمود و این عنوان «شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اوّل عباسی» بر خاطر گذشت.

علّت حرکت در مسیر این پژوهش را می‌توان در امور زیر خلاصه کرد:

۱. عشق به اهل بیت (ع)

چون به اهل بیت رسول خدا (ص) به مضمون آیه شریفه: قل لا اسألكم علیه اجرّاً الا المودة فی القربى علاقه‌مندی بسیار دارم، بنابراین خواستم ضمن انجام پژوهش ادبی، در جهت اعتلای کلمه اهل بیت (ع) و تجلیل از ستایش‌گران ایشان هم، حرکتی کرده باشم تا با یک تیر دو نشان زده شود.

۲. انزوای ادب شیعه

بر اهل تحقیق و دست‌اندرکاران شعر و تاریخ ادب پوشیده نیست که در ادب شیعه به اندازه کافی کار نشده و آنچه کار شده نیز، خالی از بی‌مهری و یا احیاناً عناد نسبت به ادب شیعه و آفرینندگان آن نبوده است.

در بین پژوهشگران عرب، کمتر کسی با نظر مهرآمیز به شیعه و ادب شیعی نگریسته است. نویسندگان تواریخ ادب عرب یا از سنّیان متعصّب ناآگاه و یا از مسیحیان مستشرق بوده‌اند و مراجعی که بدان دسترسی داشته و به آنها مراجعه کرده‌اند، کتب مؤلفان سنّی مذهب بوده و در محیطی قلم زده‌اند که یا محیط سنّی و یا مسیحی بوده است و از این رو انسی با افکار و اشخاص شیعی نداشته و یا انس کمی داشته‌اند. بنابراین آنچه در کتابهای ادب عرب، درباره ادب شیعه نوشته شده، ناقص و احیاناً غیرواقعی و تعصب‌آلود است و اصولاً محیط و جوّ مسلط بر آن، اجازه نمی‌داده است که نویسندگان کتابهای تاریخ ادب عربی بتوانند

اطلاعات درستی از شیعه اثنی عشری به دست بیاورند. از این رو برخی شیعه را حزب سیاسی و برخی شیعه را فقط در چهره شیعیان اسماعیلی دیده‌اند. از آن جهت که فاطمیان اسماعیلی مذهب، مذهب بر کرسی حکومت مصر مستولی بوده‌اند. گاه نیز زیدیه یا غلاة را مصداق شیعه پنداشته‌اند.

بنا به مراتب بالا و توضیحاتی که دادم، یکی از بهترین خدمات به عالم اسلام و تشیع کارکردن در ادب شیعی است که به دلایل سیاسی و تعصب‌ها و ناآگاهی‌ها، متروک و بلکه مطرود مانده است، بنابراین پرداختن بدین پژوهش را امری لازم و ضروری تشخیص دادم.

۳. لزوم دفاع از مظلومیت شیعه

پس از رحلت رسول خدا(ص) در تمام ادوار تاریخ، شیعیان و امامان شیعه پیوسته زیر فشار حکومت‌های زمان، متحمل مصائب، شکنجه‌ها، قتل و نهب‌های فراوان بودند و نه تنها حکومت‌ها، بلکه مردم نیز عمدتاً به مضمون: «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» و یا به علت جهل تحمیل شده بر آنان، با شیعیان و امامان شیعه عناد داشتند. این مظلومیت در همه شؤون مربوط به شیعه؛ از آن جمله نسبت به ادیبان و شاعران متمسک به اهل بیت(ع) به چشم می‌خورد و بر ما فرض است که از این مظلومان تاریخ حمایت کنیم.

۴. ادب شیعه: دارای پیام و تعهد

ادبیات شیعه تنها جنبه ذوقی و توصیفی و حماسی ندارد که در مقام تحریک، تهییج، تفریح و تنغی به کار گرفته شود، بلکه ادبی است دارای پیامی بزرگ، روشنگر و بیدار کننده و به عبارت دیگر ادبی است متعهد، مستدل، کلامی، تاریخی، پرخاشگر و نقاد و درعین حال سرشار از لطافت و ذوق و زیبایی.

آری ادب شیعه، ادبی است که علاوه بر همه مزایا، به عنوان خاص، مسأله عظیم امامت را که خلاصه و عصاره اسلام ناب است با ظرافت و استادی ویژه تبیین می‌کند. «هاشمیات» کمیت بن زید اسدی، «جیمیه»ی ابن الزّومی، قصاید بلند علامه بحر العلوم و «تائیه» دعبیل، نمونه‌هایی از این ادب است.

تعهد و هدفمندی در ادب شیعه، این‌گونه ادب را ارزشمند می‌کند و بررسی و پژوهش آن را مطلوب می‌نماید. روشن است جهت ندادن به ادب و صرف بحث‌های تاریخی و بلاغی از ارزش آن می‌کاهد، اگر نگوئیم که ارزش واقعی آن را از بین می‌برد.

۵. موج مثبت و موج منفی در ادب

ادبی که وجهه همت آن معاشقه با زیبارویان مؤنث و احیاناً مذکر و ادب خمر، غنا، لهر و مجون باشد، یقیناً آثار شوم اجتماعی را به همراه دارد. ادب منحط مدح پادشاهان و امیران و

زر و زورداران و نیز ادب هجاء و فخر ناشی از خواسته‌های شیطانی و نفسانی، هریک به نوبه خود، گوشه‌ای از انحرافات اجتماعی را دامن می‌زند.

تمسک به این گفتار که این موضوع فتنی است و یا اینکه این ادب نیازهای زیبادوستی بشر را اشباع می‌کند، سخن درستی نیست، زیرا رفع نیازهای بشر باید از راههای درست و مستقیم و نه از راههای گمراه کننده و منحرف تأمین شود.

عنایت فراوان تاریخ ادب‌نویسان به ادب جنسی و خمری و پژوهش شخصیت شاعران از این دیدگاه به‌صورتی است، که خواننده خیال می‌کند ادب منحرف، ادب خوبی است و لازمه شاعری است و اقتدای به آن ارزش است. باید در ادب، جنبه‌های خوب و مثبت آن را بیشتر و بهتر نشان داد و اگر به‌خاطر جنبه‌های فنی و ارزشهای بیانی و بدیعی و امثال آن به بررسی ادبهای منحرف می‌پردازیم، باید از لحاظ القای سوئی که می‌کند، تذکر و ارشاد لازم به خواننده یا شنونده داده شود تا مضمونهای القائی به‌طور ناخودآگاه به‌صورت یک ارزش و یا خنثی در ذهن جا نگیرد.

تاریخ ادب باید برای نسل حاضر هم دارای فایده باشد، فایده‌ای بیش از فایده سخن‌سنجی و سخن‌شناسی؛ چنانچه قصص قرآن کریم، با اینکه از لحاظ طرز بیان و انتخاب قوالب لفظ و معنی برای ادای مفاهیم موضوعه از فصاحت و بلاغتی در حد اعجاز برخوردار است، در عین حال مقصود اصلی پیام، هدایت و عبرتی است که برای هر نسلی مفید است.

در هر دوره و زمانی - بلکه می‌توان گفت در آثار هر نویسنده و شاعری - ادب منحرف و مستوی وجود دارد، حتی قبل از ظهور اسلام که در شبه‌جزیره عربی ادب منحرف بیداد می‌کرده و نمونه آن را در مملقات سبعة ملاحظه می‌کنیم، یا این‌همه ادب مستوی و سودبخش به‌حال جامعه نیز وجود داشته است. یعنی همان ادبی که به خداپرستی، جلوگیری از جنگ و کشتار، روی آوردن به اخلاق و تحذیر از عاقبت گناهکاری، دعوت می‌کرده است؛ به عنوان نمونه:

از معلقه زهیر بن ابی سلمی:

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَجْعَلْ بِفَضْلِهِ
عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَفْنَى عَنْهُ وَ يُذَمَّ
وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ
يَكُنْ حَمْدُهُ دَمًا عَلَيْهِ وَ يَنْذَمُ
امرؤ القیس:

أَلْحَرَبُ أَوَّلُ مَا تَكُونُ فَتِيَّةُ
تَسْمِي بِزَيْنَتِهَا لِكُلِّ جَهْلٍ
حَتَّى إِذَا اسْتَعَزَّتْ وَ شَبَّ ضَرَامُهَا
عَادَتْ عَجُوزًا غَيْرَ ذَاتِ خَلِيلٍ

شَمْطَاءَ جَزَّتْ رَأْسَهَا وَتَنَكَّرَتْ مَكْرُوهَةً لِلشَّمِّ وَالتَّقْبِيلِ^۱
عبید بن الأبرص:

مَنْ يَسْأَلُ النَّاسَ يُحَرِّمُهُ وَسَائِلُ اللَّهِ لَا يَخْبِي
وَاللَّهُ لَيْسَ لَهُ شَرِيكُ عَلَّامُ مَا أَخْفَتِ الْقُلُوبُ^۲
أُمِّيَّةُ بْنُ أَبِي الصَّلْتِ:

لَكَ الْحَمْدُ وَ النِّعْمَاءُ وَالْمَلِكُ رَبَّنَا فَلأشْيَاءَ أَعْلَى مِنْكَ مَجْدًا وَ أَمَجْدُ
مَلِكُ عَلَى عَرْشِ السَّمَاءِ مُهَيَّمٌ لِعِزَّتِهِ تَعْنُو الْوَجُوهَ وَ تَسْجُدُ^۳
نمونه‌هایی که ارائه شد از ادب قبل از اسلام است و به‌طور اجمالی نشان می‌دهد که اعتقاد به خدا و نیز پاره‌ای اخلاقیات وجود داشته است، گرچه در اقلیت بوده است.

اما بعد از اسلام نیز بدون تردید ادب خمر، لهو، مجون و ادب جنسی بیشترین ساخته‌های شعری است، ولی در کنار آن ادب ایمان، زهد، اخلاق و موعظه نیز وجود دارد و بی‌هیچ تأمل و تردیدی ادب شیعی، تاج مرصع و پرشکوهی بر سر ادبیات عرب است که هدفداری و ایمان و تعهد همراه با استدلال و ظرافت در آن موج می‌زند.

دقت در توضیحاتی که به اختصار ارائه شد، ما را با تکلیفی مواجه می‌کند که لازم است از عهده آن برآییم و آن تکلیف این است که ادب پرافتخار شیعی و بخصوص شعر شیعی را از کم‌نامی و گمنامی درآوریم و چهره زیبای آن را که معطر به عطر محبت اهل بیت (ع) و مزین به زیور ولای آن خاندان جلیل است، به زیباپرستان حق طلب نشان دهیم.

همچنین شاعران اهل بیت (ع) را که در دوران حیاتشان، مورد بی‌مهری و ستم حاکمان معاند و معاندان فاسد قرار گرفته و در مماتشان نیز، قربانی تعصب و تنگ‌نظری نویسندگان تاریخ ادب شده‌اند، بخوبی معرفی کنیم.

صداقت، صراحت، شجاعت، فداکاری، حق‌گویی و حق‌طلبی شعرای اهل بیت (ع) را به عنوان قرینه‌ای اطمینان‌بخش بر صحت انتخاب راه بدانیم و آنان را به‌صورت اسوه‌ای قابل پیروی در همه دورانها تلقی کنیم.

نگریستن به موضوع از این بعد، مانع از آن نیست تا به ارزشهای ادبی و آنچه مربوط به فصاحت، بلاغت، معانی، بیان، بدیع، علم عروض، قافیه و نقدالشعر می‌شود، توجه نکنیم، بلکه منظور احیای شعر اهل بیت (ع) در همه ابعاد آن است.

۱. امرؤ القیس - دیوان به تحقیق حنا الفاخوری، ص ۳۷۸.

۲. بستانی، محمود، ادب العربی فی ضوء المنهج الاسلامی، ص ۲۲.

۳. فواد افرام البستانی، المجانی الحدیث، ج ۱، ص ۳۶۱.

مهمترین چیزی که مرا وادار به پژوهش نسبت به شعر شیعی و شعرای شیعه کرد، همین دلایل و مسائلی بود که گفته شد و اما انتخاب عصر اوّل عباسی و نه عصور قبل از آن، بدان جهت است که نسبت به عصر اموی و عصر رسالت و خلفای راشدین کارهایی صورت گرفته و نسبت به عصر عباسی کمتر کار شده است. از این رو با توجّه به فرصت و مجال اندکی که در اختیار بود، عصر اوّل عباسی را برای پژوهش برگزیدم با این امید که سایر عصرها نیز مورد عنایت و تحقیق پژوهشگران و دانشجویان عزیز دانشگاهها قرار گیرد.

در اینجا لازم است درباره بخشهای این کتاب و کیفیت آن و تنظیم مطالب، توضیحاتی

بدهیم:

الف: چرا این اثر در پنج بخش تنظیم شده و چه مفهوم مشترکی به این بخشها وحدت

می‌دهد؟

عنوان این تحقیق «شعر شیعی و شاعران شیعه در عصر اوّل عباسی» می‌باشد که عنوانی مرکّب از چند کلمه است و برای دست یافتن به یک معنی مرکب، ناچار باید مفردات آن مرکّب را بشناسیم. بنابراین درباره هریک از عناوین: شعر، شیعه، عصر عباسی و تقسیمات آن باید پژوهشی انجام گیرد و سپس به تحقیق درباره شعرای شیعه عصر اوّل عباسی پرداخته شود. چون شعر، عضو برجسته و ممتاز خانواده ادب است، از این رو ضرورت داشت که قبل از پرداختن به بحث شعر و شاعری، بحثی درباره ادب و معانی و تقسیمات آن داشته باشیم، با این دیدگاه، اثر حاضر به پنج بخش کلی که هر بخشی متصدی تبیین و بررسی عنوانی از عناوین یاد شده است، تقسیم گردیده و هر بخشی مشتمل بر فصولی است و همه این ابواب و فصول برای بررسی شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اوّل عباسی پی‌ریزی شده است و هدف واحدی را تعقیب می‌کنند. بنابراین، وحدت هدف در کل پژوهش وجود دارد.

ب: نحوه تحقیق چگونه بوده است؟

۱- برای تحقیق در هر عنوانی به مراجع اصلی که در دسترس بوده و نام آنها در فهرست منابع آمده است، رجوع کرده‌ام و کوشش نموده‌ام که به نقل کتابهای دست دوم قناعت نکنم. همچنین به هر مرجع و کتابی که رجوع کرده‌ام تمام مطالب مربوط به عنوان را مرور کرده‌ام تا برداشت جامع و کلی به دست آورم.

۲- در مواردی که اختلاف نظرها و نقلها وجود داشته است، نظرها و نقلهای مختلف را

آورده و در مواردی به اظهارنظر و انتخاب پرداخته‌ام.

۳- غرض ورزیهایی که نویسندگان تاریخ و تاریخ ادب نویسان در مورد مسائل مربوط به شیعه امامیه و شعرای شیعه به خرج داده‌اند؛ بازگو کرده‌ام. مانند بی‌مهری‌های فراوانی که

نسبت به دو شاعر مظلوم: «سید حمیری» و «دعبل خزاعی» به عمل آمده است.

۴- برخی سروده‌های ارزشمند شاعران شیعه و یا اشعار شیعی که از نظر شیعه بسیار قابل توجه است، در دیوان خود شاعران یافت نشد. - مانند غدیریه حسان بن ثابت - و برخی از آثار سایر شاعران شیعه و شیعه‌گرا که در کتب شیعی موجود، ولی در کتب اهل سنت و دواوین شاعران که در کشورهای سنی چاپ می‌شود، اثری از آنها نیست و گاهی نیز در لفظ و معنی تصرفاتی کرده‌اند که مایه تأسف است، باید برای جلوگیری از این تحریفات فکری بشود.

۵- عمده منابع مورد رجوع، عربی بوده که با مطالعه دقیق مطالب مورد نیاز و رعایت امانت، در موارد لزوم به ترجمه و تلخیص پرداخته‌ام.

۶- در تحقیق اشعار هر شاعر، با بررسی دقیق، بهترین اشعار او را برگزیده‌ام، ملاک انتخاب، شیعی بودن شعر، یا لطافت، زیبایی و ارزش ادبی شعر بوده است.

۷- در پاره‌ای موارد به نقد کتابهای مورد مطالعه پرداخته‌ام چنانچه هرکدام در جای خود مشخص است و جای بحث و تفصیلش در اینجا نیست.

۸- من در این تحقیق از افقی که برخی نویسندگان تاریخ ادب به شاعران می‌نگرند، نگاه نکرده‌ام، آنان به شرح قد و شمایل و طعام و شراب و بزم‌های شبانه و احیاناً عربده‌های مستانه شاعران می‌پردازند، ولی من به شاعر شیعی از آن نظر که زبانش بلندگوی حق و حقیقت و کرامت و فضیلت بوده است نگرسته‌ام، از آن جهت که شعر شیعی فریادی است در گوش ستمگران و طوفانی است بر هستی سیاهکاران و منحرفان و رمز استقامتی بر صلابت و تسلایی دلنواز و آرامش‌بخش برای محرومان و مصیبت‌رسیدگان.

من در شعر شعرای شیعه، تصویر چهره تمام امت‌ها و ملت‌ها را در همه اعصار و قرون دیده‌ام، حتی امت‌ها و ملت‌هایی که قرن‌ها پس از این قدم به عرصه ظهور می‌گذارند؛ در حقیقت کاری که فقط مربوط به زمانهای گذشته باشد و تأثیری در زندگی کنونی ما نداشته باشد، نکرده‌ام. بلکه از دست شعرای شیعه، کلید گنج عزت و فضیلت و زندگی شرافتمندانه را گرفته و به همه مردم عصر خودمان تقدیم می‌کنم.

پس؛ کاری شایسته و بسزا کرده‌ام.

در پایان، از آنجا که من خود را ریزه خوار خوان شاعران مخلص اهل بیت (ع) می‌دانم و سروده‌هایی در مدایح و مراثی آن بزرگواران دارم، بنابراین فرصت را مغتنم شمرده، سه قصیده از اشعار خود را پس از این مقدمه می‌آورم که یکی در نعت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص) و دومی در مدح حضرت علی مرتضی (ع) و سومی در اظهار شوق به منجی بشر امام منتظر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌باشد.

چرخ زند دور بر مدار محمد

چرخ زند دور بر مدار محمد
 عالم خاکی به بارگاه سماوات
 ماه خجل از جمال و مهر ز نورش
 سرمه چشم خرد به دانش و بینش
 لفظ و لغت را کشد به بحر تحیر
 مرغک اندیشه را چه تاب و چه جرئت
 جنّ و ملک، عرش و فرش و عالم و آدم
 فخر مَلک گشت جبرئیل چو گردید
 سوره «والنجم» را بخوان که بفهمی
 معنی «والعصر» را بدان که بدانی
 مهر بهر بامداد سرکشد از چرخ
 گردن گردون دون کشیده به زنجیر
 توده جانهاست، بسته بر سر مویش
 خم شده پشت فلک کمال ادب را
 پا نهد اندر حریم امن و سعادت
 در دو جهان بر سریر قرب نشیند
 پیرهن از شوق بر درم اگر آرد
 کاش مرا بُد هزار جان گرامی
 ملجأ شیخ الرئيس احمد و آل است

کون و مکان عبد خاکسار محمد
 فخر فروشد به افتخار محمد
 کوه سرافکنده از وقار محمد
 خاک کف پای راهوار محمد
 موج کمالات بی شمار محمد
 تا که کند عزم کوهسار محمد
 شیفته روی نور بار محمد
 در شب اسراء رکابدار محمد
 تا به چه حد است اقتدار محمد
 فخر دهور است روزگار محمد
 تا به بغل درکشد مزار محمد
 طنطنه عزم استوار محمد
 جمله دلهاست بی قرار محمد
 تا که زند بوسه بر عذار محمد
 هر که شود داخل حصار محمد
 هر که به جان گشت دوستدار محمد
 باد صبا بویی از دیار محمد
 تا همه را کردمی نثار محمد
 ره نرود جز ره تبار محمد^۱

۱. این قصیده به استقبال از قصیده معروف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی به مطلع «ماه فرو ماند از جمال محمد...»، سروده شده است.

دل و جان گشته بی قرار علی

دل و جان گشته بی قرار علی
 چهره غم گرفته تاریخ
 تا که هستی به او سرافراز است
 عرصه خاک بر بساط سپهر
 مسند «انما» بدو مخصوص
 «لافتی» تاج و «أنت منی» جاه
 می نشد استوار رایت حق
 آبیاری به باغ دین نبودی
 در «أحد» کار، زار بود و «حنین»
 ظلمت کفر بود و نکیت شرک
 گفت، حق کز عذاب، مأمون است
 روز عید غدیر خم به شعف
 که علی را به آیه قرآن
 گفت: «بَلِّغْ إِلَیْکَ مَا أُنْزِلَ»
 این رسالت نمی شود کامل
 بر جهاز شتر، پیمبر خواند
 که ولی و وصی و مولی اوست
 رود از خط مصطفی بیرون
 آری او بر حق است و حق با اوست
 ز آب کوثر به روز رستاخیز
 هست مفتاح جنت و دوزخ
 مصطفی بود در شب اسراء
 بحر سرگشته ز آن بحار کرم
 آسمان پیش قدر او شده خم
 پرنموده است شرق و غرب جهان
 همگان خیره و شگفت زده
 نتواند چشید کُلّ بشر
 من که گنجشک بی پر و بال
 هست شیخ الرئیس کرمانی

ای دل و جان من نثار علی
 خرم از نام نامدار علی
 همه هستی است حقگزار علی
 فخر دارد به افتخار علی
 خلعت «هل اتی» دثار علی
 کیست جز جان رستگار علی
 گر نبُذ عزم استوار علی
 گر نبُذ تیغ آبدار علی
 گر نمی بود کارزار علی
 گر نبُذ برق ذوالفقار علی
 هر که شد داخل حصار علی
 من چه گویم به یادگار علی
 مدح فرموده کردگار علی
 دم زن از شأن کامکار علی
 جز که در ذمه و ذمار علی
 خطبه ای نغز در کنار علی
 هر که یار من است یار علی
 نرود هر که بر مدار علی
 بلکه حق است وامدار علی
 نخورد غیر دوستدار علی
 روز محشر در اختیار علی
 در بر حق به انتظار علی
 کوه شرمنده از وقار علی
 خاکیان جمله خاکسار علی
 سخن نغز پایدار علی
 از کمالات بی شمار علی
 نیم قطره ز جویبار علی
 چون کنم عزم کوهسار علی
 با چنین شعر، شرمسار علی

به قائم به مهدی به حجت درود

به مهر سپهر امانت درود
 به شاه سریر عدالت درود
 جهان را ز ظلم و ز ظلمت درود
 به آن گوهر دُرّج عصمت درود
 ز قلب و ز مغز طبیعت درود
 قدم می‌گذارد به عزّت درود
 به هر جا که دارد اقامت درود
 بگردند گردش به خدمت درود
 به یکتا چراغ هدایت درود
 به مقصود اعلای خلقت درود
 شود از قیامش قیامت درود
 به قائم به مهدی به حجت درود
 به خورشید صبح سعادت درود

به مهدی موعود امت درود
 به ماه منیر شب تاریکون
 به انوار عدلش که خواهد رهاند
 به آن نیرِ برج رحمت سلام
 ز ماه و ز مهر و ز کیوان و تیر
 به آن سرزمینهای پاکی که او
 به خضر او رضوی و هم ذی‌طوی
 به روشندلانی که پروانه‌وار
 به تنها فروغ فروزان حق
 به منظور والای جن و بشر
 به آن سرو قامت که روز قیام
 به منجی به مصلح به غوثِ اُمم
 به هر صبح و شامی ز شیخ الزّئیس



بخش اول

پیرامون ادب و ادبیات و پیوند سیاست و مذهب با آن

ادب و ادبیات

۱. تعریف ادب

واژه ادب از واژگانی است که از لحاظ معنی دگرگونی‌ها و تطوّرات فراوانی به خود گرفته است. در اصل، این لغت به معنی دعوت به طعام است، چنانچه صاحب مقائیس گوید: «أَدَبٌ به این معنی است که مردم را به طعام خوانی و مَأْدَبُهُ و مَأْدَبُهُ همان طعام است و آدِب به کسی گفته می‌شود که دعوت به طعام می‌کند.

طَرَفَةُ بْنُ الْعَبْدِ گوید: لا تَرَى الْآدَبَ فَيُنَاقِرُ»^۱

مأدبه در جاهلیت به معنی طعامی بوده که مردم به آن دعوت می‌شده‌اند. در عصر اسلامی هم این کلمه به همین معنی به کار رفته است؛ چنانچه در نامه‌ای که حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) به عثمان بن حنیف استاندار بصره نوشته و او را از حضور در یک میهمانی مؤاخذه و توبیخ می‌کند، چنین آمده است: «یا بن حنیف فقد بلغنی ان رجلاً من فتيه اهل البصره دعاک الی مأدبِهِ فأسرعت الیهَا». ای پسر حنیف به من خبر رسیده که یکی از جوانان اهل بصره تو را به طعامی دعوت کرده و تو شتابان به سوی آن طعام رفته‌ای.^۲

ابن ابی‌الحدید گوید: «مادبه به ضم دال یا فتح آن، طعامی است که مردم را به آن دعوت می‌کنند و أَدَبٌ یا أَدَبٌ فلانُ القومَ، یعنی قوم را به طعام دعوت کرد و سپس به معنی کلمه

۱. ابوالحسین احمد بن فارس بن زکریا، معجم مقائیس اللغة، ج ۱، ص ۷۴.

۲. نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، مجلد ۴ تا ۶، جزء ۵ ص ۹۵۷.

آداب به همان صورت که در مقائیس آمده، می‌پردازد.^۱

کلمه ادب در طول زمان برای معانی مختلفی به کار رفته است؛ مانند: هنر، دانش، حسن معاشرت، حسن محضر، طور پسندیده، فضیلت، اخلاق حسنه و نیز نگهداری خود از نکوهیده‌های گفتاری و کرداری و مکارم اخلاق.^۲

تأدیب به معنی ملکه کردن صفات پسندیده است. چنانچه مؤدّب در عصر اسلامی، به پرورش دهنده و آموزنده مکارم اخلاق اطلاق می‌شده؛ در حدیث نبوی آمده است: «أَدَبُنِي رَبِّي فَاحْسَن تَأْدِيبِي»، پروردگار مرا ادب فرمود، چه نیکو ادبی. در اینجا ممکن است به معنی تهذیب نفس، تعلیم یا هر دو باشد.

در عصر اموی به معنی تعلیم به کار رفته و مؤدّب به کسی اطلاق می‌شده که اخبار و انساب عرب و شعر و خطب را تعلیم می‌داده است. و در عصر عباسی تهذیب را نیز شامل شده است. در همین رابطه ابن مقفع ادب کبیر و ادب صغیر را نوشته است که مشتمل بر نصایح اخلاقی و حکمی است.^۳

در عصر عباسی به معنی مجموع معارف بشری نیز به کار رفته است و نیز روشی که باید در هر فنی یا هر عملی به کار گرفته شود؛ مانند: «أَدَبُ الْكَاتِبِ، أَدَبُ الْمَجَالِسِ وَ أَدَبُ الْكَسْبِ»^۴. و منظور روشی است که نویسنده باید در نوشتن به کار گیرد، یا ترتیب و رسومی که در معاشرت باید مراعات شود و یا شیوه و رفتاری است که کاسب باید داشته باشد.

«جرجی زیدان»، آداب لغت عربی را به معنی معارف مربوط به زبان عربی - چه معارف لسانی و چه سایر معارف - نشأت یافته در امت عربی تفسیر کرده است.^۵ و بنابراین تاریخ آداب لغت عربی، تاریخ امت عربی از وجهه ادبی و علمی و ترجمه احوال ادبا و علماست.

«عمر فروخ» خود را از درگیری با معانی مختلفی که در طول تاریخ و در زمانها و مکانهای مختلف بر واژه «ادب» و یا «آداب» عارض شده، رهایی داده و به معنایی که در زمان حاضر از واژه ادب قصد می‌شود، پرداخته و نوشته است: «در اینجا مقصود مجموع سخن جید است که به صورت نثر یا شعر روایت شده و ادیب هم کسی است که ذوق ادبی دارد و خود

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۲۲. ۲. علامه دهخدا، لغتنامه، ج ۱، ص ۱۳۱۳.

۳. شوقی ضیف، تاریخ الأدب العربی، (العصر الجاهلی)، ص ۸.

۴. حنا الفاخوری، الجامع فی تاریخ الادب العربی، (الادب القدیم)، ص ۱۳.

۵. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، ج ۱، ص ۱۴.

می‌تواند اثر ادبی ابداع کند».^۱

به نظر می‌رسد واژه ادب به وضع متعدد و برای معانی متعدد وضع نشده، بلکه اصل وضع برای همان معنی است که صاحب مقائیس گفته است. منتهی طعام و دعوت به طعام جسمی و مادی، به صورت غذای روحی: علم، ظرافت، هنر، مکارم، شعر و نثر و... تغییر چهره داده و به عبارت دیگر معانی متعدد، منقول از معانی اصلی است. صاحب قاموس واژه ادب را به معنی ظرافت و خوش فهمی، و ادیب را به معنی شخص باظرافت و خوش فهم آورده است. همچنین تأدیب را به معنی تعلیم، و اُذْیَب و مَأْذِیْب و مَأْذِیْبَه را به معنی طعمی که برای دعوت یا عروسی فراهم شده، دانسته است.^۲

چنانچه ملاحظه می‌شود گفته صاحب قاموس هم، ناظر به همین ارتباط بین معانی است و بنابراین می‌توان گفت که به ادب از آن جهت ادب گفته‌اند که مردم را به خوبی‌ها دعوت، و از زشتی‌ها نهی می‌کند، و این معنی مشترک است.

بحثی که پیرامون تغییراتی در معنی کلمه ادب، در طی اعصار و قرون به وجود آمده، بحثی است لغوی و پژوهشی است علمی؛ لیکن تأثیر اساسی در کار ما در حال حاضر ندارد و آنچه برای ما مهم است، کاربرد این اصطلاح در حال حاضر است تا در مقام تحقیقات و پژوهشهای خود از چهارچوب دلالت لفظ خارج نگردیم؛ از این رو می‌گوییم: کلمه ادب در عصر حاضر به دو معنی به کار برده می‌شود:

۱- ادب به معنی خاص، یعنی سخن جید که در نفس شنونده و یا خواننده لذت و تأثیر ایجاد کند؛ چه شعر باشد، چه نثر.

۲- ادب به معنی عام، که شامل کلیه دستاوردهای اندیشه بشری است که در سخن تصویر می‌گردد و یا در کتاب نوشته می‌شود.^۳

بنابراین معنی خاص ادب این است که تعبیر از معنی به صورتی جمیل و زیبا باشد؛ به نحوی که بر احساسات و عواطف خواننده و شنونده اثر بگذارد و این همان کیفیتی است که در شعر و فنون نثر ادبی معروف است. نثر ادبی مانند: خطابه، امثال، قصص، نمایشنامه و مقامات^۴. و مفهوم ادب در عرف حاضر، همین است.

۱. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، (الادب القدیم)، ص ۴۲.

۲. مجدالدین محمد بن یعقوب الفیروزآبادی، القاموس المحیط، ج ۱، ص ۳۷.

۳. آئینه‌وند، صادق، الادب السیاسی فی الاسلام، ۱۳۶۹، ص ۱۳.

۴. شوقی ضیف تاریخ الادب العربی (العصر الجاهلی)، ص ۱۰.

۲. تقسیم صوری و معنوی ادب

سخن «جید» بر دو قسم است: نظم و نثر. نثر سخنی است که وزن و قافیه ندارد و داشتن سجع و موازنه، مادام که سخن موزون و مقفّی نباشد، تأثیری در نامیدن آن به نثر ندارد. نظم سخنی است که دارای وزن و قافیه می‌باشد. البته شناخت وزن و قافیه مربوط به علم «عروض» و «قوافی» است و جای بسط آن در اینجا نیست.

هریک از نظم و نثر ممکن است دارای خصایص شعری - به شرحی که در تعریف شعر خواهیم آورد - باشد که در این صورت شعر است. بنابراین از لحاظ صوری، سخن، یا نظم است یا نثر؛ و از لحاظ معنوی، یا شعر است یا غیر شعر؛ که در مجموع چهار قسم می‌شود: شعر منظوم؛ مانند سخن منظومی که از قوه تخیل و تأثیر در نفوس برخوردار باشد. شعر منثور؛ مانند نوشته‌های فنی که از قوه تخیل و تأثیر برخوردار است، ولی در قید وزن و قافیه نیست. نظم غیر شعری؛ مانند آنچه در باب علوم به نظم کشیده شده است. برای نمونه، الفیه ابن مالک و منظومه منطوق و حکمت ملاهادی سبزواری، که اولی در نحو و صرف و دومی در منطق و سومی در حکمت است. نثر غیر شعری؛ مانند نثرهای معمولی که از عنصر تخیل و برانگیختگی عواطف برخوردار نیست.

۳. شناخت اثر ادبی

انصاف این است که شناخت اثر ادبی از غیر آن، خالی از اشکال و صعوبت نیست. در تعریف ادب کلمه «جید» را به کار بردیم، پس هرچه جید نباشد داخل در حوزه ادب نیست. در تفسیر معنی جید نیز گفته‌اند: معنایی که در لفظ فصیح، تعبیر متین، اسلوب دلریا و شگفت‌انگیز و خیال واسع ارائه گردد.^۱

بدیهی است که تطبیق این تعریف و امثال آن بر موارد، و نتیجه‌گیری صریح و مطمئن، برای هرکسی، حتی برای برخی از اهل فن نیز مقدور نیست.

آنچه مسلم است مکالمات معمولی روزانه، نوشته‌های معمولی روزنامه‌های سیاسی و خبری و جمله‌بندی‌های کتب علمی، مانند: فیزیک، شیمی و ریاضی، خارج از تعریف ادب است. ولی آیا باید بسیاری از کتب تاریخ، جغرافی، جامعه‌شناسی و تاریخ ادب را که با تعبیراتی خوب و زیبا و انشایی جذاب نوشته شده، کتابهای ادبی به حساب آورد یا نه؟ اینجاست که تشخیص با اشکال روبرو می‌شود.

۱. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۱، ص ۴۴.

برخی گفته‌اند: عمل ادبی، تعبیر از یک احساس درونی است، به طوری که در نفوس دیگران تأثیر داشته باشد. بدین ترتیب این تعبیر، عمل ادبی است و آن صورت لفظی ادب است. به عنوان مثال گفته‌اند هرگاه تاریخ، صرف بیان حوادث گذشته باشد، داخل در دایره ادب نیست؛ ولی اگر تاریخ نویسی به حوادث، منفعل شد و به طور زنده، - گویی قضیه موجودی را دارد بیان می‌کند - عمل کرد و تصویر حادثه را ارائه نمود، این عمل، عمل ادبی نام دارد.

همچنین مثل آورده‌اند به دو ساختمان که مصالح هر دو عیناً از یک نوع است، ولی دیدن یکی در بیننده اثر می‌گذارد و از رؤیت آن احساس لذت می‌کند و دیگری را هیچ اثری نیست. و به این ترتیب بین علم و ادب فرق گذاشته‌اند به اینکه هدف از علم، اضافه معلومات و هدف از ادب، تأثیر است.^۱ برای توضیح بیشتر مطلب می‌توان گفت: چنانچه در مثال گذشته، مورخ حوادث را به صورت زنده و تأثیرگذار تصویر کند، جنبه اطلاعات و اخبار آن در حوزه علم است و جنبه تأثیرگذاری و احساسی آن در حوزه ادب است.

با همه این توضیحات تشخیص اثر ادبی، از غیر آن مشکل است و آنچه مسلم است شعر، عضو بزرگ و شناخته شده خانواده ادب است و ما نیز در این پژوهش سر و کارمان با شعر شیعی است و نیازی بیشتر از این به بحث درباره عضو دیگر این خانواده نداریم و راجع به تشخیص شعر از نظم و نثر، در بخش آینده به تفصیل بحث خواهیم کرد.

۴. علوم ادبی

باید این نکته را یادآور شد که علوم ادبی، شامل علومى به شرح زیر است: علم لغت، علم اشتقاق، علم صرف، علم نحو، علم معانی، علم بیان، علم بدیع، علم انشاء، نقد النثر (نثرشناسی و سبک‌شناسی)، علم عروض، علم قافیه، علم قرض الشعر، علم نقد الشعر، علم خطابه، علم خط و املا و رسم الخط، علم تاریخ ادبیات.^۲ البته این تعداد، به همین صورت، مورد اتفاق نیست، و از لحاظ شماره، کم و زیاد ضبط کرده‌اند. در مجموع علوم مربوط به زبان را، علوم ادبی نام گذاشته‌اند. دکتر صفا، علوم ادبی را به شرح زیر تعریف کرده است:

«علوم ادبیه، علومى است که به کیفیت بیان معانی به طور مختلف آن از قبیل کتابت، خطابه، انشا و شعر، ارتباط داشته باشد و مهمترین این علوم عبارتند از:

۱. آذرشب، محمدعلی، الادب العربی و تاریخه حتى نهاية العصر الأموى، ص ۱۰.

۲. حکیمی، محمدرضا، ادبیات و تعهد در اسلام، ص ۴۵ و ۴۶.

علوم خطیه که در کیفیت وضع خط و کتابهای امم مختلف و خط عربی و قوانین کتابت... و وضع نقطه و اعجام... و املائی خط عربی و اقسام آن بحث می‌کند. علوم متعلق به الفاظ، مانند: علم مخارج حروف و لغت و اشتقاق و صرف. علوم متعلق به مرکبات، که مهم‌ترین آنها: نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، قوافی، قرض الشعر، مبادی الشعر، علم الانشاء، مبادی الانشاء، علم المحاضره، علم الدواوین و علم التواریخ است. برای علوم ادبی فروعی ذکر کرده‌اند از قبیل: علم الامثال، علم استعمالات الفاظ و علم ترسل و غیره.^۱

دکتر ذبیح‌الله صفا، اضافه می‌کند که در اوایل عهد اسلامی، ادب عبارت بود از جمع و نقل اقوال عرب و اشعار و اخبار و انساب آن قوم، تا در تفسیر قرآن و ضبط الفاظ و فهم اسالیب آن به کار آید؛ لیکن از اوایل عهد عباسی، دامنه این علم وسعت یافت و شامل علوم مختلفی از قبیل، علوم لسانی و ادبی و تاریخ و انشا و غیره گردید.^۲

سیاست و پیوند آن با ادب و مذهب

۱. سیاست در لغت و اصطلاح و اقسام آن

ادب چه نظم و چه نثر، برحسب موضع‌گیری و هدفی که دنبال می‌نماید، عنوانی به خود می‌گیرد. مثلاً: ادب عرفانی، ادب دینی، ادب لهر و مجون، ادب جنسی، ادب خمری و ادب تکسبی و غیر اینها که ممکن است بر حسب ماهیتی که شعر یا نثر تحصیل می‌کند، عناوین بسیاری را نشان داد.

البته پیگیری در آثار شعرا و ادبا نشان دهنده این معنی است که برخی از انواع ادب اختصاص به شعر دارد و در نثر بسیار نادر است. مانند: ادب جنسی و خمری و تکسبی.... اما هیچ‌یک از انواع این ادبها مورد نظر نبوده و از حوزه بحث ما خارج است و آنچه شناخت آن، ولو به اجمال، برای ما لازم است، ادب سیاسی و شعر سیاسی است که شعرای شیعه در این وادی حرکت کرده‌اند؛ از این رو، ابتدا لازم است کلمه سیاست را معنی کنیم و سپس ادب سیاسی را توضیح دهیم.

صاحب مقائیس می‌نویسد: سُوس به معنی طبع است و گفته می‌شود: «هذا من سوس فلان ای من طبعه» بعد می‌گوید: قولهم سُسته سُسوه محتمل است که از همین ریشه باشد، گویی که سیاستمدار، شخص را بر طبع کریم راهنمایی می‌کند و بر آن وا می‌دارد: «کانه یدله علی الطبع الکریم و یحمله علیه»^۱.

۱. ابوالحسن احمد بن فارس بن زکریا، معجم مقائیس اللغة، ج ۳، ص ۱۱۹.

ابن فارس معنی ظریفی برای کلمه سیاست آورده و می‌گوید: سانس کسی است که مردم را به کارهای پسندیده وادارد و آنان را رهبری کند. ریشه و اساس این لغت همین است، ولی مانند بسیاری از لغات دیگر دچار سوء عاقبت شده و به معانی‌ای که با اصل آن در تضاد است، به کار رفته است.

صاحب قاموس نیز می‌نویسد: «السَّوْسُ بالضم، الطَّبیعة والاصل، و شجر فی عروقه حلاوة و فی فروعه مرارة و دودیع فی الصوف ... و سُسْتُ الرعية سياسةً امرتها و نهيتها و فلانٌ مُجَرَّبٌ قد ساسَ و سِیسَ علیه أدبٌ و أدَّب.»^۱

بنابراین صاحب قاموس کلمه سوس را به همان معنی طبیعت، ریشه و اصل چیزی ضبط کرده و از توضیحات دیگری که به دنبال آن می‌دهد، معنی اصیل سیاست را که باید در باطنش خیر و خوبی و حلاوت باشد - ولو اینکه در ظاهر آن سختی و تلخی باشد - ارائه می‌کند و سپس اصطلاح این لغت را که به معنی امر و نهی در کار مردم و ادب کردن است، بیان می‌نماید.

سیاست به معنی مجازات و عقوبتی که خارج از حدود شرع، از طرف حاکم یا سلطان جهت تنبیه مقصّر، اجرا می‌گردد، نیز آمده؛ که منظور از آن غالباً ایجاد خوف در بین دیگران از ارتکاب نظایر آن بوده است.^۲

با تأمل و دقت روشن می‌شود که این معنی نیز ریشه در معنی قبلی دارد.

علامه دهخدا برای کلمه سیاست معانی گوناگونی نقل کرده است، مانند: «پاس داشتن مُلک، حکم راندن بر رعیت، تدبیر، مصلحت و عقوبت و امثال این معانی».^۳

صاحب معارف و معاریف به نقل از «کشاف اصطلاحات الفنون» چنین آورده: «ان السیاسة المطلقة هی استصلاح الخلق بار شادهم الی الطريق المنجی فی العاجل و الآجل علی الخاصة و العامة فی ظواهرهم و بواطنهم»؛ سیاست مطلقه، صلاح اندیشی در کار مردم و ارشاد آنان به راهی است که موجب نجاتشان در دنیا و آخرت باشد.^۴

بدیهی است که این معنی از کلمه سیاست با باورهای دینی سازگار است و همان سیاستی است که انبیا، اولیا و ائمه هدی(ع) از آن تبعیت داشته‌اند.

دیگری سیاست را چنین تعریف کرده است: هدف‌ها و آماجهایی که یک طبقه

۱. مجدالدین محمد بن یعقوب الفیروزآبادی، القاموس المحیط، ج ۲، ص ۲۳۰.

۲. مصاحب، غلامحسین، دائرةالمعارف فارسی، ج ۱، ص ۱۳۸۹.

۳. دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه، ج ۸، ص ۱۲۲۲۶.

۴. حسینی، سیدمصطفی، معارف و معاریف، (به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۷۳۴)، ج ۳، ص ۱۲۸۲.

اجتماعی در مبارزه برای تأمین و حفظ منافع خود، آنها را تعقیب می‌کند و نیز اسالیب و شیوه‌هایی که به کمک آنها این منافع حفظ شده، یا به کرسی نشانده می‌شود. مهم‌ترین جزء متشکله سیاست در درجه اول عبارت است از: امور مربوط به شرکت در کارهای دولتی، راه و رسم حکومت و کشورداری، مشی دولت و تعیین اشکال و ظایف و محتوای فعالیت آن.^۱

نتیجه مجموع اقوال و امثالی که راجع به کلمه سیاست ارائه شده، معنی مشترکی را به دست می‌دهد که همان به کار بردن تدبیر درست برای انتظام امر معین و اهداف مشخص است؛ چنانچه سیاست اداری، سیاست منزل و سیاست اقتصادی، معنایی شبیه یکدیگر تداعی می‌کنند که سیاست مملکت‌داری نیز مبتنی بر همین معنی است.

این گونه سیاست، هرگاه به همان نحو که در تعریف «کشاف اصطلاحات الفنون» آمد، تدبیر در جهت اصلاح امور و ارشاد به راه نجات و خیر دنیا و آخرت مردم باشد و در این راه از وسایل ناشایست پرهیز شود، همان سیاست مرضی الهی است و همان است که خدای متعال فرمود: «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط...»

در برابر این سیاست، سیاست دیگری وجود دارد که به سیاست ماکیاولیسم (Machiavelisme) معروف است. واژه ماکیاولیسم از نام ماکیاول، نویسنده و سیاستمدار ایتالیایی که در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم می‌زیسته، مشتق شده است. وی به زمامداران ایتالیا توصیه می‌کرد که برای رسیدن به هدف خود، به هر وسیله‌ای - هر چند مذموم و ناشایست - متوسل شوند و ترسی از انتخاب وسیله نداشته باشند و می‌گفت هدف توجیه‌کننده وسیله است.^۲

سیاست ماکیاولیسم، سیاست و روشی است که برای رسیدن به مقصود - چه مشروع و چه نامشروع - از هیچ وسیله‌ای - چه مشروع و چه نامشروع - رویگردان نیست. در این سیاست، موازین اخلاقی و دینی، شرف و فضیلت کاربرد ندارد و هر شیوه‌ای ولو آنکه برخلاف وجدان و ضد دین و حقیقت و عدالت باشد، برای رسیدن به هدف سیاسی روا و جایز است.

این سیاست، سیاست معاویه بن ابی سفیان و فرمانداران او، و سیاست نوع اول، سیاست علی (ع) و یاران اوست که فرمود: «والله ما معاویه بأدھی منی و لکنه یغدر و یفجر و لو لاکراهیه الغدر لکنن من ادهی الناس»^۳ به خدا قسم معاویه از من زیرک‌تر نیست، ولی او

۱. باقری، م. فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی، ص ۱۹۲.

۲. همان، ص ۲۵۰.

۳. نهج البلاغه، دکتر صبحی صالح، خطبه ۲۰۰، ص ۲۱۸.

مکر و فریب به کار می‌برد و گناه می‌کند و اگر مکر و فریب ناپسند نبود، آن را در پیشرفت امور به کار می‌گرفتم و من خود زیرک‌ترین مردم هستم.

البته علاوه بر دو نوع سیاست تعریف شده، سیاست متوسطی هم وجود دارد و این همان سیاستی است که زمامداران عرفی دنیا، مدعی آن هستند و همان ریاست بر مردم و کشورها و اداره امور مردم و شهرها، از قبیل حفظ ثغور و رسیدگی به امر قضا، اقتصاد، کشاورزی، تعلیم و سایر امور، با رعایت کلیات اخلاق و محاسن جبلّی و عقلانی است.

فرق این سیاست با سیاست اول، در اصالت دادن به دین و اخلاق دینی در نوع اول است. چنانچه ابن خلدون در معرفی سیاست اسلامی گفته است: «هی حمل الکافة علی مقتضی النظر الشرعی فی مصالحهم الاخریّه و الدنیویّه الراجعة الیها اذن احوال الدنیا ترجع کلها عند الشارع الی اعتبارها بمصالح الاخره فهی فی الحقیقه خلافة عن صاحب الشرع فی حراسه الدین و سیاسة الدنیا»^۱

که خلاصه ترجمه این است: در ریاست و سیاست دینی، آنچه اصل است، آخرت است و امور دنیا برحسب تأثیری که در امر آخرت دارند، پی‌ریزی می‌شوند.

۲. ادب سیاسی

اکنون که معنی سیاست، چه از لحاظ لغت و چه در اصطلاح تبیین گردید، به تعریف ادب سیاسی و شعر سیاسی می‌پردازیم:

چنانکه گفته شد ادب چه در نظم و چه در نثر برحسب موضع‌گیری و هدفی که دنبال می‌نماید، عنوانی به خود می‌گیرد. هیچ‌یک از انواع یاد شده ادب، مطمح نظر ما در این پژوهش نمی‌باشد، آنچه در این بررسی مورد نظر است، ادب سیاسی و شعر سیاسی است که شعرای شیعه در این وادی حرکت کرده‌اند. حال باید دید ادب سیاسی چیست؟ در این باره به اختلاف سخن گفته‌اند که چکیده همه آنها، عبارت زیر می‌شود:

ادب سیاسی، سخنی است به: نثر، نظم، شعر، محاوره و یا خطابه که به شوون حکومت می‌پردازد و در مقام ردّ یا تأیید آن انشأ می‌شود. همچنین ارتباط یک ملت را با ملت دیگر، در جنگ و صلح و امثال آن مورد نظر قرار می‌دهد.^۲

۳. ادب مذهبی

منظور از ادب مذهبی، شعری است که اصحاب مذاهب در یاری و حمایت از مذهب

۲. آئینه‌وند، صادق. الادب السياسي فی الاسلام، ص ۱۸.

۱. ابن خلدون، مقدمه (چاپ مصر)، ص ۵۱۸.

خود گفته‌اند، اعم از شیعه، خوارج، مرجئه و سایر مذاهب و فرق. و منظور از مذهب‌هایی که درباره شعر آنها بحث می‌شود، همانهایی است که اصول خودشان را از اندیشه‌های دینی برگرفته‌اند. اعم از اینکه گرایشهای سیاسی داشته و یا نداشته باشند. این مذاهب براساس افکار دینی و فلسفی، با مذاهب دیگر به مناظره و بحث می‌پردازند، بدون اینکه مداخله مستقیمی در حیات سیاسی داشته باشند.

بنابراین فرق مذهبی با احزاب سیاسی فرق دارند، زیرا احزاب سیاسی به انگیزه مصلحت سیاسی پا گرفته‌اند و منظور از تشکیل و تبلیغ آنها، دستیابی به شؤون حکومت است و دلبستگی عقیدتی و هدف مذهبی ندارند، ولی معمولاً برای اینکه مقبولیت عامه پیدا کنند، غالباً مصلحت خودشان را در این دیده‌اند که رنگ مذهبی، به خود بگیرند. بدیهی است که این صیغه مذهبی، ریشه‌دار و مبتنی بر پایه‌های فلسفی که فرق مذهبی بر آن استوارند، نمی‌باشد.^۱ بنابر توصیف فوق، شعر مذهبی با شعر سیاسی از لحاظ انگیزه و غایت و هدف، فرق اساسی دارد و هرکدام انگیزه و هدف خود را تعقیب می‌کند. ولی با اعتقاد به اینکه دیانت عین سیاست است، شعر مذهبی و شعر سیاسی بویژه در مذهب شیعه، رابطه‌ای تنگاتنگ دارند. زیرا شیعه اثنی عشری مدعی حکومت جهانی است و منتظر چنین حکومتی نیز هست، بنابراین لازم است آمیختگی ادب سیاسی و ادب مذهبی را هم مطمح نظر قرار دهیم.

۴. آمیختگی ادب سیاسی و ادب مذهبی

می‌دانیم که پس از هجرت رسول خدا(ص) به مدینه و گردهمایی مهاجران و انصار تحت فرمان آن حضرت، مقدمات تشکیل حکومت فراهم گردید و از این‌رو وضع پیش آمده، خواه ناخواه، حکومتی را اقتضا می‌کرد، زیرا اجتماع پدید آمده، با اعتقاد به مبدأ، معاد و نبوت آن حضرت از هیچ‌یک از ضوابط قبیله‌ای تبعیت نمی‌کرد و مقررات خاص خود را می‌طلبید. چیزی نگذشت که بر شبه جزیره مسلط شد و پا به نقاط فزاینده‌تر نهاد و دارای همه شؤون سیاسی و دولتی، مانند: جنگ و صلح، قضا و آموزش و غیره گردید و با ملل و قبایل دیگر پیمان بست و در اداره مسلمین به تدبیر و انتظام پرداخت؛ که این قبیل امور را نمی‌توان به عنوان امر دینی محض تلقی کرد، جز به این فهم از اسلام، که اسلام یک سلسله وظایف و اعمال مذهبی و عبادی صرف نیست، بلکه در اسلام، دین و سیاست در هم آمیخته است.

حاکم و خلیفه در اسلام، هم رهبر مذهبی و هم رهبر سیاسی است و نیز این طور نیست که پاره‌ای از وظایف و اعمال، دینی و پاره‌ای سیاسی باشد، بلکه هر یک به نوبه خود، در عین وصف سیاسی، وصف مذهبی هم دارد.

بنابر بیان فوق، معمولاً ادبی که مذهبی باشد و در حمایت از یک مذهب سینه سپر کند، ادب سیاسی نیز هست؛ زیرا هر مذهبی مدعی است که اداره امور جامعه باید با حاکمیت آن مذهب باشد. (ولی به شرحی که قبلاً هم گذشت، صدق این معنی بیشتر در مذهب شیعه اثنی عشری است و کلیت ندارد.)

۵. ادب شیعی

بعد از رحلت رسول خدا (ص)، جامعه اسلامی نیاز به حاکمی داشت که امور مسلمین را که آمیخته‌ای از مذهب و سیاست و بلکه عین مذهب و سیاست بود، انتظام بخشد.

بدون تردید کسی شایسته‌تر از علی بن ابی طالب (ع) برای این امر نبود و مسلمین نیز در قلب خود، به آن معترف بودند، زیرا تصریحات فراوان پیامبر (ص) در مواضع عدیده و داستان «یوم الدار» و «لیلة المبيت» و اعلام رسمی روز عید غدیر و مدافعات شهادت طلبانه آن حضرت در جنگهای اسلامی و علم وافر و کمالات بی‌همتای او، چیزی نبود که پوشیده بماند. اما وقتی که علی (ع) مشغول تغسیل و تکفین پیکر مقدس نبوی بود، قضایایی در سقیفه بنی ساعده اتفاق افتاد که منجر به خلافت خلیفه اول شد.

از این زمان شیعیان علی (ع)، برگرد شمع وجود او، که اسلام مجسم و وصی حقیقی نبی اکرم (ص) بود، پروانه وار جمع شدند، از تسلیم شدگان به خلافت ساخته و پرداخته در سقیفه بنی ساعده، ممتاز گردیدند و نطفه ادب سیاسی شیعی نیز، انعقاد یافت و همراه و همزمان ادبهای سیاسی دیگر، بر حسب گرایشهای سیاسی زمان، به وجود آمد.

به عنوان مثال شاعر انصار - نعمان بن عجلان رزقی انصاری - گفت:

«وَ كَانَ هُوَ اَنَا فِى عَلِىٍّ وَ اِنَّهُ لَأَهْلٌ لَهَا يَا عَمْرُو مِنْ حَيْثُ لَا تَذَرِى^۱»

و شاعر مهاجران - ابو عزه جحمی - گفت:

«شَكَرًا لِمَنْ هُوَ بِالنَّاءِ حَقِيقٌ ذَهَبَ اللَّجَاجُ وَ بُوِيعَ الصَّدِيقُ^۲»

و یکی از فرزندان ابی لهب گفت:

۱. ابن عبدالبرّ نمری القرطبی، الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، (در حاشیه کتاب: الاصابه فی تمییز الصحابه)، ج ۳،

۲. همان منبع، ج ۲، ص ۲۷۱.

«مَا كُنْتُ أَحْسِبُ أَنَّ الْأَمْرَ مَنْصَرَفٌ عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ
الْيَسِ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى لِقَبْلَتِكُمْ وَ أَعْلَمَ النَّاسَ بِالْقُرْآنِ وَالسُّنَنِ»^۱
به مرور زمان فرقه‌های مذهبی گوناگونی، در متن اسلام پدیدار شد که هریک برحسب
دیدگاههای خود، ادبی خاص و شاعرانی مخصوص داشت. مانند: خوارج، کیسانیه، زیدیه و
برخی احزاب دیگر که اصولاً وجهه مذهبی نداشتند و می‌توان گفت سیاست را از دین جدا
کرده بودند؛ ولی در عین حال، به ادعای تصدی امر خلافت رسول خدا(ص)، برای خود
مدارک و شواهد دست و پا می‌کردند و از این رو شاعرانی با آنان همکاری داشتند و
نویسندگان و خطبایی هم در خدمتشان، زبان و قلم آلوده می‌کردند.

در میان تمامی این فرق و احزاب که بخصوص در قرن اول و دوم و اوایل قرن سوم در
جامعه اسلامی چهره می‌نمودند، تنها فرقه شیعه که ملتزم به خط اهل بیت(ع) و معتقد به
خلافت منصوص علی(ع) و فرزندان پاک او بود، خلاصه و حقیقت اسلام را همراه با فداکاری
آگاهانه با خود داشت و منظور ما از ادب سیاسی در این پژوهش، همان ادب سیاسی شیعی
است. که در مورد این ادب در عصر اوّل عباسی به پژوهش خواهیم پرداخت.

ناگفته نماند که بعضی از فرقه‌ها، ادب قوی ناشی از شور اعتقادی داشتند و مبدأ آثاری
در تاریخ ادب بودند، هر چند که به عقیده ما طریق ضلال می‌پیمودند؛ مانند خوارج که دارای
امتیازات مشخصی بودند که از ممیزات آن این بود که مرگ، نزد شاعر خارجی «آرزویی» بود
و به‌طور کلی بر این شعر سه وحدت حاکم بود: وحدت هدف، وحدت خصایص و وحدت
هیجانان نفسانی؛ که هدف آن شهادت فی سبیل الله بود و به همین جهت آنها را «شُرّاء»
می‌گفتند که این کلمه جمع «شاری» است و شاری را با عطف توجه به آیه شریفه «مَنْ النَّاسِ
مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ» برخورد نام نهاده بودند. وحدت خصایص، اموری مانند امر
به معروف و نهی از منکر، سکوت در مجالس، خوف از عقاب، بیداری در شب جهت عبادت و
گریه از خوف خدا بود و وحدت در هیجانان نفسی، تجسم آن «خود ملامتی» در برابر
کوچکترین تقصیر بود.^۲

۶. ویژگی‌های ادب شیعی

به شرحی که گذشت، ادب شیعی، ادب سیاسی - مذهبی است و با سایر ادبها، مانند:

۱. آذرشب، محمدعلی، الادب العربی و تاریخه، ص ۱۲۰.

۲. عباس، احسان، شعر الخوارج، ص ۳۶.

ادب خوارج، ادب اموی، ادب زُبیری، ادب عباسی و امثال اینها، تفاوت‌های فاحش دارد. حزب اموی هیچ دلیلی بر استحقاق امر خلافت نداشت، جز اینکه قتل عثمان و خونخواهی او را بهانه فرصت‌طلبی خود، کرده بود و شاعران آنها نیز از همین مدخل وارد می‌شدند. چنانکه شخص معاویه چنین گفته است:

«أَتَانِي أَمْرٌ فِيهِ لِلنَّاسِ غُمَّةٌ وَفِيهِ بُكَاءٌ لِلْعَيُونِ طَوِيلُ
مُصَابُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَهَذِهِ تَكَادِلُهَا صُمَمُ الْجِبَالِ تَزُولُ
تَوَالَّتْ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ عُصْبَةٌ فَرِيقَانِ مِنْهُمْ قَاتِلٌ وَخَذُولُ
سَأَلْتُهَا حَرْبًا عَوَانًا مُلِحَّةً وَإِنِّي بِهَا مِنْ عَامِنَا لَكَفِيلُ^۱»

طرفداران عبدالله زبیر که مدعی استحقاق او به امر خلافت بودند، دلیلی بر ادعای خود نداشتند؛ جز اینکه می‌گفتند: خلافت نمی‌تواند موروثی خاندان اموی باشد و «ابن زبیر» را به‌عنوان اینکه از بزرگان قریش و از فرزندان صحابه است، شایسته این امر می‌دانستند و شاعران زبیری به تقوای عبدالله و جایگاهش نزد رسول خدا(ص) اشاره می‌کردند. شاعر معروف اینان «عبدالله بن قیس رقیات» (۸۵هـ. ق) بود. شاعران خوارج نیز مختصاتی داشتند که قبلاً به آن اشاره شد.

عباسی‌ها نیز برای خلافت خود، ارتباط نَسَبی با پیامبر را بهانه داشتند و با اینکه با شعار «الرضا من آل محمد» قیام خود را علیه بنی امیه آغاز و به ثمر رساندند، ولی در مقام عمل خود را شایسته این مقام دانسته و به استناد اینکه جدّشان عباس، عموی پیغمبر بوده، عباسی پیامبر را بر دوش افکنده و خلافت پیامبر را حقّ خود می‌شمردند. و امامان شیعه(ع) را به طرق مختلف زیر فشار قرار می‌دادند. جز در برهه‌ای از زمان که به سیاست وقت، مأمون به آل علی(ع) احترام گذاشت و با تهدید و فشار حضرت علی بن موسی الرضا(ع) را سمت ولایتعهدی داد.

شاعران عباسی نیز به منظور جلب توجه خلفا، به مدّاحی آنان پرداخته و قرابت آنان را با پیامبر جلوه داده و احياناً بر آل علی(ع) ترجیحشان داده‌اند.

اما شیعه برای اثبات عقیده خود، ادله محکم و استواری در دست داشت که احادیث منقول از رسول اکرم(ص)، آیات قرآنی، واقعه غدیر، صفات کمالیه حضرت مولا علی بن ابی طالب(ع) و نیز قرابت و اخوت او با رسول خدا(ص)، از آن جمله است. از این رو شاعران شیعه با عشق و حرارت خاصی شعر می‌سرودند و در شعر آنان عاطفه غضب، عاطفه حزن و

عاطفه حبّ آشکار است.

اما خشم، به خاطر ستمی که بر اهل بیت(ع) رفته و غصب حقّی که از ایشان شده است. اما غم، اندوه برای دلسوزی و تأثر نسبت به آلام و مصایب اهل بیت(ع) پس از رحلت پیامبر(ص) و در عهد خلفای اموی و عباسی. و اما عشق و دوستی نسبت به اهل بیت(ع)، به خاطر فضایل و مناقب بی‌شمار ایشان و نیز سفارشهای پیامبر(ص) و آیه «مودّت» و برای اینکه آنان چراغ هدایت و باب نجات امت‌اند.

این سه احساس در شاعران شیعه، سرچشمه انواع شعر شیعی است. از آثار غضب و شورش بر معاندان، سرودن شعر هجایی و نقائص و احتجاج است و از آثار غم و اندوه و تحسّر، مرثیه سرایی و اظهار عشق به ظهور حضرت مهدی(عج) و رفع موجبات اندوه و تحسّر است؛ و از آثار عشق و علاقه‌مندی به اهل بیت(ع)، مدیحه‌گویی، قصه‌سرایی و شعر سیاسی است.

شعر شیعی با عنایت به تفصیل فوق، به موضوعات مختلفی به شرح زیر می‌پردازد: خلافت و اقامه دلیل در مورد آن، سقیفه، شورا و قضیه عثمان، داستان فدک، جنگ جمل و صفین و نهروان، جایگاه و فضایل امام علی(ع) در عهد پیامبر و در جنگهای آن زمان، شهادت امام علی(ع) و امام حسن و امام حسین و سایر امامان(ع) و ستمی که بر آنان رفته، مدایح اهل بیت(ع) و مناقب ایشان، داستان مهدی موعود(عج) و انتظار فرج، هجو عباسی‌ها و اموی‌ها و سایر مخالفان و دشمنان اهل بیت(ع)، داستان توأبین و موضوعات دیگر.^۱

خلاصه بخش اول و تمهید بخش بعد

به منظور تمهید شناخت شعر شیعی که مقصد اصلی این پژوهش است، در فصل نخست این بخش، ادب به معنای عام را مورد بررسی قرار دادیم و مفهوم ادب، علوم ادبی، اثر ادبی و سایر مسائل مربوط را در حد اقتضای این پژوهش تشریح کردیم و چون شعر شیعی، شعر سیاسی است، بنابراین در فصل دوم، سیاست را در لغت و اصطلاح تعریف کردیم و آنگاه به تبیین ادب سیاسی، آمیختگی ادب سیاسی و مذهبی و ادب شیعی که نوعی ادب سیاسی است با ویژگی‌های خاص پرداختیم. و چون پژوهش ما مربوط به عصر اوّل عباسی است، در بخش آینده، به بحث پیرامون عصور ادب عربی، بخصوص عصور ادب عباسی و بالاخص عصر اوّل عباسی، خواهیم پرداخت.

۱. نعمه، عبدالله، الادب فی ظل التشیع، ص ۱۲۵.

بخش دوم

پیرامون عصور تاریخی ادب عربی، دوره‌های عباسی،

ویژگی‌های عصر اول عباسی و خدمات شعرای اهل بیت (ع)

فصل اول

تاریخ ادب و عصور تاریخی ادب عرب

۱. فرق تاریخ با تاریخ ادب

تاریخ دانشی است که درباره گذشته‌ها بحث می‌کند و طبعاً شاخه‌ها و فروعی دارد. اگر احوال و اعمال حکومتها و سلاطین را مورد بررسی قرار دهد و از جنگ، صلح، پیروزی و شکست حکومتها و اقوام و ملل بر یکدیگر سخن بگوید و گزارش دهد، تاریخ سیاسی است؛ و اگر آداب و رسوم و اخلاق و عادات ملتها را در طول گذشت زمان رسیدگی و بیان کند، تاریخ اجتماعی است.

به همین ترتیب براساس وجهه نظری که مورخ دارد و به لحاظ زاویه دید او تاریخهایی با نامها و عناوین گوناگون خواهیم داشت. از جمله این تاریخها، تاریخ ادب است که درواقع تاریخ افکار و قرایح یک ملت است.

تاریخ ادب برای شناخت یک ملت و پی بردن به عمق افکار و ذوق و روحیات آن، بسیار دقیق‌تر از تاریخ عام یا تاریخ سیاسی است؛ زیرا تاریخ عام یا تاریخ سیاسی حوادث روبنایی و ظاهری یک ملت را در نظر دارد و ریشه و عللی را که موجب وقوع این حوادث شده تبیین نمی‌کند.

ذکر این نکته ضرورت دارد که اگر ما کلمه «ادب» را در معنی عام آن به کار ببریم، تاریخ ادب، تاریخ زندگی و حیات عقلی و علمی و عاطفی یک جامعه است و شامل کلیه فرآورده‌های فکری و ذوقی ملتها می‌شود و اگر ادب را در معنی خاص آن به کار ببریم - به شرحی که در معنی کلمه ادب گفتیم - در این صورت تاریخ ادب فقط شامل انتاجات ادبی

و شرح حال شعرا و نویسندگان می‌گردد.

جرجی زیدان، تاریخ ادب را به معنای عامّ ادب تلقی کرده و می‌گوید: «تاریخ آداب لغت، تاریخ امت از وجهه ادبی و علمی است و بنابراین شمول تاریخ ادب نسبت به کلیه دانشمندان، شاعران و نویسندگان، و نتایج افکار و قریح آنها مسلم است»^۱. لیکن شوقی ضیف و برخی دیگر، ادب را به معنای دوم آن (معنای خاص) تلقی نموده و تاریخ ادب عربی را در آن چهارچوب تحریر کرده‌اند.

۲. دوره‌های ادب عرب

بیشتر مورخان ادب عرب، دوره‌های آن را به شرح زیر تقسیم کرده‌اند:

الف - دوره جاهلی: از حدود ۱۵۰ سال قبل از بعثت رسول گرامی (ص) تا آغاز دعوت اسلامی (۴۵۰ م یا ۴۷۵ - ۶۲۲ م).

ب - دوره صدر اسلام: از بعثت رسول اکرم (ص) تا پایان خلافت خلفای راشدین (۴۰ ه. ق)

ج - دوره اموی: از آغاز استقرار خلافت بنی‌امیه و بنی مروان تا سقوط دولت اموی (۱۳۲ ه. ق)

د - دوره عباسی: از آغاز حکومت عباسیان در سال ۱۳۲ ه. ق تا سقوط حکومت عباسی در بغداد به دست هلاکوخان مغول (۶۵۶ ه. ق)

ه - دوره فترت یا دوره ترکی یا عصر انحطاط: که از سقوط بغداد در سال ۶۵۶ ه. ق آغاز و به عصر حدیث یا دوره نهضت (۱۲۱۳ ه. ق) پایان می‌یابد.

و - دوره نهضت یا عصر حدیث: که از تاریخ ۱۲۱۳ ه. ق - ۱۷۸۹ م آغاز و تا به امروز ادامه دارد.^۲

دربارهٔ مبدأ عصر حدیث برخی اصرار دارند، سال حمله ناپلئون به مصر و تصرف آن کشور توسط فرانسویان را آغاز این دوره بشناسند و در واقع یک عامل خارجی را مبدأ حرکت جدید در علم و ادب عرب معرفی کنند. ولی برخی دیگر منکر آن هستند و می‌گویند، مصر، جزئی از حکومت عثمانی بود و حکومت عثمانی در سال ۱۴۵۳ م قسطنطنیه را فتح کرده و ارتباط تنگاتنگ با ملل اروپایی داشت. دولت فرانسه در سال ۱۵۳۵ م معاهده‌ای با

۱. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء اول، ص ۱۴.

۲. ترجانی‌زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، ص ۲۰ و ۲۱ و آذرشب، محمدعلی، الادب العربی و تاریخه حتی نهاییه العصر الأموی، ص ۱۳.

دولت عثمانی امضا کرد که تا سال حمله ناپلئون برقرار بود؛ بنابراین ارتباط عالم عربی که جزئی از حکومت عثمانی بود با اروپا، سالها قبل از حمله ناپلئون به مصر بود.^۱

۳. تقسیمات عصر عباسی در ارتباط با ادب و شعر

مدت خلافت عباسی‌ها ۵۲۳ سال است که از سال ۱۳۲ ه.ق یعنی سال قتل آخرین خلیفه اموی - مروان بن محمد، معروف به مروان حمار - و روی کار آمدن ابوالعباس سفاح آغاز، و با قتل معتصم بالله، آخرین خلیفه عباسی، در سال ۶۵۶ ه.ق به دست هلاکوخان مغول پایان می‌پذیرد.

در این فاصله زمانی اثر دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی و تسلط قدرت‌های عربی، فارسی و ترکی بر دربار خلافت عباسی، طبعاً آداب لغت عربی به اقتضای هر دوره و زمان تحولات و تغییرات به خود گرفته و دارای ویژگی‌های مناسب آن دوره شده است.

براین این خصایص و امتیازات است که بزرگان و پژوهشگران لغت عرب، پنج قرن حکومت عباسی را به ادواری تقسیم کرده و برخی سه دوره، برخی چهار دوره و برخی پنج دوره را مشخص کرده‌اند.

جرجی زیدان می‌گوید: سه قرن اول عباسی هرکدام خصایص و امتیازاتی مخصوص به‌خود دارد که از قرون دیگر متمایز می‌گردند، ولی دو قرن پایانی احوال مشترکی دارد و روی این برداشت می‌توان، عصر عباسی را به چهار دوره تقسیم کرد:

عصر اول عباسی، از پیدایش دولت بنی‌عباس (۱۳۲ ه.ق) تا آغاز حکومت متوکل عباسی (۲۳۲ ه.ق).

عصر دوم عباسی، از آغاز حکومت متوکل (۲۳۲ ه.ق) تا استقرار دولت آل بویه در بغداد (۳۳۴ ه.ق).

عصر سوم عباسی، از استقرار آل بویه در بغداد (۳۳۴ ه.ق) تا ورود ترکان سلجوقی به بغداد (۴۴۷ ه.ق).

عصر چهارم عباسی، از ورود سلاجقه به بغداد (۴۴۷ ه.ق) تا سقوط خلافت عباسی به‌وسیله تاتارها (۶۵۶ ه.ق).^۲

دکتر عمر فروخ معتقد است که گرچه خلافت عباسیان از سال ۱۳۲ ه.ق تا

۱. شکیب انصاری، محمود. تطوّر الادب العربی المعاصر، ص ۹.

۲. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، ج ۲، جزء ۲، ص ۳۱۷.

۶۵ ه. ق. ادامه داشته، ولی درحقیقت از زمان خلافت متوکل عباسی - اواخر سال ۲۳۲ ه. ق. - حکومت مستقر در بغداد، دیگر حکومت عباسی نبوده؛ زیرا فرماندهان ترک از هر سو امر و نهی حکومت را در دست داشتند، و این بدان علت بود که چون معتصم در سال ۲۱۸ ه. ق. به خلافت رسید، در برابر نفوذ فارسی، اختیار سپاه و لشکر را با ترکان گذاشت و آنان با تهنک بر اوضاع مسلط شدند، به طوری که وضع بغداد را آشفته کردند و ناچار شهر «سامرا» را به عنوان لشکرگاه برای آنان ساخت.

در ایام متوکل، سلطه ترکها به نهایت رسید، به طوری که خلفا بازیه دست آنها بودند که هر که را بخواهند از میان بردارند و هر که را بخواهند جانشین کنند. همین ترکان افسار گسیخته، شخص متوکل را با توطئه پسرش منتصر به قتل رساندند و سپس برای خلفا عزت و اعتباری نماند.^۱

در واقع عمر فروخ حکومت عباسی را در سال ۲۳۲ ه. ق. پایان یافته تلقی می‌کند و تا تصرف بغداد توسط هلاکو، خلفا را آلت دست فارسیان شیعه و ترکان سنی می‌شناسد و دولتهای نوپا را به صورت دولتهایی که فقط از خلیفه به نامی اکتفا کرده‌اند و احیاناً هدیه‌ای می‌فرستند می‌داند، و سپس عصر عباسی را تا سال ۹۲۳ که سلطان سلیم اول عثمانی، مصر را فتح کرده ممتد به حساب می‌آورد؛ زیرا می‌گوید بعد از سقوط بغداد ادامه تبعیت از خلافت اسلامی در مصر باقی بوده و با فتح مصر به دست سلطان سلیم خلافت جدید که خلافت عثمانی باشد پدیدار شده است. این دوره زمانی ممتد را به دوره‌هایی تقسیم می‌کنند که دوره اول آن به نام فترت عباسی اصیل از لحاظ زمانی مساوی عصر اول عباسی در تقسیم جرجی زیدان است.

دکتر شوقی ضیف تصور ادب عربی را به پنج دوره تقسیم کرده است: ۱- عصر جاهلی، ۲- عصر اسلامی، که از ظهور رسول اکرم (ص) تا پایان دوره اموی را که دولت عربی استحکام گرفته و فتوحات اسلامی تکمیل شده، به این نام خوانده است. ۳- عصر عباسی که از سال ۱۳۲ ه. ق. تا سقوط بغداد به دست تاتارها تا سال ۶۵۶ ه. ق. امتداد دارد. ۴- عصر انحطاط یا فترت که از سقوط بغداد تا حمله فرانسه به مصر (۱۲۱۳ ه. ق. ۱۷۹۸ م) را شامل می‌شود. ۵- عصر حدیث که تا زمان ما امتداد دارد.

سپس برای عصر عباسی تقسیماتی نقل می‌کند که عصر اول عباسی، همان ۱۳۲ تا ۲۳۲ ه. ق. به شمار می‌رود، ولی عصر دوم عباسی، به قولی تمام باقی عمر خلافت عباسی و

به قولی تا سال ۳۳۴ که آل بویه بر بغداد مسلط شدند، حساب شده و عصر سوّم، بقیه مدّت خلافت عباسی محسوب شده است.

همچنین عصر سوم عباسی را به نقل شوقی ضیف، برخی نویسندگان به دو دوره تقسیم کرده‌اند، که دوره اوّل تا ورود سلاجقه به بغداد (۴۴۷ ه.ق) و دوره دوّم تا آخر خلافت عباسی (۶۵۶ ه.ق) به حساب آمده است.^۱

بروکلمان عصر ادب اسلامی را به پنج دوره تقسیم می‌کند:

- ۱- عصر شکوفایی ادب در عراق در عصر عباسی تقریباً از سال ۷۵۰-۱۰۰۰ م
- ۲- عصر شکوفایی دوّم ادب، تقریباً از ۱۰۰۰ م تا سقوط بغداد
- ۳- عصر ادب عربی از تسلط مغول تا فتح مصر به دست سلطان سلیم (۵۱۷ م)
- ۴- عصر ادب عربی از سال ۱۵۱۷ م تا اواسط قرن نوزدهم
- ۵- عصر ادب عربی حدیث

این محقق ادب امّت عربی را تا پایان دوره اموی مستمر می‌داند و معتقد است که ادب عربی، تا آغاز حکومت عباسیان تغییر چندانی نکرده است؛ از این رو ادب امّت عربی را، از ادب اسلامی که از دوره عباسیان آغاز شده، جدا کرده و ادب امّت عربی را از آغاز تا سقوط اموی‌ها می‌داند.^۲

۱. شوقی ضیف، تاریخ الادب العربی، (المصر الجاهلی)، ص ۱۴.

۲. بروکلمان، کارل، تاریخ الادب العربی، با ترجمه: دکتر عبدالحلیم نجّار، جلد اوّل، جزء ۱، ص ۳۷ و ۳۸.

عصر اوّل عباسی و ویژگی‌های آن و خدمات شعرای اهل بیت (ع)

از مجموع نظرات نویسندگان تاریخ ادب عربی و بزرگان فن، آنچه قطعی به نظر می‌رسد این است که قرن اوّل خلافت عباسی (۲۳۲-۱۳۲ ه.ق)، به عنوان عصر اوّل عباسی در ادب، مورد تأیید همگان است و اینکه این قرن دوره اقتدار و نفوذ حکومت عباسی بوده، مورد اتفاق است. در نتیجه ادب عرب نیز به اقتضای اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و سایر مؤثرات زمان، رنگ خاص خود را در این دوره به خود گرفته است.

ما نیز در این کتاب درصدد پژوهش در شعر شیعی و شعرای شیعه، در عصر اوّل عباسی هستیم، بنابراین از اطاله کلام در سایر عصور عباسی بی‌نیازیم و تقسیمات متغیری که در سایر دوره‌های عصر عباسی شده، در کار پژوهش ما تأثیری ندارد.

عصر مورد پژوهش ما، صد ساله اوّل خلافت عباسی یعنی از سال ۱۳۲ تا ۲۳۲ ه.ق می‌باشد و قبل از اینکه به موضوع اصلی پژوهش، که شعر شیعی و شعرای شیعه در دوره فوق می‌باشد پردازیم، لازم به نظر می‌رسد که نظری گذرا بر اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی آن دوره داشته باشیم که بهتر بتوانیم شعر و ادب شیعی آن دوره را ارزیابی و بررسی کنیم.

۱. وضعیت سیاسی

عباسی‌ها پس از پیروزی بر اموی‌ها و قتل مروان حمار در جنگ «زب» (۷۵۰م/ ۱۳۲ ه.ق)، حکومت خود را بر سرزمین گسترده‌ای، استقرار بخشیدند. این سرزمین وسیع شامل شبه جزیره عربی، سرزمینهای شام و فارس، مصر و شمال آفریقا و سرزمینهای دیگری

می‌شد.

عبّاسی‌ها، فرزندان عموی پیامبر(ص) - عباس - و هاشمی و قریشی محسوب می‌شدند، از این رو برای خود حقی در خلافت قائل بودند.

عبّاسی‌ها پایتخت را از دمشق به انبار و سپس به شهری که «منصور عبّاسی» پی‌ریزی کرده بود، منتقل کردند و از نیروهای ایرانی در شؤون مملکت‌داری استفاده نمودند و دشمنان خود - بنی‌امیه - را، ریشه‌کن نموده و از صفحه تاریخ برانداختند و بدین ترتیب، پایه‌های حکومت خود را استوار ساختند. حکومتی که همچون حکومت شاهان ساسانی، دامنه‌دار و پرنفوذ و از مقررات اداری تنظیم شده و متقن، بهره‌مند بود.

اینان خود را وارثان شرعی خلافت شمردند و از علمای فقه و کلام بر ادعای خود سند گرفتند.^۱ همچون امویان و مروانیان خلافت را مبتنی بر وراثت و ولایتعهدی کردند و برای خود، درباران و حجاب مقرر داشتند. وقتی که خلیفه به استقبال کسی می‌رفت، بزرگ درباران در یک طرف و بزرگ نگهبانان او در طرف دیگر وی حرکت می‌کرد. این شخص اخیر به جلّاد معروف بود و سفره چرمین - که برای قتل اشخاص می‌گسترانیدند - با خود داشت تا هر کس را که مورد غضب خلیفه واقع می‌شود، گردن بزند.^۲

کوتاه سخن آنکه عبّاسی‌ها پس از استقرار بر عرش خلافت، سلطنتی استبدادی و موروثی، تحت عنوان خلافت رسول الله(ص) پی‌ریختند که در این حکومت، مردم به حساب نمی‌آمدند و عزل و نصب وزیران، قاضیان، شرطه، محتسبان و لشکریان در دست خلیفه بود که به میل خود و معمولاً از فامیل و اطرافیانش و یا فارسیان منصوب می‌کرد و نیز هر وقت اراده می‌کرد، آنان را معزول می‌نمود.^۳

۲. وضعیت اجتماعی

حکومت عبّاسی در آغاز کار، آزادی‌های نسبی به مردم داد و مردم نیز به‌خاطر تنقّری که از بنی‌امیه داشتند و حکومت جدید را پایانی بر مظالم آنان می‌شمردند، نسبت به عبّاسیان از در فرمانبرداری و احترام برآمده، به عنوان خلیفه شرعی، به آنان می‌نگریستند؛ بخصوص که دعوت عبّاسی‌ها در آغاز کار، دعوت به حکومت «آل‌محمد(ص)» بود. این آزادی، محیط تازه‌ای را به‌وجود آورد و موجب شد که حاملان فرهنگهای

۱. شوقی ضیف، تاریخ الادب العربی، (العصر العباسی الاول)، ص ۲۰ و ۲۱.

۲ و ۳. همان، ص ۲۱.

مختلف، به ارائه افکار و آثار و فنون و جزف خود پردازند. و بخصوص بغداد، مرکز تعاطی افکار و برخورد فرهنگهای گوناگون شد.

در کنار به وجود آمدن مراکز درس و بحث در علمی نظیر: حدیث، فقه، کلام، فلسفه، ادب و ریاضیات و نیز سایر علوم و آداب؛ مجالس لهو و لعب و خوش گذرانی و عیاشی نیز، در گوشه و کنار رواج یافت و این به واسطه سیل درآمدی بود که به دارالخلافه، از نقاط مختلف امپراتوری اسلامی سرازیر می شد و افرادی در ناز و نعمت مستغرق می شدند و کاخها بنا می شد و مراکز عیاشی و خوش گذرانی و بی بند و باری، گسترش می یافت.

حضور غلامان ترک و کنیزکان زیباروی رومی و غیر رومی، به این فساد دامن می زد. بازار برده و کنیزفروشی رونق خاصی داشت و این تنگی بر دامن تمدن عربی بود.^۱ گناه، بی بندوباری، شهوت رانی و ارضای غرایز جسمانی و شربخواری و کفر و زندقه، نیز در یک طرف و زهد و تصوف، در طرف دیگر ظهور نمود.

برخی از خلفای عباسی، مانند امین، به سختی در منجلاب شهوات افتاده، به شرب خمر و التذاذ از کنیزکان زیباروی وقت می گذرانند و اغلب ایشان دارای مجالس شبانه لهو و لعب و ساز و آواز و غنا بودند. این گوشه‌ای از وضعیت اجتماعی عصر اول عباسی است که مورد نظر ماست.

۳. وضعیت علمی

در عصر اول عباسی، دانشهای گوناگون و تعلیم و تعلم در حلقه‌های درس دانشمندان، رواج یافت و علاوه بر علوم نقلی و عقلی و ادبی که نتیجه کوشش علمی و فکری مجتمع اسلامی بود، علوم و آداب ملتهای دیگر نیز به طرق مختلف، از جمله پس از نهضت ترجمه در عصر مأمون، به حوزه فرهنگی امت اسلامی راه یافت.

علاقه‌مندی به تعلیم و تعلم، موجب تأسیس مکتب‌خانه‌های فراوانی برای آموزش نوآموزان و دانش‌دوستان شده بود. جاحظ و ابن قتیبه اسامی طایفه مشهوری از معلمان مکتب‌خانه‌ها را جمع کرده‌اند و جاحظ رساله‌ای مخصوص نوادر آنان نوشته است.^۲

معلمان عمومی که به تعلیم مردم عادی می پرداختند، حق‌التعلیم اندکی می گرفتند، ولی معلمان خصوصی که فرزندان اқشار خاصی را آموزش می دادند، وضعیت بهتری داشتند.^۳ وضع تعلیم و تعلم و حلقه‌های درس و آموزش دانشهای گوناگون و ترجمه کتابهای

۱. حطیط، کاظم، اعلام و رؤاؤفی الادب العربی، ص ۲۵.

۲. شوقی ضیف، تاریخ الادب العربی (المصر العباسی الاول)، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۳. همان، ص ۱۰۰.

یونانی و غیر آن و نیز کتابهایی که در این دوره تألیف، تصنیف، ترجمه و نشر شده، از حوصله این مقال بیرون است و مرتبط با پژوهش ما نیست و اشاره‌ای که شد، برای نشان دادن وضع عمومی و نشاط علمی آن دوره کافی است.

۴. وضعیت ادب و شعر

ارتباطات فرهنگی وسیع و قوی که در بغداد پایتخت خلافت عباسی، به وجود آمد، بدون تردید اثر ژرفی در ادب عربی برجای گذاشت، نثر، خطابه و شعر، هریک به نوبه خود از محیط جدید اثر پذیرفت.

عصر عباسی، موجب غنا و تقویت نثر عربی شد. بدین معنی که نثر عربی فنی در محیط عربی خالص نشأت گرفته و سپس مراحل کمال خود را پیموده است.^۱ نثر عربی از آغاز در محیط عربی خالص، پدید آمده و به مرور زمان مانند هر فنی پیشرفت کرده است و به این ترتیب در عصر عباسی، رنگ خاص خود را بر اثر اختلاط اقوام و ملل مختلف، پیدا نموده است.

در این دوره، شعر از وضع آرام بادیه و بیابانهای خشک و سوزان، پا به غوغای تمدن گذاشته و میان کاخهای مجلل و آراسته به گل و سبزه و زیبایی‌ها وارد شده است. از مجالس ادب و سیاست، به محافل ساز و آواز قدم گذاشته و بناچار در اغراض و فنونش، در معانی و افکارش و در اسالیب و اوزانش، تغییراتی پدیدار گشته است.^۲

اثر وضعیت اجتماعی جدید، در شاعران بیشتر از نویسندگان بود، زیرا آنان بیشتر از نویسندگان با خلفا در تماس بودند و به مجالس عیش و نوش و تفریح شبانه آنان راه داشتند؛ طبعاً شعر تحت تأثیر این محیط قرار گرفت و محیط در اسلوب، معانی، اغراض و اوزان شعر اثر گذاشت.

تأثیر در اسلوب بدین طریق بود که کلمات غریب را کنار گذاشتند و ترکیب سهل و واضح را به کار گرفتند، از صنایع بدیعی استفاده کردند. به جای ابتدا به ذکر «اطلال»، به تغزل و وصف شراب و کاخها پرداختند و در به کار بردن «تشبیه» و «استعاره» و نیز اغراق در مدح و هجو و حرص بر تناسب بین اجزای قصیده و مراعات ترتیب و ترکیب کوشش کردند.^۳

تأثیر در اوزان به این گونه بود که بیشتر در بحرهای کوتاه شعر سرودند و اوزان دیگری

۱. طه حسین، من تاریخ الادب العربی، (العصر العباسی الاول)، ج ۲، ص ۴۰.

۲. ترجمانی‌زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۰۷. ۳. احمد حسن الزیات تاریخ الادب العربی، ص ۲۸۳-۲۸۱.

را مانند: مستطیل، ممتد(عکس طویل و مدید)، موشح، زَجَل و الدوبیت(همان دوبیتی) ابداع کردند و در قافیه، مسطّ و مزدوج را ساختند.

البته پس از ضعف خلافت مرکزی بغداد و تعدّد دولتها به دلیل استقلال ولات در فارس و شام و مصر و مغرب، ابتکارات دیگری برحسب پایتخت‌ها به وجود آمد که چون مربوط به دوره مورد پژوهش ما نیست، به آن نمی‌پردازیم. و از لحاظ اغراض و معانی شعر در دوره مورد بحث، در فراز بعد سخن خواهیم گفت.

۵. شعر در خدمت بی بند و باری و شرابخواری

در دوره مورد پژوهش ما، شعر - جز بخشی از آن - در خدمت فسق و فجور قرار گرفت. حسن الزّیّات می‌نویسد: اغراض شعری در این دوره عبارت بود از: وصف شراب و مجالس شرابخواری، وصف باغها و شکارگاهها، بی‌حیایی «غزل مذکر»، وعظ، زهد، اخلاق، فلسفه و ضبط علومی مانند نحو و غیر آن.^۱

کنجکاو در دیوان شاعران این عصر بخوبی نشان می‌دهد که شعر این دوره به‌طور شگفت‌آوری در خدمت هوسرانی، بی‌بندوباری، شهوت‌رانی، خلعت و مجون و توصیف وقیح عشق‌بازی با کنیزکان و نیز ستایشهای مبالغه‌آمیز و باطل، به منظور کسب مال و یا هجوهای در همین زمینه، قرار گرفته است. از پدیده‌های زشت این عصر که جایی برای دین و شرف و اخلاق نمی‌گذارد، «غزل مذکر» و عشق‌بازی با پسر بچگان است که عموم تاریخ ادب نویسان بدان اشاره کرده‌اند و حسن الزّیّات نیز با اینکه کتابش را، برای دانش‌آموزان دوره دبیرستان و مدارس عالی و دانشسراها نوشته، با این همه به نقل از برخی از وقاحت‌های شاعران این دوره، پرداخته است.

البته شعر زهد، وعظ، اخلاق، فلسفه و علوم را از باب خالی نبودن عریضه آورده، ولی نشان دادن آن جز در محیط محدود علمی آن دوره، آن هم در نهایت قَلّت میسر نیست.

طه حسین، قرن دوم هجری را قرن «شک و مجون» نامیده و بر کسانی که این سخن را گزاف دانسته و گفته‌اند که تو جمعی از شاعران بی‌بندوبار را مقیاس آن عصر قرار داده‌ای، تاخته و قول آنان را مردود دانسته است.^۲

ابونواس شاعر بسیار مشهور این دوره، در بی‌بندوباری و شرابخواری غوغا می‌کرده و

۱. احمد حسن الزّیّات، تاریخ الأدب العربی، ص ۲۸۳-۲۸۱.

۲. طه حسین، من تاریخ الادب العربی، (العصر العباسی الاول)، ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

مقتدای این شیوه بوده است؛ به این معنی که بسیاری از شعرای دیگر هم، وصف خمر و نیز رنگ و مزه و آثار به اصطلاح حسنه! آن را به شعر گفته‌اند، ولی کسی به پایه ابونواس نرسیده است.

ابونواس شراب را پرستش می‌کرده و تقدیس می‌نموده، چنانچه گفته است:

«أَتُنِ عَلَى الْخَمْرِ بِأَلَايِهَا وَسَمَّهَا أَحْسَنَ أَشْمَائِهَا
وَالْخَمْرُ قَدْ يَشْرِبُهَا مَعْشَرُ لَيْسُوا إِذَا عُدُّوا بِإِكْفَائِهَا»^۱

حنا الفاخوری گوید:

«وَصَادَفَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِ أَبِي نَوَاسٍ مِيلًا خَفِيًّا إِلَى الْغُلَامَانِ فَانْقَطَعَتْ كُلُّ صَلَهِ تَرْبِطُ بِالْمَرْئَةِ»^۲ که ترجمه این عبارت را در شأن این پژوهش نمی‌بینم.

عمر فروخ، ابونواس را این‌طور توصیف می‌کند:

«در زندگی طالب لذت مادی و پرده‌داری بود و به زندگی با استخفاف نظر می‌کرد، چون آن را فرصت‌گذاری می‌دانست. برای مردم و قوانین مردم ارزشی قائل نبود.

عَدُوْتُ عَلَى اللَّذَاتِ مُنْهَكَ السُّتْرِ وَأَفْضَتْ بَنَاتُ السَّرِّ مَنَى إِلَى الْجَهْرِ
رَضِيَتْ مِنَ الدُّنْيَا بِكَأْسٍ وَشَادِنٍ تَحَيَّرَ فِي تَفْصِيلِهِ فَطِنُ الْفِكْرِ»^۳

«و او شاعر خمر بود و خمریاتش تجلیگاه شخصیت او.»^۴

حسن الزیات درباره ابونواس گوید:

«... دائم الخمر بود و در هزل و مجون مستغرق، به امور دین اهمیتی نمی‌داد.»^۵

جرجی زیدان گوید:

«ابونواس اول کسی است که در وصف شراب و غزل‌سرایی برای «غلامان» زیاده‌روی کرد... علاوه بر غزل‌هایی که درباره کنیز محبوب خود، (به نام جنان) دارد.»^۶

در عصر اموی هم شاعران میخواره وصف شراب می‌کردند، ولی کثرت و شیوع این امر در عصر اول عباسی بود. همچنین عشق‌بازی با «غلامان» مخصوص این عصر و پدیده این دوره است و از شاعران مقیم در بغداد کسی نبود که به «غلام»ی عشق نورزد و برای او

۱. همان، ص ۱۸۷.

۲. حنا الفاخوری، الجامع فی تاریخ الادب العربی (الادب القدیم)، ص ۶۹۳.

۳ و ۴. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۶۰.

۵. احمد حسن الزیات، تاریخ الادب العربی، ص ۳۰۹.

۶. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۲، ص ۳۵۱ و ۳۶۸.

غزلسرای نکند.^۱

به هر حال نعمت فراوان و فراهم بودن وسایل عیاشی و «خلاعه» و «مجون» برای طبقاتی از ارباب دولت و دست‌اندرکاران حکومت، موجب شیوع فساد در قرن اول عباسی، بخصوص در پایتخت خلافت (بغداد) شده بود.

برپایی مجالس عیش و نوش و طرب، طبعاً نیاز به مغنی و شاعر و نوازنده داشت، بدین جهت شاعران به این طبقه گراییده و به «مجون» و «تهتک» در شعر و در عمل اجتماعی خود پرداختند و نه تنها به ارضای تمایلات نفسانی و به گمراهی کشاندن دیگران اصرار داشتند، بلکه تظاهر به کفر و زندقه نیز در میان جماعتی از آنان معمول و شایع شد.

این وضعیت نماینده وضعیت اخلاقی حاکم بر جامعه نیز، تلقی شده است؛ زیرا این فساد و انحراف - به‌طوری که کتب تاریخ و تاریخ ادب نقل می‌کنند - خاص شاعران و دولتمردان نبود و سایر اقدار جامعه را نیز، به نسبت در بر می‌گرفت.

ناگفته نماند که آنچه راجع به ابونواس آمد، به عنوان ارائه نمونه‌ای مشهور از شاعران آن زمان است، و گر نه اکثریت قریب به اتفاق شعرای آن زمان، همین طریق را سلوک می‌کردند. مانند: بشّار بن برد، مطیع بن ایاس، حمّاد عجرد، حسین بن ضحاک، سلّم الخاسر و... که شرح حال و ترجمه آنان، در کتابهای تاریخ ادب و نیز اخبار آنان، اغلب در «الاغانی» آمده است. در ترجمه آنان، کلماتی که دلالت صریح بر «خلاعت»، «تهتک»، «فساد»، «مجون» و عشق‌بازی‌های شومشان به «مؤنث» و یا احياناً «مذکر» که قلم از نوشتن آن شرم دارد، به کار رفته است و باید به کتب مربوط و منابع آن که کم نیست، مراجعه نمود.

۶. صداقت و شهامت شاعران اهل بیت

بنی عباس با همکاری و فداکاری ابومسلم خراسانی و ایرانیان، به حکومت و خلافت دست یافتند. مردم نیز به این انگیزه که با برانداختن امویان، اهل بیت پیغمبر (ص) را به حکومت می‌رسانند، آن همه جان‌بازی کردند. در ترجمه تاریخ فخری، در قسمت پایان کار مروان حمار، آمده است:

«... از آن پس مروان همچنان شکست خورده رهسپار شد تا به موصل رسید. مردم موصل نیز جسر را بریده، مانع عبور وی شدند. در این هنگام اطرافیان مروان فریاد برآوردند: ای مردم موصل! این امیرالمؤمنین است که می‌خواهد از پل بگذرد. مردم موصل در پاسخ

گفتند: دروغ می‌گویید، امیرالمؤمنین فرار نمی‌کند. سپس مروان را دشنام داده و بدو گفتند: سپاس خدا را که قدرت را از شما گرفت و دولت شما را از میان برد. خدا را سپاس که اهل بیت پیغمبر (ص) را به ما رسانید.^۱

لیکن پس از تسلط بر اوضاع و به دست گرفتن زمام حکومت، ابومسلم خراسانی به فرمان منصور - دومین خلیفه عباسی - به قتل رسید و خلفای عباسی، یکی پس از دیگری، در مقام قتل و طرد و تبعید امامان شیعه برآمدند.

حضرت امام جعفر بن محمد صادق (ع) که عالم بزرگ آن زمان و همه زمانها و بنیانگذار مذهب شیعه جعفری است، به دستور منصور (یعنی همان دومین خلیفه عباسی که ابومسلم را کشت) با زهری که به آن حضرت خوراندند، به شهادت رسید (۱۴۸ ه. ق.).

حضرت امام موسی بن جعفر کاظم (ع) به فرمان هارون در موصل و سپس در بغداد سالها زندانی شد و سرانجام در زندان به دست سندی بن شاهک ملعون، با زهر به شهادت رسید (۱۸۳ ه. ق.).

مأمون برای اینکه قیام علوی‌ها را خاموش کند و خیالش را از ناحیه طرفداران اهل بیت (ع) راحت نماید و نیز برای یک سلسله مقاصد سیاسی که جای بسطش در این نوشته نیست، حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را از مدینه به مرو فراخواند و ولایتعهدی را بدون رضای آن حضرت، بر او تحمیل کرد و سپس هنگام بازگشت به بغداد (۲۰۳ ه. ق.)، آن حضرت را با زهر در انگور، به شهادت رساند.

حضرت امام محمد بن علی (ع) - امام محمد تقی، امام نهم شیعیان - نیز، پس از شهادت پدرش، در زمان مأمون به بغداد احضار شد؛ سپس به دستور معتصم، جعه دختر مأمون به وسیله شربت مخصوص ارسالی خلیفه و یا به وسیله انگور زهرآلود به شهادتش رساند. (۲۱۹ یا ۲۲۰ ه. ق.) آن حضرت در وقت شهادت، ۲۵ سال و اندی از سن شریفش گذشته بود.^۲

کینه و عداوت خلفا نسبت به ائمه هدی (ع) که ایشان را رقیب خود در امر خلافت می‌دانستند و از اقبال مردم نسبت به آنان بیمناک بودند، در صفحات تاریخ، مسطور و در زبان اهل فن، مذکور و مشهور است. داستان دیده‌بان قرار دادن متوکل، بر راههای منتهی به کربلا برای دستگیری و یا بریدن دست و پا و قتل زوَّار و تخریب قبر مطهر سیدالشهداء (ع) معروف

۱. محمد بن علی بن طباطبای بن طقطقی، تاریخ فخری، ترجمه وحید گلپایگانی، ص ۱۸۴.

۲. ابوالحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی، مروج الذهب و محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفید، الارشاد و شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، (فصول مربوط به هر یک از خلفا و ائمه (ع)).

است که چون مربوط به عصر مورد پژوهش ما نیست، از بیان آن صرف نظر می‌کنیم. خلفای عباسی، از یک طرف با اهل بیت (ع) - به شرحی که رفت - کینه‌ورزی و عناد سیاسی داشتند و از طرفی دیگر، غرق در فساد و شهوات بودند. داستان بزمهای شراب و مجالس عیش و طرب آنان که طبعاً نیاز به آوازخوانان و سرودسازان و شاعران بی‌بندوبار و حیره‌خوار داشت، به تفصیل در کتابهای تاریخ آمده است.

در چنین محیط فریبده، پرزرق و برق، هوس‌انگیز و گمراه‌کننده‌ای که شاعران رفاه‌طلب، عشرت‌جو و هوسران با گرم داشتن مجالس خلفا و بزرگان دولت، از همه گونه امکان و هرگونه تعیش و کامجویی و ارضای غرایز نفسانی خود بهره‌مند می‌شدند؛ معدودی شاعران پاک سرشت، چشم از هر ناز و نعمتی در زندگی پوشیده، پشت به باطل و رو به حقّ نموده و به حمایت از اهل بیت رسول خدا و بیان مناقب آن بزرگواران، پرداختند.

نوع شاعران با مدیحه‌سرایی برای بنی عباس و خلفای فاسدشان، و یا احیاناً تفضیل ایشان بر آل علی (ع) و حتی گاهی هجو علویان، به پیشگاه خلفا، تقرب می‌جستند.^۱ ولی این پاکدلان دست از جان شسته، با دفاع از حریم خاندان رسالت، در حال فرار از این شهر به آن شهر، چوبه‌دار خویش را بر پشت می‌کشیدند.

«سَلَمُ الْخَاسِر» سوار بر اسبی که ده هزار درهم قیمت داشت و با زین و لگام مزین آراسته بود، به دربار مهدی می‌آمد، درحالی که لباسش از ابریشم زرنگار یا جامه‌های گران‌قیمتی از این قبیل بود و به عطرها و گوناگون خود را معطر کرده بود.^۲

از طرفی دعبل خزاعی را می‌بینیم که به قیمت گزافی که مردم قم در قبال خرید جبه حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به او می‌دهند، راضی نمی‌شود و چون با زور و تهدید مواجه می‌گردد، شرط می‌کند که پاره‌ای از جبه را به او بدهند تا در کفنش بگذارد و با تیمن و تبرک به پاره لباس امام رضا (ع)، از وحشت قبر مصون بماند.

در شرح حال دعبل که در همین پژوهشنامه خواهد آمد، می‌بینیم که او از پذیرفتن صلّه امام خودداری می‌کند و می‌گوید: من برای صلّه و منافع مالی، شما را مدح نگفتم و برای این امر نزد شما نیامده‌ام، ولی دوست دارم برای تبرک جامه‌ای از جامه‌های خود را به من بدهید. امام جامه را به اضافه دراهمی با اصرار به او عطا می‌فرماید.

آری در چنان محیطی که ایمان فلک، به باد می‌رفت، طمع و ترس، مانعی بر سر راه

۱. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۲، ص ۳۸۱ و ۳۸۴ و ۳۸۵.

۲. ابوالفرج الاصفهانی، الاغانی، ج ۱۰، ص ۹۶.

شاعران اهل بیت (ع) نشد و جوانمردانه و فداکارانه به بیان حقایق و ارائه خطّ اهل بیت (ع) پرداختند؛ از طریق مدح، از طریق ذکر مناقب و آیات و احادیث راجع به اهل بیت (ع) به زبان شعر، از طریق یادآوری قضایای تاریخی مانند: «حادثه غدیر»، «لیلة المبيت»، «یوم الدار» و فتوحات علی (ع) در جنگهای زمان پیامبر (ص)، بیان مظلومیت اهل بیت (ع) و لعن و نفرین بر ظالمان و با استفاده از ظرافت و جمال شعر، حقایق را بازگو و مشت دشمنان و غاصبان حقّ اهل بیت (ع) را باز کردند.

شعر این بزرگواران، اولاً سند تاریخی معتبر و مهمّی است برای شیعه امامیه و صحتّ انتخاب او، ثانیاً دارای نور و معنویتی است که در تہذیب نفوس تأثیر ویژه دارد، ثالثاً از نظر فنی و ارزش ادبی، دارای مرتبه‌ای از جمال و ظرافت است که قابل مقایسه با سایر آثار شعری دوره مورد بحث نیست. کیست که قصیده «جیمیه» ابن الرّومی را زمزمه کند و تار و پود جانش نلرزد و خود را در لاله‌زاری از گل و ریحان و خرمی از شکوفه بابونه‌های وحشی احساس نکند. بخصوص اینجا که می‌گوید:

سَلامٌ وَ رَیحانٌ وَ رَوْحٌ وَ رَخمَةٌ عَلَیکَ وَ مَخدُودٌ مِنَ الظِّلِّ سَجَسَجٌ
وَلَا بَرَحَ القاعِ الَّذی اَنْتَ جازُهُ یَرُفُّ عَلَیْهِ الاَقْصوانُ الْمُفْلَجُ
وَ یا اَسَفی اِنْ لَا تَرُدُّ تَحِیَّةً سِوِی اَرْجِ مِنْ طِیبِ رَمْسِکَ یَارَاجُ
درود، بوی خوش گل‌های معطر، آرامش و رحمت، و سایه‌ای گسترده و خنک نصیب تو باد.

«بر سرزمینی که تو در آن آرمیده‌ای (قبر تو) پیوسته گل‌های شکفته بابونه موج بزند. دریا که پاسخ درود ما را جز بوی خوشی که از آرامگاه پاک تو پراکنده می‌شود، نمی‌دهد.

و کیست که «تائیه» دعبل بن علی خزاعی را به گوش ارادات، استماع کند و در سرزمین جانش چشمه‌ای از شور و شیدایی نجوشد و همچون قمری‌ای در باغی آفت رسیده، به یاد بوستان طوفان زده خاندان گرامی رسول خدا، نغمه غم سر ندهد، بویژه آنجا که بشنود:

سَأَبْکِیْهِمْ ما حَجَّ لِلهِ راکِبٌ وَ ما نَاحَ قُمْرِیْ عَلَی الشَّجَرَاتِ
وَ ما طَلَعَتْ شَمْسٌ وَ حانَ غُرُوبُها وَ بِاللَّیْلِ اَبْکِیْهِمْ وَ بِالْقُدُواتِ
«بر مظلومیت اهل بیت (ع) اشک می‌ریزم مادامی که سواران عزم زیارت خانه خدا

کنند و تا زمانی که قمری‌ها بر شاخ درختان به نغمه‌سرایی پردازند. تا هنگامی که خورشید سراز خاور برآورد و در پرده باختر رخ نهان کند صبحگاهان و شامگاهان پیوسته بر آنان خواهیم گریست.»

خلاصه بخش دوم و تمهید بخش بعد

چون بحث اساسی ما پیرامون شعر شیعی و شاعران شیعه در عصر اوّل عباسی است، بنابراین در این بخش، نخست، تاریخ ادب را که شعر، عضو برجسته آن است، تعریف کردیم و فرق آن را با تاریخهای دیگر گفتیم، سپس دوره‌های ادب عربی را توضیح دادیم تا موقعیت عصر اوّل عباسی، که مورد بحث ماست کاملاً مشخص گردد. و برای اینکه بتوانیم درباره شعر این دوره اظهار نظر روشنی داشته باشیم لازم بود وضعیت سیاسی، علمی، اجتماعی و ادبی این دوره نیز بررسی شود که این کار را هم در این بخش انجام دادیم.

سپس توضیحی داشتیم درباره شعر این دوره که در خدمت بی‌بندوباری و پلیدی و مجون قرار گرفته است.

در پایان، سخن را به اخلاص و غیرت شعرای اهل بیت در دوره مورد بحث کشاندیم که با اینکه در آن دوره تاریک^۱، ائمه هدی (ع) و شیعیان، تحت تعقیب و زیر فشار خلفا بودند و از لحاظ سیاسی، حمایت از اهل بیت (ع) بسیار خطرناک بود و به علاوه از لحاظ اجتماعی و اقتصادی و تمتع از مواهب حیات - چه حرام و چه حلالش - هیچ به صلاح این شاعران نبود که به نشر فضایل اهل بیت پیامبر (ص) و ذمّ و تشنیع غاصبان و معاندان پردازند، با این همه، ایثار و مردانگی کم‌نظیری از خود نشان داده و این کار را با همه تبعات آن انجام داده‌اند.

اینک که بحث ما به اینجا رسید، وقت آن رسیده که دو مدخل «شعر» و «شیعه» را مورد بحث و بررسی قرار دهیم تا معلوم شود که مقصود از «شعر شیعی» چیست و با تعریف مفردات، ترکیب وصفی «شعر شیعی» شناخته شود و آنگاه به ترجمه شاعران شیعه در عصر اوّل عباسی پردازیم.

۱. تأسیس بیت‌الحکمه به وسیله مأمون در بغداد و نهضت ترجمه کتب یونانی و هندی و ایرانی که موجب غنای علمی مسلمین شد نقطه روشن این دوره است که ما آن را به جای خود محفوظ می‌داریم.

بخش سوم

پیرامون شعر و شاعری

شعر در لغت

۱. شعر در زبان عربی

ابن منظور گوید: «شَعَرَ به و شَعَرَ يَشْعُرُ شِعْراً و شِعْراً و شِعْرةً و مَشْعُورَةً و شُعوراً و شُعُورَةً... کَلَّمَ عَلِمَ.»

مستفاد از گفته ابن منظور این است که «شعر» به معنی دانستن آمده و چیزی مرادف با «علم» است.

در قرآن مجید آمده: «وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۱. ای و ما یدرِیکم (از کجا می دانید) و روشن است که «يُشْعِرُكُمْ» به معنی «يُدْرِيكُمْ» و «يُعْلِمُكُمْ» به کار رفته است. جمله «لَيْتَ شِعْرِي» را نیز به معنی «لَيْتَ عَلَمِي» به کار می برند و نیز گوید الشعر: منظومُ القولِ غَلَبَ عَلَيْهِ لَشَرَفِهِ بِالْوَزْنِ وَ الْقَافِيَةِ وَ إِنْ كَانَ كُلُّ عِلْمٍ شِعْراً مِنْ حَيْثُ غَلَبَ الْفَقْهُ عَلَى عِلْمِ الشَّرْعِ وَالْعُودُ عَلَى الْمَنْدَلِ وَ النَّجْمُ عَلَى الثُّرَيَّا وَ مِثْلُ ذَلِكَ كَثِيرٌ، سخن منظوم به واسطه برخورداری از وزن و قافیه دارای ارزش است، از این رو کلمه «شعر»، برای آن «عَلِمَ بالغلبه» شده است، گرچه باتوجه به اصل معنی لغوی، این کلمه قابل اطلاق بر هر دانشی است. این نوع عَلَم بالغلبه نمونه های فراوانی دارد، چنانچه کلمه «فقه» بر علم شریعت؛ کلمه عُد که در اصل لغت به معنای مطلق چوب است، بر چوب معطر مخصوص؛ و کلمه «نجم» که در لغت، مطلق ستاره را

معنی می‌دهد، بر «ثریا» عَلم شده است. شاعر را نیز به‌خاطر فطانتش، شاعر می‌گویند.^۱
صاحب «مقائیس» گوید: «... والاصل، قولهم شَعَرْتُ بِالشَّيْءِ إِذَا عَلِمْتَهُ وَفَطِنْتُ لَهُ ... وَ سُمِّيَ الشَّاعِرُ لِأَنَّهُ يَفْطِنُ مَا لَا يَفْطِنُ غَيْرُهُ»^۲
ملاحظه می‌شود که صاحب «مقائیس» هم اصل لغت را به معنای دانستن و فهمیدن می‌داند و چون شاعر، چیزهایی می‌فهمد و درک می‌کند، که دیگران آن چیزها را نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند، بنابراین به او شاعر گویند.
فیروزآبادی در بیان معنی این کلمه، همان را که ابن منظور گفته می‌گوید^۳ و فایده‌ای در تکرار آن نیست.

طریحی می‌گوید جمله «لایشعرون» در آیه شریفه، به معنی «لایفطنون و لایعلمون» است و شعار هم از همین ریشه است که به معنی علامتی است که افراد یک گروه در تاریکی شب به وسیله آن یکدیگر را شناسایی می‌کنند و شاعر را به‌خاطر فطانتش شاعر گویند. آنگاه شعر عربی را کلام مقفّی و موزون تعریف کرده و در حدّ آن چنین آورده: «وَحَدُّهُ أَنْ يُرَكَّبَ تَرْكِيْبًا مُتَعَادِلًا وَ كَانْ مَقْفًى مَوْزُونًا مُقْصَدًا بِهٖ ذَلِكُ فَمَا خِلَامِنْ هَذِهِ الْقِيُودِ أَوْ بَعْضُهَا لَا يَسْمَى شِعْرًا وَلَا صَاحِبُهُ شَاعِرًا وَ لِهَذَا مَاوَرَدَ فِي الْكِتَابِ مَوْزُونًا فَلَيْسَ بِشِعْرِ لَقَدْ قَدِمَ الْقَصْدُ وَ التَّقْفِيَةُ»^۴
به‌طوری که آشکار است، طریحی، کلمه را مانند دیگران در اصل لغت به معنی دانستن و فهمیدن دانسته و شعر مصطلح را، کلام مقفّی و موزون که با قصد به وزن و قافیه گفته شده باشد، تعریف کرده و با این قید برخی آیات قرآن را که دارای وزن می‌باشد، از دایره شعر خارج ساخته است؛ زیرا قصد به وزن و قافیه نبوده است. به‌طور مثال آیه شریفه «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ» که به وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن می‌باشد و درعین حال شعر نیست.

سعید شرتونی می‌گوید:

«الشَّعْرُ بِمَعْنَى الْعِلْمِ جَمْعُ: اشْعَارُ وَ عِنْدَ أَهْلِ الْعَرَبِيَّةِ كَلَامٌ يُقْصَدُ بِهٖ الْوَزْنُ وَ التَّقْفِيَةُ وَ قَوْلُهُمْ لَيْتَ شِعْرِي فَلَانًا أَوْ لِفُلَانٍ أَوْ عَنْ فُلَانٍ مَا صَنَعَ أَيْ لَيْتَنِي شَعَرْتُ أَيْ عَلِمْتُ ... الشَّاعِرُ

۱. علامه جمال‌الدین محمد بن مکرّم، ابن منظور الافريقى المصرى، لسان العرب، [به انتخاب و تلخیص و ترجمه]، ج ۴، ص ۴۱۶ - ۴۰۹.

۲. ابوالحسن احمد بن فارس بن زكريا، معجم مقائيس اللغة، ج ۳، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

۳. فیروزآبادی، مجدالدین محمد بن یعقوب، قاموس المحيط، ص ۶۰ و ۶۱.

۴. الطریحی، شیخ فخرالدین، مجمع البحرين، ج ۱، منتخبی از: ص ۵۱۹ - ۵۱۵.

قائل الشعر، قال الاخفش: الشاعر مثل الثامر واللابن (ای صاحب شعر ج: شعراء^۱).

معنای لغوی شعر را مانند دیگران همان علم و دانش دانسته و معنی اصطلاحی آن را، کلام مقفی و موزون با شرط قصد، تعریف کرده که نظیر گفته طریحی است، لیکن الف زائد در کلمه شاعر را، نه برای اسم فاعل، که برای نسبت، مانند تاملولابن^۲ شمرده است. بنابراین همان طور که تاملولابن به معنی خرمافروش (یا منسوب به خرما)، و شیرفروش (یا منسوب به شیر) می باشد، «شاعر» نیز به معنی صاحب شعر (یا منسوب به شعر) است.

صاحب جامع العلوم گوید: «الشعر بالفتح موی» و بالكسر فی اللغة دانستن و دریافتن.^۳ در الوسيط آمده: «شعر فلان شِعراً قال الشعر و شعر به شعوراً أَحْسَن به و عَلِمَ شِعراً - شِعراً كَثُرَ شِعْرُهُ و طال الشعر... کلام موزون مقفی قصداً»^۴

گفته صاحب الوسيط با دو نقل قبل تفاوت چندانی ندارد: شعر همین دانستن و شعر اصطلاحی، کلام موزون مقفی با قصد است.

این بود آنچه از چند مرجع لغت که مورد قبول و مراجعه اهل فضل و ادب است، نقل شد. سایر معاجم و فرهنگهای کوچک و بزرگ، مانند: منتهی الأرب، فرهنگ لاروس، مجمع اللغات، المنجد و غیر اینها که مورد مذاقه قرار گرفت، حدود همین تعابیر را در معنی شعر و شاعری داشتند که برای جلوگیری از اطناب ممل و برای اینکه نکته تازه‌ای در این فرهنگها ملاحظه نشد، از نقل مطالب آنها خودداری شد. تنها در فرهنگ جامع نوین نکته تازه‌ای به چشم خورد و آن این است: بعد از آنکه شِعْر به شِعراً، و شِعراً و شِعْراً را به، «دانست و دریافت» معنی کرده، صورت دیگری از این ماده را به این شرح آورده است: شِعْر الثوب شِعراً و شِعْراً موی را داخل جامه بافت. این معنی، در وجه تسمیه شعر مورد بهره‌گیری قرار خواهد گرفت.

۲. شعر در زبان پارسی

شعر سخنی است موزون و غالباً مقفی حاکی از احساس و تخیل. فرق شعر و نظم را در این دانسته‌اند که شعر، کلامی است موزون و متخیل، بنابراین شعر منثور هم وجود دارد و نظم، کلامی است موزون و مقفی، از این رو نظم غیر شعر هم وجود دارد. مانند: نصاب فراهی.^۵

شعر: علم، فقه، فهم، درک، ادراک، وقوف، چکامه، چامه، سرود، نظم، بیت، سخن

۱. سعیدالشر تونی اللبانی، اقرب الموارد، الجزء ۱، ص ۵۹۴ و ۵۹۵.

۲. القاضي عبدالنبي بن عبدالرسول الاحمد نكري، جامع العلوم، ج ۲، ص ۲۱۷.

۳. انيس، احمد و غيره، المعجم الوسيط، ص ۴۸۴. ۴. معين، محمد، فرهنگ فارسی، ج ۲، ص ۲۰۴۸.

موزون و مقفّی است، گرچه بعضی قافیه را شرط آن نمی‌دانند، امّا در عرف علمای عرب، سخنی است که وزن و قافیه داشته باشد؛^۱ شعر: سخن منظوم، کلام موزون، سخنی که دارای وزن و قافیه باشد، در فارسی سرواد هم گفته‌اند، شعر موی انسان یا حیوان.^۲

لازم به ذکر است که مرحوم دهخدا در لغتنامه توضیحات مفصّلی راجع به شعر نوشته است و از تبیین معنی لغوی، به معنی اصطلاحی نزد اهل ادب و معنی مصطلح علمای منطق پرداخته و از خود، مختاری ارائه نکرده است. ولی به این نکته توجه داده که علمای عرب، کلامی را که گوینده آن قصد کرده، آن را موزون و مقفّی ادا کند، شعر گویند. ولی اگر سخن، بی‌اراده، مقفّی و موزون شود، گوینده آن را شاعر نگویند.

برخی سخن‌شناسان هم گفته‌اند که کلمه «شعر» تازی نیست، بلکه معرّب کلمه شیر است و «شیر» در زبان عبری به معنی سرود و آواز آمده است.

۳. سخن جرجانی در معنی شعر و نقد آن

شعر در لغت به معنی دانستن است و در اصطلاح کلامی است موزون و مقفّی که از روی قصد و اراده، در قید وزن و قافیه کشیده شده باشد و با قید اخیر، آیات قرآن مجید، مانند آیه شریفه: «الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ»^۳ از شمول عنوان شعر خارج می‌شوند، زیرا اگرچه کلام مقفّی و موزون است، ولی شعر نیست و موزون آوردن آنها به قصد شعرگویی نبوده است.

و شعر در اصطلاح منطقیون قیاسی است که از مخیلات، تألیف شده باشد و غرض از آن، انفعال نفس است که از چیزی تنفّر پیدا کند و یا به چیزی تشویق گردد؛ مانند اینکه گفته شود: «الْخمر ياقوتُهُ سَيَّالُهُ»، شراب، همچون یاقوت روان است. «وَالْعسل مُرَّةٌ مُهُوَّعَةٌ» و عسل تلخ و تهوع‌آور است.^۴

جرجانی معنی لغوی و اصطلاح ادبی و منطقی آن را یکجا بیان نموده و به نظر خودش با قید «قصد» برخی آیات قرآنی را که وزن و قافیه دارند، از تعریف خارج کرده است. در صورتی که آیات قرآن، اصولاً در چهارچوب اوزان شناخته شده عروض نیستند و از دایره شعر و نثر متعارف، خارج‌اند.

آیات قرآن، نوعی خاص از کلام است که مخلوق از اتیان به مثل آن عاجز است و

۱. دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه، ج ۹، ص ۱۲۶۰۷ و ۱۲۶۰۸.

۲. عمید، حسن، فرهنگ عمید، ج ۲، ص ۱۵۵۵.

۳. سوره انشراح.

۴. الجرجانی، علی بن محمد، التعریفات، ص ۱۳۷.

به همین دلیل معجزه جاوید نبوت خاتم الانبیا(ص) هستند. داشتن سجع در بسیاری از آیات، موجب مزید لطافت کلام الهی است و کلام با آن مقفّی نمی‌شود. موزون بودن کلام قرآنی، در قالب اوزان شعری و در حد قیاس با آنها نیست تا نیازی به قید «قصد» باشد. مضافاً به اینکه چطور می‌توانیم بگوییم که اگر کسی بدون سبق قصد، بیت شعری از قریحه‌اش تراوش کرده بر زبان آورد، این شعر نیست، چون قصد شعر نداشته است؟ و اگر کسی در حال خواب یا مستی قصیده غزایی را انشاد کرد و یا انشا نمود، آیا به‌راستی آن کلام مسّی به اسم شعر نیست؟!

شعر در اصطلاح

۱. شعر در اصطلاح اهل ادب

پاره‌ای از اهل ادب، شعر را صرفاً از مقوله معنی گرفته و با این دید گفته‌اند: شعر در همه جا و همه چیز وجود دارد و یا می‌تواند وجود داشته باشد؛ در یک منظره دلفریب، در نسیم صبحگاهی، در پرتو نقره‌گون ماه، در سرخی شفق و سپیدی فلق، در خوشبختی و بدبختی، در مرگ و زندگی و ... که برای بیان آن، انتخاب نظم یا نثر اهمیتی ندارد.

گاه یک بنای فرو ریخته نیمه ویران و اطلال و دمن باقیمانده از معشوق، خود شعر است. منظومه‌ای که فاقد شعر است، احساس برانگیز نیست، مرده و بی‌روح است. پس شعر روح است که می‌تواند در هر جا و به‌خصوص در نظم و یا نثر وجود داشته باشد و مانند روح قابل اشاره حسی یا تعریف ممتازکننده نیست.^۱

در قرآن مجید آمده: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»^۲. شعر را، از تأثیرات آن می‌توان باز شناخت، چنانکه روح را از آثار آن می‌شناسیم.

در این تعریف، شعر در بند وزن و قافیه نیست، ولی مسلم است که کلام موزون و مقفی، بارزترین تجلیگاه شعر است. با عنایت به این معنی است که شعر را به دو قسم: «شعر منثور» و «شعر منظوم» تقسیم می‌کنند.

نظامی عروضی سمرقندی گوید: «شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت، انساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه، بر آن وجه که معنی خرد را، بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد، و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه دهد و به ایهام، قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا به آن ایهام، طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در انتظام عالم سبب شود.»^۱ روشن است که نظامی شعر را از مقوله معنی دانسته است.

۲. شعر در اصطلاح علمای عروض

شمس قیس رازی^۲ گوید:

«بدانک شعر، در اصل لغت، دانش است و ادراک معانی، به حدس صائب و اندیشه و استدلال. و از روی اصطلاح، سخنی است اندیشیده، مرتّب، موزون، متکرّر و متساوی که حروف آخرین آن به یکدیگر مانند. و در این گفتند سخن مرتب، تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب بی معنی. و گفتند موزون، تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی. و گفتند متکرّر، تا فرق باشد میان بیتی ذومصراعین و میان نیم بیت، کی اقل شعر بیتی تمام باشد. و گفتند متساوی، تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مضاربع مختلف هریک بر وزن دیگر. و گفتند حروف آخرین آن به یکدیگر مانند، تا فرق بود میان مقفّی و غیر مقفّی؛ کی سخن بی قافیت را شعر نشمرند، اگرچه موزون افتد.»^۳

آنچه از ظاهر تعریف شمس الدین محمد بن قیس رازی، صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم استفاده می شود، این است که به شعر از زاویه ظاهر نگریسته و کلام مقفّی و موزون را، مصداق شعر شمرده است. و چنانچه قبلاً اشاره شد، برخی از اهل ادب، پلّه‌ای بالاتر رفته، قصد وزن و قافیه را نیز در صدق عنوان شعر، معتبر دانسته‌اند. صاحب معارف و معاریف گوید: «و نزد علمای عرب، کلامی را شعر گویند، که گوینده آن پیش از ادای سخن، قصد کرده باشد که کلام خویش را مقفّی و موزون ادا کند و چنین گوینده‌ای را شاعر نامند.»^۴

۱. نظامی عروضی سمرقندی، مجمع النوادر (چهار مقاله)، ص ۲۶.

۲. شمس الدین محمد بن قیس رازی در حدود نیمه آخر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم می زیسته و کتاب المعجم را در حدود سال ۶۳۰ ه.ق به پایان برده است.

۳. شمس الدین محمد بن قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، (به تصحیح علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی و مدرس رضوی)، ص ۱۹۶.

۴. حسینی دشتی، سید مصطفی، معارف و معاریف، ج ۳، ص ۱۳۲۴.

بنا به تعریف فوق، وزن و قافیه (با قصد و یا بدون شرط قصد) در صدق عنوان شعر کافی است و این برخلاف تعریفی است که شعر را سخن خیال‌انگیز و مبتنی بر احساس و عاطفه می‌شناسد، چه مقفّی و موزون باشد و چه نباشد.

بنابراین، در اصطلاح علمای عروض و کسایی که در این فن کتاب نوشته و بیان تفاعیل و ازاخیف شعری را کرده‌اند، شعر کلام مقفّی و موزون است، ولو اینکه مبتنی بر خیال و عاطفه نبوده و احساس‌برانگیز نباشد؛ چنانچه صاحب المعجم به عنوان عالم عروضی در آغاز کتاب عروض خود از همین دیدگاه به تعریف شعر پرداخته است.

عروض، پیکر کلام را در سالن تشریح خود با ابزار اوزان و بحور و قوافی تجزیه می‌کند و نظر به شعر یا نثر بودن آن می‌دهد و توجهی به معنی ندارد. حال برخی، قصد را هم، شرط کرده و برخی این شرط را نیاورده‌اند.

صاحب جامع‌العلوم، تعریف جامعی درباره شعر دارد که با تلخیص و تصرف ترجمه می‌شود:

در اصطلاح عروض، منظور از کلمه «شعر»، معنی مصدری آن، یعنی تألیف سخن موزون نیست. گرچه کلمه مصدر است، بلکه منظور از این کلمه نزد علمای عروض، سخن موزون و مقفّی است که بر معنایی دلالت کند، مشروط بر اینکه گوینده، قصد وزن کرده باشد. بنابراین سخن غیرموزون و سخن موزونی که دلالت بر معنی نکند و نیز سخن موزونی که دلالت بر معنی داشته باشد، ولی گوینده آن قصد موزون بودن نکرده باشد، هیچ‌کدام از انواع این سخن، شعر نیست، زیرا هرکدام را که بررسی کنیم، فاقد شرط یا شرایطی، از شرایط مأخوذ در تعریف شعر است.

بر این اساس، قول خدای تعالی: «ثُمَّ أَقْرَزْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ» و «ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ» شعر حساب نمی‌شود.

همچنین فرموده رسول خدا(ص): «الْكَرِيمُ ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنُ الْكَرِيمِ، يَوْسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ»، در زمره شعر نیست؛ در صورتی که آیه شریفه با بحر رمل مسدّس مقصور بر فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و حدیث شریف، با بحر رمل مثمن مقصور بر «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» منطبق است.^۱

در اینجا نظر سومی نیز وجود دارد که در صدق تحقق عنوان شعر، همه شروط را یکجا دخالت داده و گفته‌اند که شعر عبارت است از: «سخن موزون و غالباً مقفّی حاکی از احساس و

تخیل^۱، که در مجموع می‌توان گفت که ماهیت شعر، زائیده قدرت تخیل و تصویرگری، و وسایل آن، بیان مجازی، و آرایش آن، وزن یا ایقاع و قافیه و دیگر صناعات لفظی است.^۱

۳. نتیجه بررسی در معنی اصطلاحات «شعر» نزد ادیبان

از بررسی فرهنگهای عربی و کتابهای ادب عرب، در مجموع چنین استفاده می‌شود که سخن مقفّی و موزون را «شعر» گویند، ولو اینکه مبتنی بر عنصر خیال و عاطفه و قصد نباشد و سخنی را که دارای وزن و قافیه نباشد، شعر نمی‌گویند، هرچه مقدّمات آن از مخیّلات شیرین و احساس برانگیز باشد. حضور عنصر تخیل و تحریک احساس در کلام موزون و مقفّی، موجب کمال شعر است، ولی عدم آن، موجب سلب عنوان شعر از کلام موزون و مقفّی نیست.

اقوال دیگری که در این مورد وجود دارد، هر یک در ردیف اقوال نادره به حساب می‌آید. مانند اینکه گفته‌اند: سخن موزون و مقفّی اگر فاقد سایر شرایط باشد، شعر نیست، بلکه نظم است. برخی دیگر در صدق عنوان شعر، تخیل و احساس برانگیزی را کافی دانسته‌اند.^۲ و بدین ترتیب وزن و قافیه را، از تعریف شعر ساقط کرده‌اند، بعضی تخیل و احساس برانگیزی و وزن را کافی دانسته‌اند که با این تعریف ممکن است، «شعر نو» را هم که از نوعی وزن (ولو ناموزون) برخوردار است، داخل عنوان شعر کرد.

جرجی زیدان در اینجا سخنی دارد که به نظر می‌رسد آوردن چکیده آن سودمند باشد: او می‌گوید: «علمای عروض ادب، از شعر، کلام مقفّی و موزون را اراده می‌نمایند و در واقع حدود شعر را در الفاظ منحصر می‌کنند؛ ولی این تعریف نظم است، نه شعر. در صورتی که بین این دو فرق است و بسا که شخص ناظم باشد و شاعر نباشد و یا شاعر باشد و ناظم نباشد.» پس باید گفت که وزن و قافیه، موجب طراوت شدّت تأثیر شعر است و نه داخل در ماهیت آن. لیکن در اینکه هر وقت کلمه شعر، در عرف ادب گفته می‌شود، همان «نظم» که کلام موزون و مقفّی باشد، مراد و متبادر است، تردیدی نیست.^۳

۴. وجه تسمیه شعر و شاعر

از آنچه گذشت، وجه تسمیه شعر و شاعر هم روشن گردید، زیرا شعر سخن برخاسته از دانش و احساس و شعور است و شاعر کسی است که دارای بینش، دانش و احساس است.

۱. داد، سیما، فرهنگ اصطلاحات ادبی، ص ۱۸۹.

۲. این تعریف از تعریف شعر در اصطلاح اهل منطق که بزودی خواهد آمد، گرفته شده است.

۳. جرجی زیدان، آداب اللغة العربیة، جزء ۱، ص ۵۳.

شاعر بسیاری چیزها را می‌فهمد و درک می‌کند که دیگران نمی‌فهمند و ادراک نمی‌کنند. شاعر در فرو افتادن یک قطره باران، شکفتن یک شکوفه، وزیدن نسیم صبحگاهی، منظره کوهسار، نغمه آبشار، چهچهه بلبل، خنده گل و ... آن‌قدر زیبایی و جلال می‌بیند و آن‌قدر مطلب و معنی می‌فهمد که دیگران از عُشری از اعشار آن محرومند. شاعر در افقی بی‌انتهای چشم باز می‌کند و تا چشم دلش کار می‌کند، بوستانهای غرق در گل و چشمه‌سارهای دلنواز می‌بیند و از اینکه دیگران، لب تشنه، جز بیابانی خشک و بی‌آب و خاموش نمی‌بینند، متأثر می‌شود. شاعر با دست قریحه از زلال زندگی بخش چشمه‌سارها در ساغر شعر می‌ریزد و از گل‌های خوشبوی بوستانها، در سبد قصیده و غزل انباشته می‌کند و با مهربانی به لب و مشام تشنگان به حسرت نشسته، می‌رساند. شاعر زندگی را جان تازه می‌بخشد و از ضمیر این جهان محسوس و یکنواخت، هزاران جهان، هر یک با اسلوب نو و دیدنی‌های تازه و دلفریب ارائه می‌کند. با این تفسیر است که وجه تسمیه شاعر و شعر را می‌فهمیم و می‌توانیم با آنان که عنصر تخیل و احساس آفرینی را شرط شعر دانسته‌اند، هم عقیده شویم و بگوییم که اگر سخنی صرفاً مقفی و موزون بود، ولی سرشار از احساس و آفرینش معنی و هنر نبود، بهتر همان است که اسم شعر بر آن نهیم و آن را «نظم» بنامیم.

۵. چه کسی را شاعر گویند

چنانچه گذشت در اصطلاح ادب، شاعر به کسی گفته می‌شود که دارای ملکه انشای شعر باشد و این ملکه از قریحه فطری خدادادی و تمرین حاصل می‌شود. شاعر ممکن است بدیهه‌گو باشد و نیز ممکن است با صرف وقت و تأمل بسیار بتواند شعر دلپذیر عرضه کند. شاعران بدیهه‌گو بسیارند و شاعرانی که در فرصت کم، شعر فراوان و مطبوع سروده‌اند نیز، فراوان. مانند فرخی سیستانی که به نقل صاحب چهار مقاله، قصیده معروف «داغگاه»، به مطلع: «چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار / پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار» را در ۶۵ بیت، در یک شب سرود و به اکرام وصله فراوان امیر چغانیان نایل شد.^۱

در مقابل برخی شاعران عرب را می‌بینیم که یک‌سال وقت صرف سرودن و آماده کردن

۱. احمد نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، ص ۳۷.

یک قصیده می‌کرده‌اند و این قصاید در ادب عرب به «حولیات» معروف است که از کلمه حول به معنی سال گرفته شده است. زهیر بن ابی سلمی - شاعر معروف - از صاحبان حولیات است.^۱

زهیر یکی از سه شاعر بزرگ دوران جاهلی است. دو تن دیگر را «امرؤ القیس» و «نابغه ذبیانی» گفته‌اند و برخی دیگر پا را فراتر نهاده او را، اشعر شعرای جاهلی دانسته‌اند.^۲ با این همه، او یک قصیده را چهار ماه می‌سرود، چهار ماه اصلاح می‌کرد و چهار ماه بر شاعران مهم می‌خواند و سپس عرضه می‌کرد.^۳

نتیجه بحث این است که هرکس از قریحه خدادادی برخوردار و به ممارست و تمرین، ملکه شاعری را در خود زنده و به ثمر رسانده باشد، شاعر است؛ حال چه بالبداهه و چه به شبی، یا به سالی و یا بیشتر. قصیده‌ای منسجم را عرضه کند. ولی اگر کسی تحت تأثیر حادثه‌ای غم‌انگیز یا فرحبخش و به تهییج عواطف، جملاتی موزون و مقفی، ولو با شرایط فنی بگوید، بدون اینکه از ملکه شاعری برخوردار باشد، شاعر نیست. چنانچه به صرف اینکه کسی خطبه‌ای انشا کند یا چیزی بنویسد، مشمول عنوان خطیب یا نویسنده نخواهد بود.

۶. شعر در اصطلاح اهل منطق

علمای منطق شعر را یکی از صناعات خمس، که چهار دیگر آن: برهان، خطابه، جدل و سفسطه است، برشمرده و گفته‌اند: قیاسی که افاده تخیل کند، شعر است و قیاسی که موجب تصدیق باشد، بر دو گونه است. اگر مفید یقین باشد، «برهان»، اگر مفید «ظن» باشد، «خطابه» نام دارد. اگر فارغ از حصول ظن و یقین به منظور اعتراف خصم باشد، «جدل» نامیده می‌شود. و چنانچه هیچ یک نباشد، بلکه با دسیسه در ماده یا صورت قیاس، در مقام اثبات باطلی باشد، «سفسطه» اش گویند.

برخی نیز شعر را خارج از باب قیاس دانسته و گفته‌اند ترتیب قیاس برای تحصیل تصدیق یا اقناع است، در صورتی که شعر برای تحریک احساسات و تغییر حالات روحی و از قبیل انشائیات است و ممکن است به صورت تمثیل و استقراء هم باشد.^۴

۱. ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، البیان و التبیین، ج ۲، ص ۸ و ۱۰.

۲. ابن قتیبه دینوری، الشعر و الشعراء، ج ۱، ص ۷۷.

۳. ابی الفتح عثمان بن جنی معروف به ابن جنی، خصائص، ج ۱، ص ۳۲۵.

۴. صدرالدین محمد بن ابراهیم قوامی شیرازی ملاصدرا، اللمعات المشرقیة فی الفنون المنطقیة، ترجمه و شرح دکتر

عبدالمحسن مشکوة الدینی، ص ۸۸، ۵۹۵، ۶۸۰ - ۶۷۵.

خواجه نصیرالدین طوسی در مقاله نهم از اساس الاقتباس که در فن شعر یا «بطوریکا» بحث کرده است، پس از مقدماتی چند، چنین گوید:

«... و نظر منطقی خاصّ است به تخیل و وزن را از آن جهت اعتبار کند که به وجهی اقتضای تخیل کند. پس شعر در اصطلاح منطقی، کلام مخیل است و در عرف متأخران، کلام موزون و مقفی، چه بر حسب این عرف، هر سخن را که وزنی و قافیتی باشد، خواه آن سخن برهانی باشد و خواه خطابی، خواه صادق و خواه کاذب و اگر به مَثَل همه، توحید خالص یا هذیانات محض باشد، آن را شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی بود، اگرچه مخیل باشد آن را شعر نخوانند و اما قدما شعر را، کلام مخیل گفته‌اند، اگرچه موزون حقیقی نبوده است.»^۱

حکیم متأله ملاهادی سبزواری گوید:

«إِنَّ الْقِيَاسَ إِنْ يُفِذْ شَيْئاً خَلاً تَصَدِّقُ أَيْ عَجَبْنَا وَ خَيَّلَا
فَذَلِكَ شِعْرِي وَإِنْ تَصَدِّقاً ظَنُّنَا الْخُطَابَةَ حَقِيقاً^۲»

یعنی: اگر قیاس افاده تصدیق نکند، بلکه مفید تعجب و تخیل باشد، به این نوع قیاس، قیاس شعری گویند. و اگر افاده تصدیق ظنی کند، خطابه است.

در جای دیگر گوید:

«عَلَى الْمُخَيَّلَاتِ لَشَعْرُ اخْتَوَى بِالسَّجْعِ وَالْقَافِيَةِ زَادُوا
وَمِنْ هُنَا لِلْبَعْضِ بَعْضُ أَوْقَعُ مِنَ الْخَطَائِي وَالْكِتَابُ يُتَبَعُ
وَالْغَرَضُ التَّرْغِيبُ وَالتَّرْهيبُ وَلَوْ يَكَاذِبُ بِهِ تَعْجِيبُ^۳»

یعنی: قیاس شعری محتوی و شامل بر قضایای خیالیه است، ولی رونق و زیبایی قیاس شعری، با سجع و قافیه افزوده می‌گردد و بدین جهت است که در نظر بعضی حکما، پاره‌ای اشعار، از خطابه مؤثرتر است، ولی در این باب باید از قرآن مجید پیروی شود. منظور از شعر، متمایل ساختن به چیزی و یا ترساندن و بی‌میل گرداندن، نسبت به امری است، ولو با دروغی که شگفت‌آور باشد.

به‌طوری که از ظاهر ابیات فوق و توضیحاتی که خود مرحوم ملاهادی سبزواری در شرح منظومه داده است، برمی‌آید، شعر کلامی است که اولاً از مقدمات مخیله تشکیل شده باشد، ثانیاً شرط ذاتی آن، داشتن سجع و قافیه نیست، بلکه سجع و قافیه،

۱. طوسی، خواجه نصیرالدین، اساس الاقتباس، با تعلیقه سید عبدالله انوار، ج ۱، ص ۴۲۲.

۲. سبزواری، ملاهادی، شرح المنظومه فی المنطق، جزء ۱، ص ۸۶.

۳. همان، جزء ۱، ص ۱۰۲.

شرط کمال آن است، ثباتاً منظور از شعر، تأثیرات احساسی و عاطفی و هیجانی است و بنابراین اخصّ از نظم است، رابعاً تأثیر شعر در نفوس بشری، از قیاس خطایی بیشتر است، چنانچه شیخ شهاب‌الدین سهروردی هم گفته است. و از این جهت شعر بر خطابه رجحان دارد.

ابوعلی سینا در فن شعر از منطق کتاب شفا گوید: شعر سخنی است خیال‌انگیز، که از اقوالی موزون و متساوی ساخته شده باشد.^۱

۷. مقایسه شعر و خطابه

بسیار بدیهی به نظر می‌رسد که تأثیر شعر، بخصوص اگر از عنصر خیال و عاطفه، با مهارت و استادی استفاده شده باشد، به مراتب از خطابه بیشتر است و اگر موزون و مقفّی باشد، بخصوص اگر در اوزان عروضی، مناسب حال و مقام انشا شده باشد، آنچنان این تأثیر شگرف خواهد بود که قابل قیاس با خطابه نیست.

همچنین می‌توان ادعا کرد که تأثیر شعر - ولو به طور موقت - از برهان و جدل نیز افزون‌تر و کارآمدتر است. ولی در قرآن کریم، آنجا که طرق دعوت به حقّ را برای پیامبر بیان می‌کند، شعر را به حساب نیاورده، بلکه حکمت و موعظه حسنه و جدال را به عنوان راههای دعوت به حقّ، بیان فرموده است: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»^۲ یعنی: با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان (مخالفان) به شیوه‌ای که نیکوتر است، مجادله نما. درحقیقت پروردگار تو، به حال کسی که از راه او منحرف شده و یا کسی که در راه درست حرکت می‌کند، داناتر است.

در این آیه شریفه جز به سه طریق دعوت، یعنی حکمت، موعظه حسنه و جدال احسن اشاره نشده و انشا یا انشاد شعر، در طرق دعوت، مذکور نگردیده است.

بنابراین با اینکه تأثیر شعر از اقسام دیگر قیاس، به شرحی که گذشت، بسیار افزون‌تر است، با این همه آیا دستور قرآن برحسب ظاهر آیه شریفه این است که، از شعر نباید در طریق دعوت حقّ استفاده کرد؟ و معنی جمله ملاهادی سبزواری «والکتاب یتبع» همین است که ما باید به اتکاء همین ظاهر، پیرو امر قرآن باشیم؟!

۱. خانلری کیا، زهرا، فرهنگ ادبیات فارسی، ص ۳۰۳.

۲. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۸. آیا استفاده از شعر در طریق دعوت حق روا نیست؟

برای روشن شدن موضوع فوق لازم است معنی سه عنوانی را که در آیه شریفه آمده است بررسی کنیم:

حکمت به معنی رسیدن به حق با اعمال عقل و علم است. راغب در مفردات گوید: «الحکمة اصابة الحق بالعلم والعقل»^۱

موعظه، به معنی کسی را به کاری واداشتن و از عاقبت فعل و یا ترک فعلی ترساندن و تذکر دادن به امور خیر است، به نحوی که دل در برابر آن نرم شود.

همچنین در مورد این کلمه راغب گفته: «الوعظ زجرٌ مقترن بالتخويف قال الخليل هو التذكير بالخير فيما يرق القلب»^۲، که ترجمه آن در حدود همان توضیحی است که قبلاً دادیم. و در مورد کلمه جدال چنین گفته: «الجدال المفاوضة على سبيل المنازعة والمغالبة... وَ قِيلَ الْأَضْلُ فِي الْجِدَالِ الصَّرَاعُ وَ إِسْقَاطُ الْإِنْسَانِ صَاحِبَهُ عَلَى الْجِدَالِ وَ هِيَ الْأَرْضُ الصُّلْبَةُ»^۳

جدال مناظره‌ای که بر سبیل درگیری (لفظی) و به منظور غلبه هر یک از مناظره‌کنندگان بر دیگری باشد و بعضی گفته‌اند که اصل در جدال، یکدیگر را بر زمین زدن است.^۴

دقت در این معانی نشان می‌دهد که مراد از حکمت، حجتی است که حق را نتیجه دهد، به‌طوری که شک و ابهامی در آن نماند و موعظه، بیانی است که قلب را به رقت آورد و نفس شنونده را نرم کند و جدال، دلیلی است که صرفاً به منظور منصرف کردن خصم، از آنچه، بر سر آن با ما نزاع می‌کند، به کار رود، بدون اینکه ذاتاً، خاصیت روشنگری و حق‌نمایی داشته باشد. روش آن این است که در طریق استدلال، مطالب و اصولی را که طرف بحث، شخصاً یا به‌عنوان وابستگی به یک نحله و یک مذهب قبول دارد و یا چیزی که او و عامه مردم قبول دارند - ولو حق - نباشد مستند قرار می‌دهیم و به کمک آن، دعوی خصم را رد می‌کنیم و ادعای خود را به کرسی می‌نشانیم.^۵

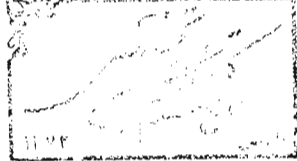
۱. ابوالقاسم حسین بن محمد راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، ص ۱۲۷.

۲. همان، ص ۵۲۷.

۳. همان، ص ۸۹ و ۹۰.

۴. جداله در لغت، به معنی زمین سخت و محکم است و از این رو جدال و مجادله، یعنی تلاش هر یک از طرفین که دیگری را بر زمین بزنند.

۵. علامه طباطبائی، سید محمدحسین، (استفاده از ترجمه تفسیر المیزان، توسط موسوی همدانی، ج ۱۲، ص ۵۷۳-۵۷۰).



و به قول خواجه نصیر که طی عباراتی کوتاه، صناعات خمس را تعریف کرده است:
«چون اکتساب تصدیق به واسطه اقوال جازمه باشد، پس هر قول جازم که مفید یقین بود، بالذات آن را «برهان» خوانند و هر چه مفید رأیی مشهور یا مقتضی الزامی باشد، آن را «جدل» خوانند. و هر چه مفید اعتقادی جازم و غیر مطابق بود، آن را «مغالطه» خوانند و هر چه مفید اعتقادی و غیر جازم بود، آن را «خطابت» خوانند و هر چه مفید تخیلی بود، آن را «شعر» خوانند.»^۱

به نظر می‌رسد سه راهی که خداوند متعال برای دعوت به حقّ به پیامبر اکرم(ص) تعلیم فرموده است، با سه طریق منطقی: برهان، خطابه و جدل منطبق باشد. منطقیان گفته‌اند: در صورتی که مقدمات دلیل و حجّتی از موادّ یقینیّه^۲ حاصل شده باشد، به آن حجّت «برهان» گویند و به عبارت دیگر، هر قیاسی که مقدمات آن (صغری و کبری) یقینی باشد، آن قیاس، برهان نامیده می‌شود.^۳

معنی فوق با معنی حکمت سازگار است که قبلاً به نقل از مفردات راغب اصفهانی توضیح دادیم.

قیاس خطابی، مقدمات آن، قضایای غیر یقینیّه است و مفید تصدیق ظنی است. قیاس جدلی، از قضایای مشهور یا قضایایی که خصم قبول دارد، تشکیل می‌شود؛ اعمّ از اینکه استدلال کننده، آنها را حقّ بداند یا باطل انگارد. و غرض از جدل، افحام و اسکات طرف مقابل است، یا قانع کردن افراد ضعیف الاستعداد.^۴
در صنعت خطابه، خطیب باید از ظنون خاصه استفاده کند، چنانچه مرحوم سبزواری گوید:

والقائس الخطیب ظناً تبعاً لاسیما ظناً یكون شایعاً
والظن الاعلی ما بمقبولاتٍ والغرض تمرین تهذیباتٍ^۵
یعنی خطیب در خطابه تابع ظنّیات است، بخصوص ظنونی که شایع باشد. و ظنّ حاصل از مقبولات (مثل آنچه منتسب به اولیا و انبیا و بزرگان باشد) ارجح است. غرض از

۱. طوسی، خواجه نصیرالدین، اساس الاقتباس، با تعلیقه سیدعبدالله انوار، ص ۲۶۱.

۲. قضایای یقینیّه که مقدمات برهان واقع می‌شوند، عبارتند از: اولیات، مشاهدات، نظریات، تجربیات، متواترات و حدسیات و قضایای غیر یقینی که مقدمه سایر صنایع واقع می‌شوند، عبارتند از: مشهورات، مقبولات، ظنّیات، مسلمات و وهمیات (به نقل از کتب منطقی).

۳. ذهنی تهرانی، سیدجواد، فصول المنطق، بخش ۲، ص ۲۲۱.

۴. همان، ص ۳۲۱ و ۳۲۲.
۵. ملاهادی سبزواری، شرح منظومه منطق، ص ۱۰۲.

خطابه، تمرین دادن نفس بر اخلاق فاضله است و تهذیب از صفات رذیله و تحلیه به کمالات انسانی، و این معنی با موعظه حسنه منطبق است.

قیاس جدلی، نیز که تعریف آن گذشت، با همان مفهوم قرآنی آن قابل انطباق است. اما شعر که مقدمات تخیلی دارد و با وزن و قافیه شکوهِش بیشتر می‌شود، قابل انطباق با موارد مذکور در آیه شریفه قرآنی نیست، ولو اینکه از خطابه مؤثرتر هم باشد.

بنابراین شعر، نه تنها در طریق استدلال و ارشاد مردم به راه صواب به حساب نیامده که در قرآن مجید - مطابق آیات شریفه‌ای که بعداً مورد رسیدگی قرار خواهیم داد - مذمت هم شده است.^۱

بنابر مراتب فوق ظاهر آیه شریفه این است که برهان، خطابه و جدل مورد تشویق قرار گرفته، ولی قیاسات و باطیل شعری نکوهش شده و به رسول اکرم (ص) دستور استفاده از آنها داده نشده است. ما هم به مضمون آیه شریفه: «وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»، نباید قیاسات شعری را مورد استفاده قرار دهیم، بلکه لازم است از آنها احتراز کنیم و ما در بحث آینده تحلیلی دیگر در این مورد خواهیم داشت.

۹. اتحاد نتیجه شعر متعهد با نتیجه برهان، خطابه و جدل

به نظر می‌رسد تأثیری که شعر خوب و هدایتگر، در قانع کردن اشخاص و ایجاد احساس و اطمینان و جزم و تصمیم و انقلاب فکری دارد، از لحاظ نتیجه، همان نتیجه برهان و خطابه را ارزانی می‌دارد، بلکه در بسیاری از موارد و در مورد بسیاری از اشخاص، تأثیرش به مراتب از برهان و خطابه نزدیکتر، بهتر و قویتر است. از آنجا که منظور قرآن مجید از دعوت، نتیجه حاصل از آن است، بنابراین هرگاه شعر اثری پسندیده در ارشاد خلق، بیداری مردم و شناخت و سلوک راه حق داشته باشد، به طور مسلم چنین شعری مطلوب قرآن است؛ زیرا حکمت و موعظه حسنه و جدال به احسن، راههای دعوت به «سبیل رب» می‌باشند و خود موضوعیت ندارند.

هرگاه شعر، در همین طریق قرار بگیرد و نتیجه همان نتیجه برهان و خطابه متعارف و بلکه بهتر از آن باشد، پس شعر، در ردیف برهان و خطابه و جدل که سه صنعت از صناعات خمس منطقی است، قرار می‌گیرد و ذکر سه صنعت به عنوان مثال یا نمونه از پنج صنعت، مانع

۱. مانند آیه شریفه: وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (شعراء، آیه ۲۲۴) و آیه شریفه: بَلْ قَالُوا اضْغَاثِ احْلَامٍ بَلْ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ (انبیاء، آیه ۵).

اعمال صنعت چهارم نخواهد بود.

آری، آنچه مسلم است، صنعت پنجم که صنعت «مغالطه» یا «سفسطه» است، مورد تأیید قرآن و شرع انور اسلام نیست و شارع مقدس اجازه نمی‌دهد که بخواهیم با مقدمات باطل، مطلبی را ثابت یا رد کنیم.

۱۰. شعر متعدّد داخل در مفهوم حکمت و موعظه حسنه است

به‌طوری که گذشت، شعر متعدّد از نظر نتیجه، داخل در عنوان کلی حکمت و موعظه حسنه نیز می‌باشد زیرا هر سه، طریقیّت به رهبری و ارشاد به «سبیل ربّ» دارند و در اینجا دست بالاتر گرفته و می‌گوییم «شعر»، داخل در مفهوم عنوان «حکمت» و «موعظه حسنه» است، بلکه فرد اجلای آن است.

معنی حکمت را در این بیان، چیزی اعم از برهان یا شعر می‌گوییم؛ چنانکه در کتب لغت نیز، در ردیف معانی آن، این‌طور آمده است:

حکمت کلامی است که راهنمای به حقّ و حقیقت باشد و مانع از اضلال و انحراف گردد، بدیهی است که با این معنی، برهان و شعر، هر یک در عرض هم، فردی از افراد کلی حکمت به حساب می‌آیند.

همچنین ممکن است شعر را داخل در عنوان موعظه حسنه فرض کنیم. در این باره فیلسوف متألّه، ملاهادی سبزواری در شرح منظومه منطق عباراتی دارد که خلاصه آن این است:

ممکن است گفته شود اطلاق موعظه حسنه، شامل شعر هم می‌شود، و قیاس شعری، مانند آن سه دیگر ممدوح باشد، بخصوص که در حدیث مروی از رسول خدا(ص) که مشهور هم می‌باشد، آمده است: *إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا وَإِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةً* یعنی برخی بیانه‌ها سحر است، برخی شعرها حکمت است.

حدیث مشهور فوق در واقع، بین احادیثی که شعر و شاعری را ستوده و آیات و روایاتی که شعر و شاعری را مذمت نموده، جمع کرده و با کلمه «من» مطلب را روشن نموده است. زیرا با «من» تبعیض نشان می‌دهد که فقط برخی از اشعار حکمت است. بنابراین اشعار دو دسته‌اند: برخی مشتمل بر موضوعات لغو و شهوانی و مطالب بیهوده و تحریک‌آمیز به فساد و فحشا و مدح و ذم‌های نارواست؛ که این دسته مشمول حدیث *لَيْمَلَأُ بَطْنُ الْمُؤْمِنِ قَيْحًا خَيْرٌ*

مِنْ أَنْ يُمَلَّأَ شِعْرًا خواهند بود و برخی دیگر مشتمل بر مطالب حقه دعوت به خیر، نصایح و مواعظ، ستایش نبی اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) و اولیا و نیکان می‌باشند که در ردیف حکمت و بلکه به تعبیر حدیث شریف «... وَ إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٍ» مصداق حقیقی حکمت می‌گردند. فقها در فتاوی خود در مورد شعر، به همین صورت فتوی داده‌اند و بین شعر مفسد و مصلح، تفصیل قائل شده‌اند.

این نکته قابل ذکر است که حدیث شریف نبوی، برخی اشعار را، داخل عنوان حکمت شمرده؛ ولی مرحوم ملاهادی، با استناد فوق، شعر را داخل عنوان موعظه حسنه دانسته است.^۱ گرچه نتیجه‌ای که ما درصدد آن هستیم در هر دو یکی است.

ناگفته نماند که در این فصل، پس از توضیح معانی اصطلاحی شعر دیدیم که شعر یکی از راههای بسیار مؤثر در راهنمایی مردم به خیر و صلاح و برانگیختن عواطف و احساسات خواب گرفته جوامع بشری است. شعر با بهره‌گیری از قضایای تخیلی، غذوبت لفظ و لطافت معنی و وزن و قافیه گوشنواز و دلکش، تأثیری در شنونده می‌گذارد و تغییری در سیر عاطفه و اندیشه او می‌دهد که نتایج عینی آن، با برهان و خطابه قابل مقایسه نیست.

بنابر توضیحات فوق و با در نظر گرفتن واقعیت‌های مسلّم تاریخی، نمی‌توان شعر را در مقام هدایت و ارشاد و دعوت به حقّ به حساب نیاورد؛ بلکه شعر یکی از ابزار بسیار کاری است که در هر زمان و هر مکان و با هر مخاطبی، کاربرد سریع و محسوس دارد.

مزایا و قدرت تأثیر شعر

ارزش شعر و میل طبیعی هر انسانی به آن بر کسی پوشیده نیست. شعر بخصوص اگر در وزن و قافیه مناسب و با استفاده از آرایه‌های ادبی سروده شود، غم‌زدا و شادی‌آفرین است. البته به همین نسبت ممکن است حزن‌انگیز و گریه‌آور نیز باشد. حفظ، شنیدن و خواندن آن موجب تهذیب اخلاق و لطافت اندیشه و اعتدال عواطف است. شعر، جبان را شجاع، بخیل را جواد، خشمناک را خشنود و دشمن را دوست می‌کند و به همین ترتیب ممکن است عکس این حالات و ملکات را در انسان پدید آورد.

شعر اکسیر حیات و مایه شور و نشاط است که در جنگ و صلح، در عزا و شادی، در خاموش کردن آتش فتنه و برافروختن آن و در گسترش فضایل یا رذایل در جامعه، تأثیر قطعی و معجزه‌آسا دارد. تأثیری که هیچ نوع سخنی به پای آن نمی‌رسد و در طول تاریخ هیچ‌گاه از ارزش آن کاسته نشده است.

یک قصیده، حتی یک بیت، ممکن است شخص یا جمعی را از اوج به حضيض و یا از حضيض به اوج برساند.

گاه یک بیت قرن‌ها دهان به دهان می‌گردد؛ مانند این ابیات:

۱. وَمَنْ لَا يَذْدَعَنَّ حَوْضِهِ بِسَلَاحِهِ يُهْدَمُ وَمَنْ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمُ^۱

هرکس با جنگ‌افزار خود از ساحت و حریم خود دفاع نکند آن را تباه سازند و

هرکس بر مردم ستم روا ندارد بر او ستم روا دارند (کسی که در برابر مردم زورگو، زورمندانه نایستد مورد زورگویی و ستمگری قرار می‌گیرد).

۲. مَا كُلُّ مَا يَتَمَتَّى الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ تَجْرِي الرِّيحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السُّفُنُ^۱
همه آنچه را مردم می‌خواهند بدست نمی‌آورند همیشه بادهای به مراد کشتی‌ها (در جهت مسیر کشتی) نمی‌وزند.

۳. كُلُّ ابْنِ أَنْثَى وَإِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ يَوْمًا عَلَى آلِهِ حَذَبَاءَ مَحْمُولٍ^۲
هرکس هرچند عمرش دراز باشد روزی او را در تابوت نهاده و به گورستان می‌برند.
بزرگترین مزیت شعر، قدرت تأثیر آن است. در اینجا مناسب است نمونه‌هایی از قدرت شگرف تأثیر شعر را بیاوریم:

۱. امیری خراسان به تأثیر شعر

احمد بن عبدالله خجستانی که مردی خربنده بود و به امیری خراسان رسید، خود سبب این ترقی و پیشرفت سریع را چنین گفته است: که در دیوان حنظله بادغیسی به این دو بیت برخورد:

مهرتری گر به کام شیر در است رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه یا چو مردانث، مرگ رویاروی
خواندن این دو بیت چنان مرا تحت تأثیر قرار داد که: «خران بفروختم و اسب خریدم و از وطن رحلت کردم و به خدمت علی بن الّلیث شدم ... و کار من بالا گرفت تا جمله خراسان، خویشان را مستخلص گرداندم.»^۳

۲. بهره‌گیری شگفت و سریع رودکی از سحر شعر

نصر بن احمد سامانی که سبیل قدرت حکومت سامانیان در ماوراءالنهر بود و در زمان حکومت او، دولت سامانیان از اعتبار و قدرت و امنیتی کم‌نظیر بهره داشت، چنین عادت داشت که برای استفاده از مواهب طبیعی، زمستان را در بخارا و تابستان را در سمرقند یا یکی از شهرهای خراسان بگذراند. سالی نوبت هرات بود. از این رو، با لشکریان و خدم و حشم خود

۱. امین، سیدمحسن، معادن الجواهر و نزهة الخواطر، ج ۳، ص ۳۳.

۲. همان، ص ۳۴ و فواد افرام البستانی، المجانی الحدیث، ج ۲، ص ۱۴.

۳. احمد نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله (به سعی و اهتمام و تصحیح علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی)،

از طریق بادغیس به هرات رفت تا بهاری را در آنجا به تنزه و تفریح بپردازد. ولی به قدری آب و هوای آن منطقه، و نیز سبزه‌زار، کشتزار و مناظر طبیعی و چشمه‌سارهای فراوان آن، دل‌انگیز و سکرآور بود که امیر را سخت مجذوب خود کرد.

میوه‌های گوناگون، گل‌های معطر فراوان، نسیم روحبخش، طبیعت فیاض، شرشر آبشارها، نغمه کبکها و سارها و وجود نعمت و ثمرات ارزانی شده در هر فصل، به مقتضای همان فصل، چنان او را به‌خود مشغول کرد که بخارا را از یاد برد و چهار سال تمام در آن منطقه، رحل اقامت افکند.

مردمی که در خدمت امیر بودند از سران لشکری و کشوری، دلشان در فراق زن و فرزندان‌شان که در بخارا زندگی می‌کردند، بی‌تاب شد و آرزوی بازگشت به بخارا وجودشان را فراگرفت. بنابراین تمهیدی به کار بردند که از زبان نظامی عروضی سمرقندی می‌شنویم:

«سران لشکر و مهتران ملک به نزدیک استاد ابو عبدالله رودکی رفتند و از ندماء پادشاه هیچ‌کس محتشم‌تر و مقبول‌تر از او نبود. گفتند پانصد دینار تو را خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه از این خاک حرکت کند که دل‌های ما آرزوی فرزند همی بُرد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید، رودکی قبول کرد که نبض امیر بگرفته و مزاج او بشناخته، دانست که با نثر با او درنگیرد. روی به نظم آورد و قصیده‌ای به گفت [بگفت] و بوقتی که امیر صبح کرده بود درآمد و به‌جای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند، او چنگ برگرفت و در پرده عُشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیعون از نشاط روی دوست	خُنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی	میرزی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید، امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی‌موزه، پای در رکاب خُنگ نویتی آورد و روی به بخارا نهاد؛ چنانچه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند و در آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا در هیچ جای باز نگرفت.^۱

۳. قتل سلیمان بن هشام به تهییج شعر

سفاح - اولین خلیفه عباسی - در مجلس خلافت نشسته بود و سلیمان بن هشام بن عبدالملک در خدمتش بود (به نقل یعقوبی، سفاح به سلیمان و دو فرزندش امان داده بود). سدید شاعر وارد شد و شعری خواند که از جمله آن است:

لَا يَفْرُوكَ مَا تَرَى مِنْ رَجَالٍ أَنْ تَخْتِ الضُّلُوعِ دَاءً دَوِيًّا
فَضَعَ السَّيْفَ وَأَزْفَعَ السَّوْطَ حَتَّى لَا تَرَى فَوْقَ ظَهْرِهَا أَمْوِيًّا

یعنی: آنچه از این گروه می بینی تو را نفریب، که درون سینه ها کینه های نهفته است. چندان شمشیر را فرود آور و تازیانه را بالا ببر که روی زمین احدی از بنی امیه نماند. پس از خواندن اشعار فوق، سفاح دستور قتل سلیمان و به قولی همه امویان حاضر در جلسه را صادر کرد و به قول میرد، سلیمان را با دستمالی خفه کردند.^۱

۴. بیش از ۷۰ اموی را بر اثر یک قصیده کوتاه به دم تیغ سپردن

زمانی دیگر نزدیک هفتاد نفر از بنی امیه نزد سفاح حضور داشتند و غذا چیده شده بود. شاعری وارد شد و این ابیات انشا کرد:

أَصْبَحَ الْمُلُوكُ ثَابِتَ الْأَسَاسِ مِنْ بَهَائِلٍ مِنْ بَنِي الْعَبَّاسِ
طَلَبُوا وَتَرَ هَاشِمٍ فَشَقَّوْهَا بَعْدَ مَنِيلٍ مِنَ الزَّمَانِ وَ يَاسِ
لَا تُقِيلَنَّ عَبْدَ شَمْسٍ عَنَّا رَأً وَأَقْطَعَنَّ كُلَّ رَقْلَةٍ وَ غِرَاسِ
دُلَّهَا أَظْهَرَ التَّوَدَّدَ مِنْهَا وَبِهَا مِنْكُمْ كَهْرُ الْمُوَاسِي
وَلَقَدْ غَاظَنِي وَ غَاظَ سِوَانِي فَزُبُّهُمْ مِنْ نَمَارِقٍ وَ كِرَاسِي
أَنْزَلُوهَا بِحَيْثُ أَنْزَلَهَا اللَّهُ هُ إِبْدَارِ الْهَوَانِ وَالْإِنْعَاسِ
وَاذْكُرُوا مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ وَ زَيْدٍ وَقَتِيلًا بِجَانِبِ الْمِهْرَاسِ
وَالْقَتِيلَ الَّذِي بَحْرَانُ أَضْحَى نَاوِيًا بَيْنَ غُرْبَةٍ وَ تَنَاسِ

یعنی: اساس پادشاهی به دست بزرگ مردانی از بنی عباس پایدار شد. پس از نومیدی و گذشت زمان، از جانب بنی هاشم به خونخواهی برخاستند و انتقام گرفتند. از لغزشهای فرزندان عبدشمس هرگز نگذردید و نهال وجودشان را از بیخ و بُن برکنید. از خواری ایشان است که به شما اظهار دوستی می کنند و شما پاسخ ایشان را با تیغ برنده بدهید. وه که

۱. امام ابوالعباس محمد بن یزیدالمبرّد، الکامل، ج ۳، ص ۱۳۶۶، خواجهان، محمد کاظم، تاریخ تشیع، ص ۷۴، [به نقل از تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۵] محمد بن علی بن طباطبا این طغفقی، تاریخ فخری، به ترجمه گلپایگانی، ص ۲۰۲، البستانی، محمود، تاریخ الادب العربی فی ضوء المنهج الاسلامی، ص ۴۴۱.

نزدیک شدن اینان به مسند و تخت خلافت، من و همه را خشمگین ساخته است. ایشان را به سرای خواری و نگون بختی بدانجا که خداوند برای ایشان مقدر کرده است، فرود آورید. شهادت امام حسین (ع) را از یاد ببرید، و کشته دیگر را در کنار مَهراس فراموش نکنید و هم آن کشته دیگر را که در حرّان به دست غربت و فراموشی سپرده شده است.^۱

بر اثر این ابیات تحریک آمیز و خشم آفرین، سَفّاح فرمان داد شمشیر در میان آنان نهند و همه را کشتند و سفره های چرمین را روی ایشان افکندند و او روی آن نشست و درحالی که ناله ایشان را می شنید، به غذا خوردن پرداخت تا همه جان سپردند.^۲

۵. رسول خدا (ص) و قبول عذر کعب بن زهیر

داستان کعب بن زهیر بن ابن سُلمی نیز، در بخش شعر از دیدگاه اسلام خواهد آمد، در آنجا می بینیم با آنکه پیامبر (ص) خون کعب را هدر اعلام فرموده بود، پس از استماع قصیده او نه تنها از خونش گذشت، که او را مورد مرحمت خود نیز قرار داد.

۱. مقصود از قتل حرّان، ابراهیم امام برادر سَفّاح است که به دستور مروان حمار، آخرین خلیفه اموی در حرّان به قتل رسید و مقصود از قتل مَهراس، حمزة بن عبدالمطلب است و مَهراس چاه آبی در اُحد بوده که شهادت حمزه در نزدیکی آن واقع شده است.

۲. امام ابوالعباس محمد بن یزید میرد، الکامل، ج ۳، ص ۱۳۶۷ و محمد بن علی بن طباطبائی طحطاقی، تاریخ فخری، ترجمه گلیاگانی، ص ۲۰۴.

فصل چهارم

شعر و شاعری از دیدگاه اسلام

۱. قرآن کریم و شعر و شاعری

شعر و شاعری اگر در مجرای خیر و صلاح جامعه، خدمت به اخلاق فاضله و تشویق به ایمان و تقوی باشد، بدون تردید مورد تأیید اسلام است، قرآن و پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) از چنین شعری حمایت می‌کنند.

بیست و ششمین سوره قرآن کریم، سوره «الشعراء» است و دلیل این نامگذاری برحسب ظاهر این است که چهار آیه پایانی این سوره، پیرامون احوال شاعران است:

«وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَر أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.»

یعنی: گمراهان از شاعران پیروی می‌کنند. آیا نمی‌بینی که آنان در هر بیابانی سرگردانند و به آنچه می‌گویند عمل نمی‌کنند، جز آنان که ایمان آوردند و کار نیک کردند و فراوان یاد خدا کنند و پس از آنکه مورد ستم قرار گرفتند، یاری خواستند و بزودی کسانی که ظلم و ستم روا داشتند، خواهند دانست که در چه جایگاه بدی قرار می‌گیرند.

خداوند متعال برای شاعران مذموم، سه نشانه بیان فرموده است:

الف - پیروان آنان سرگشتگان و گمراهان هستند. بدیهی است شعر این شاعران، باب طبع گمراهانی است که گردشان جمع می‌شوند و شعرایان، شعر متمهد و در خدمت صلاح و سداد نیست. مانند شاعرانی که ذات اقدس نبوی و دعوت اسلامی را مورد هجو و استهزاء قرار

می دادند و مشرکان و همه گمراهان به تأیید و تشویق و حضور در محفل آنان، دل خوش می داشتند. و این معنی «يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» است.

ب - مردمی بی هدف و بی برنامه و نفاق پیشه‌اند، هر لحظه تغییر جهت می دهند و تابع تمایلات نفسانی و تخیلات باطل هستند: «فِي كُلِّ وَادٍ يَهيمُونَ»

ج - به آنچه می گویند و در قالب نظم می ریزند، خود عمل نمی کنند، بلکه به اقتضای هوی و هوس یا حرص و طمع و یا عجب و خودنمایی، الفاظی در چهارچوب وزن و قافیه منسلک می کنند که هیچ گونه تعهد و اعتقاد عملی نسبت به آن ندارند و اگر گاهی به کشش قافیه و یا به اغراض خاص، موعظه و حکمتی را در شعر خود بیاورند، شخصاً التزام عملی نسبت به آن ندارند: «وَانْهَمُ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ».

شاعرانی که موصوف به اوصاف یاد شده باشند - که متأسفانه اکثریت شاعران چنین اند - به طور مسلم مورد نکوهش و مذمت شریعت اسلام و قرآن کریم اند.

اما شاعران مؤمن، صالح و مظلوم که همواره یاد خدا کنند و در مقام پاسخ گویی به ظالم باشند، اینان مورد تقدیس اند و هرکس در مقام ایذاء و آزار این دسته از شاعران برآید، مورد تهدید سهمگین خدای قادر قهار است: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۱.

بنابراین قرآن کریم در مقام پایین آوردن مقام شعر و شاعری نیست، بلکه از باب تغليب و معدوم انگاشتن اقلیت نادر، صفات عمومی شاعران را بیان فرموده و سپس به دفاع از اقلیت مظلوم و متعهد پرداخته و هرکس را که به این اقلیت صالح ستم کند، مورد تهدید شدید قرار داده است؛ تهدیدی پس تکان دهنده و هراسناک، که برای نشان دادن عظمت «مَهْدُودِهِ» تصریح بر آن نشده به اینکه خود بزودی خواهند دانست که کیفر سختی در انتظارشان است، اکتفا شده است.

۲. موضع پیامبر (ص) نسبت به شعر و شاعری

از پیامبر خدا روایت شده است که فرمود: «ان من الشعر لعكمة و ان من البیان لسعراً»^۲

این حدیث، نظر رسول خدا را نسبت به شعر و شاعری روشن می کند. در واقع رسول

۱. سوره شعراء، آیات ۲۲۷ - ۲۲۴.

۲. علامه امینی، عبدالحسین، الغدیر [به نقل از: مسند احمد حنبل، سنن دارمی، صحیح بخاری. تاریخ ابن عساکر و ابن اثیر و منابع دیگر]، ج ۲، ص ۹.

خدا شعر را دو دسته می‌کند و قسمتی از آن را که حکیمانه باشد، تأیید می‌فرماید.

کعب بن زهیر بن ابی سلمی که از شاعران بلند آوازه مخضرم بود و پیامبر(ص) را هجو می‌گفت و با اسلام دشمنی می‌کرد، وقتی که شنید برادرش «بجیر» مسلمان شده است، سخت برآشفته و ابیاتی سرود و برای او فرستاد:

أَلَا أَبْلِغَا عَنِّي بُجَيْرًا رَسَالَةً فَهَلْ لَكَ فِيمَا قُلْتَ بِالْخِيفِ هَلْ لَكَ
سُقَيْتَ بِكَاسٍ عِنْدَ آلِ مُحَمَّدٍ فَإِنَّهُ لَكَ الْمَأْمُونُ مِنْهَا وَعَلَيْكَ
فَخَالَفْتَ سَبَابَ الْهُدَى وَتَبِعْتَهُ عَلَى أَيِّ شَيْءٍ وَبِبِ غَيْرِكَ ذَلِكَ

پیامبر با شنیدن این ابیات و با توجه به دشمنی‌های او با اسلام، او را تهدید فرمود و خونسش را هدر کرد. بجیر این خبر را به وی رسانید و او را از غضب رسول خدا(ص)، سخت ترسانید.

کعب، قصیده «لامیه» معروف خود را به مطلع: «بانت سعاد قللی الیوم متبول» سرود و به خدمت پیامبر(ص) رسید و بر آن حضرت انشاد کرد. پیامبر(ص) با شنیدن آن قصیده، توبه‌اش را پذیرفت و امانش داد. مهم این است که پیامبر(ص)، خود، با نهایت عنایت به اشعار کعب گوش می‌داد و به حاضران نیز می‌فرمود گوش دهند و چون به بیت:

«إِنَّ الرَّسُولَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاهُ مَهْنَدٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُولٌ»

رسید، بُرد خود را به عنوان خلعت بر دوش او افکند و از این جهت این قصیده، به قصیده «برده» نیز معروف شده است. و این غیر از قصیده «برده» است که «بوصیری» دارد.

«برد» اعطایی رسول خدا(ص) به کعب بن زهیر را، معاویه، به ۲۰ هزار درهم خرید و به دست خلفا رسید و همان است که خلفا برای افتخار بر دوش می‌افکندند.^۱

حسان بن ثابت انصاری، شاعرِ مَدَحِ رسول اکرم(ص)، پس از هجرت آن حضرت به مدینه بود. به دستور آن حضرت منبری برای حسان می‌گذاشتند که او بر آن می‌ایستاد و از رسول خدا(ص) به زبان شعر حمایت می‌کرد و مفاخر آن حضرت را می‌گفت. پیامبر(ص) می‌فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ حَسَانَ بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَافِعَ (او فاخر) عَنْ رَسُولِ اللَّهِ^۲»، خداوند حسان را به روح القدس تأیید فرماید، مادامی که از رسول خدا(ص) دفاع می‌کند و مفاخر او را می‌گوید.

در روز غدیر خم، پس از نصب حضرت علی(ع) به وصایت و خلافت، حسان اجازه

۱. عبدالله بن مسلم، ابن قتیبه دینوری، الشعر والشعراء، ج ۱، ص ۸۰ و حنا الفاخوری، الجامع فی تاریخ الادب العربی، (الادب القدیم)، ص ۴۰۲ و ۴۰۳ و کارل بروکلمان، تاریخ الادب العربی، ترجمه دکتر عبدالحمید نجار، ج ۱، ص ۱۵۶.

۲. نیشابوری، المستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۴۷۷ و علامه امینی، الغدیر، ج ۲، ص ۷.

گرفت که با زبان شعر واقعه را بگوید و هنگامی که پس از اجازه رسول خدا(ص) قصیده «بأئیه» خود را سرود، پیامبر شاد شد و در دعا برای او فرمود: «لاتزال حسان مؤیداً بروح القدس مانَصْرَتنا بلسانک»، پیوسته روح القدس تأییدت کند مادامی که با زبانت ما را یاری می‌کنی.^۱

کعب بن مالک به رسول خدا(ص) گفت: درباره شعر چه می‌فرمایید. پاسخ فرمود: «ان المؤمن مجاهدٌ بسیفه و لسانه و الذی نفسی بیده لکانما تنضجوهם بالنبل»، مؤمن با شمشیر و زبان جهاد می‌کند و شعر(متعهد) هم، مانند تیری بر جان دشمن است؛ و نیز پیامبر(ص) به حسان فرمود: «أهْجُهمْ أوْهَاجِهمْ و رُوحُ الْقُدُسِ مَعْکَ^۲»، دشمنان را هجو کن، روح القدس مددکار توست.

برای بن عازب از اصحاب رسول خدا(ص) گوید: در ایام خندق، پیامبر(ص) درحالی که مشغول به کار بود و از خاک خندق جابجا می‌کرد، اشعار «عبدالله بن رواحه» را زمزمه می‌فرمود: «لَا هُمْ لَوْلَا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا / وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا / فَأَنْزَلَنَّا سَكِينَةً عَلَيْنَا / وَثَبْتَ الْأَقْدَامُ أَنْ لَا قَيْنَا».^۳ بسیار از رسول خدا(ص) نقل شده، که شاعران مسلمان را به مقابله با شاعران مشرکان و دشمنان اسلام تشویق فرموده و به کرات عباراتی مانند: «اهج المشرکین فأن روح القدس معک ماهاجیتهم»^۴ از آن حضرت روایت شده است.

۳. موضع ائمه هدی(ع) نسبت به شعر و شاعران

ائمه هدی(ع) شعرای حامی مبانی دین و تشیع را فراوان اکرام می‌فرمودند. امام صادق(ع) فرمود: مَنْ قَالَ فِينَا بَيْتَ شَعْرِ بَنِي اللَّهِ لَهُ بَيْتٌ فِي الْجَنَّةِ وَ مَا قَالَ فِينَا قَائِلُ بَيْتِ شَعْرِ حَتَّى يُوَيَّدَ بِرُوحِ الْقُدُسِ^۵

یعنی هرکه بیت شعری در فضایل ما بگوید، خداوند بیتی، یعنی خانه‌ای در بهشت عدن به او کرامت فرماید و هرکه درباره ما شعر بسراید، روح القدس کمکش کند.

محمد بن سهل، دوست کمیت بن زید اسدی شاعر اهل بیت(۱۶۰-۱۲۶ ه.ق) گوید: با کمیت بر امام صادق(ع) وارد شدیم؛ پس از مقدماتی، کمیت به انشاد شعر برای آن حضرت و

۱. علامه امینی، الغدير، ج ۲، ص ۷. ۲. طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۲۰۸.

۳. احمد بن محمد حنبل، المسند، ج ۴، ص ۳۰۲، [به نقل الغدير، ج ۲، ص ۶].

۴. همان، ص ۲۸۹ و حاکم نیشابوری، المستدرک الصحيحین، ج ۳، ص ۴۷۸ و امینی، الغدير، ج ۲، ص ۸.

۵. علامه امینی، عبدالحسین، الغدير، (به نقل از عیون اخبار الرضا و رجال کُشی)، ج ۲، ص ۳.

اهل بیت (ع) پرداخت و چون به این بیت: «یصیب به الرامون عن قوس غیرهم / فیا آخراً آسدی له القیّ اول» رسید، گریه شدّت یافت و در این وقت امام صادق (ع) دست به سوی آسمان برداشت و فرمود: «اللّهم اغفر للکمیت ما قدّم و ما آخر و ما أسرّ و ما اعلن و اعطه حتّی یرضی».^۱ پروردگارا گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار کمیت را بیامرز و هرچه می‌خواهد به او بده تا راضی شود.

داستان فوق با کمی اختلاف در کتب تاریخ و تاریخ ادب به تواتر نقل شده که آنچه در آن مهم است، رضایت خاطر امام و دعای بسیار جالب ایشان برای کمیت است.

صاعد، مولای کمیت گوید: به اتفاق کمیت به خدمت امام باقر (ع) رسیدیم. کمیت قصیده خود را به مطلع: «من لقلب متیم مستهام» بر آن حضرت خواند، امام باقر (ع) دو بار فرمود: «اللّهم اغفر للکمیت»^۲

از دعبل بن علی خزاعی (۱۴۸-۲۴۶)، شاعر اهل بیت (ع)، نقل شده است که گفت: پیغمبر (ص) را در عالم رؤیا دیدم، فرمود با کمیت بن زید چه کار داری؟ گفتم یا رسول الله کاری به او ندارم، رابطه ما همان رابطه‌ای است که شاعران با هم دارند. رسول خدا (ص) فرمود: آزارش مکن، مگر هم او نیست که این بیت را سروده است:

«فلا زلت فیهم حیث یتهمونی و لا زلت فی اشیاعهم اتقلّب»

و به دنبال آن پیامبر فرمود: فان الله قد غفرله بهذا البيت، خداوند به خاطر این بیت کمیت را آمرزیده است. دعبل گوید: بعد از این رؤیا دیگر درباره کمیت، سخن ناروا نگفتم.^۳ در اینجا تذکر یک نکته لازم به نظر می‌رسد و آن این است که مقایسه تاریخ تولد و وفات کمیت بن زید اسدی (۱۲۶ - ۶۰ ه. ق.) با تاریخ تولد و وفات دعبل خزاعی (۲۴۶ - ۱۴۸ ه. ق.) نشان می‌دهد که این دو شاعر، معاصر هم نبوده و یکدیگر را ملاقات نکرده‌اند، پس چگونه ممکن است که دعبل، کمیت را مورد آزار قرار داده باشد؟!

به نظر می‌رسد دعبل نسبت به کمیت بدگویی کرده و مثلاً از حیث رعایت آداب شرع، او را زیر سؤال برده باشد که رسول خدا (ص) خبر از آمرزش وی به خاطر عشق او به اهل بیت (ع) می‌دهد.

جعفر بن عفان (ت ۱۵۰ ه. ق.) که از شعرای اهل بیت (ع) و معاصر امام صادق (ع) است، روزی بر امام وارد شد. حضرت فرمود: تو درباره امام حسین (ع) شعر نیکو می‌سازی؟

۱. اصفهانی، ابوالفرج، الاغانی، ج ۱۷، ص ۲۶.

۲. همان، ص ۲۷ و ۲۹.

۳. همان.

گفت: آری. امام فرمود شعر بخواند و او اشعاری خواند. امام به قدری گریست که اشکهایش بر گونه‌ها و محاسن شریفش جاری شد و فرمود: فرشتگان مقرب الهی، سخن تو را درباره امام حسین(ع) شنیدند و مانند ما گریستند و خدا برای تو بهشت را واجب کرد. سپس امام فرمود: هرکس که برای امام حسین(ع) شعری بسراید و بگرید و بگریاند، خدا او را بیامرزد و بهشت را برایش واجب فرماید.^۱

داستان تشرف دعبل خزاعی به محضر حضرت رضا(ع) و انشاد «قصیده تائیه» و تشویقهای فراوان آن حضرت نسبت به او، در فصل مربوط به ترجمه دعبل خواهد آمد. خلاصه سخن این است که شعر و شاعری اگر در خدمت ایمان و تقوی و اخلاق حسنه باشد، مورد تأیید شرع انور و پیامبر و ائمه هدی(ع) است؛ ولی اگر در مقام ترویج سنتهای غلط، اشاعه ملامی و مناهی، تشویق لذت‌جویی حرام، میخوارگی، زنیارگی، هبجی و پوجی و مدح و مذمت‌های دروغین و باطل باشد، بدون تردید مورد نکوهش شارع مقدس بوده و در پاره‌ای موارد از مصادیق قطعی حرام شرعی است.

۴. اعجاز نبوی در کیفیت تأیید حسان

تاریخ نشان می‌دهد که حسان بن ثابت انصاری در امر دین استقامت نداشته و حتی اسلام هم، تحول اساسی در او به وجود نیاورده است و چنانچه قبلاً اشاره کردیم، پس از رحلت رسول خدا(ص) از ولایت و حمایت علی(ع) رویگردان شده و در گروه طرفداران عثمان درآمده و به طرفداری معاویه نیز شعر گفته است.^۲

یکی از مرثیه‌هایی که برای عثمان گفته، نونیه‌ای است به مطلع:

«مَنْ سَرَّهُ الْمَوْتُ صِرَافاً لِمِزَاجٍ لَهُ فَلَيَاتِ مَأْسَدَةً فِي دَارِ عُثْمَانَ»

در این قصیده با گستاخی چنین آورده:

وَلَيْتَ شِعْرِي وَلَيْتَ الظَّمِيرُ يُخْبِرُنِي مَا كَانَ شَأْنُ عَلِيٍّ وَابْنِ عَقَانَا

ضَحُوا بِأَسْطَ عُنْوَانِ السُّجُودِ يَقْطَعُ اللَّيْلُ تَسْبِيحاً وَ قُرْآنَا

لَتَسْمَعَنَّ وَ شَيْكاً فِي دِيَارِهِمُ اللَّهُ أَكْبَرُ يَا ثَارَاتِ عُثْمَانَ^۳

باتوجه به مسأله فوق و اینکه حسان در نهایت، به دربار معاویه بن ابی سفیان در شام رفت و دچار سوء عاقبت حتمی شد، مشکل به نظر می‌رسد که چگونه رسول خدا (ص)، از

۱. علامه المقرم، عبدالرزاق، مقتل الحسين، ص ۱۱۳ و جواد شیر، ادب الطّف، ج ۱، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۲. حسان بن ثابت انصاری، دیوان، ص ۶، عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ص ۳۲۰. و سیدمصطفی حسینی دشتی.

معارف و معاریف، ج ۲، ص ۷۳۲ و ۷۳۳. ۳. حسان بن ثابت انصاری، دیوان، ص ۴۰۵.

حسان حمایت کرده و به کرات او را مورد تشویق و مرحمت قرار داده و مؤید به روح القدس شمرده است.

پاسخ این است که تأییدهای رسول خدا(ص) از او، به طوری که نصوص مرویه حکایت دارد، مشروط بوده است و همواره با «مایِ مصدریه زمانیه» همراه آمده است؛ از قبیل: «مانصرتنا بلسانک» یا «مانافع اوفاخر عن رسول الله»، یعنی تأیید او منحصر به زمانی است که از رسول خدا(ص) و دین خدا دفاع می‌کند. به عبارت دیگر تشویق رسول خدا(ص) و تأیید روح القدس، کلی و مطلق نیست و فقط مربوط به مقطعی است که حسان از خدا و رسول او، دفاع می‌کرده است. تأیید بیشتر مطلب، روایتی است که از عایشه نقل شده که گفت، شنیدم که رسول خدا(ص) به حسان بن ثابت می‌فرمود: «إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ لَا يَزَالُ يُؤَيِّدُكَ مَا كَافَحْتَ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ»^۱

در اینجا نیز با جمله «ما كَافَحْتَ» تکلیف را روشن فرموده است. بنابراین، این گونه بیان رسول الله(ص) درباره حسان، نه تنها نقصی برای پیامبر نیست که بحق باید آن را معجزه‌ای، از معجزه‌های آن حضرت به حساب آورد. بویژه وقتی که با تأیید پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع)، از سایر شاعران مسلمان و شیعه مقایسه شود، شاعرانی که با ایمان درست از دنیا رفتند ولو اشتباهانی در طول زندگی خود داشتند، تقدیر از آنان و یا وعده خیر و عنایت الهی نسبت به ایشان، مقید به قیدی نبوده است.

۵. ارزشی که ضداً از شاعران را می‌پوشاند

حسان بن ثابت انصاری، سابقه خوبی نداشت و لاحقاً او هم از سابقه‌اش شوم‌تر شد؛ زیرا اهل لهو و لعب و دائم الخمر بود و در آخر کار هم عثمانی شد و به معاویه پیوست و مولا علی بن ابی طالب(ع) را به شرکت در قتل عثمان متهم کرد. اهل جنگ و فداکاری هم نبود، بلکه مردی بسیار ترسو و ضعیف‌النفس بود که جز شعر گفتن، هیچ هنری نداشت. اما همین یک هنر او را نزد پیامبر(ص) عزیز داشته و ایشان ضمن دستور جوابگویی به معاندان و هجو دشمنان، از تشویق زبانی و مالی او دریغ نمی‌فرمود و با او می‌نشست.^۲

این نکته، ارزش والای شعر و شاعری را به نمایش می‌گذارد و نشان می‌دهد که حیثیت شعر اگر در خدمت حق و فضیلت باشد، بسیاری از کم و کاستی‌های دیگر را، ولو

۱. اصفهانی، ابوالفرج، الاغانی، ج ۴، ص ۱۴۹.

۲. حسان بن ثابت انصاری، دیوان، با شرح دکتر یوسف عید، ص ۶، عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۱، ص ۳۲۹-۳۲۵.

به طور موقت، قابل چشم‌پوشی می‌کند بر بسیاری عیوب دیگر پرده می‌گذارد.

۶. شاعری نقص است یا کمال

پیامبر دارای همه صفات و اختصاصات انسان کامل است و تردیدی نیست که کامل‌ترین نفس بشری، ذات مقدس نبوی است؛ که خود فرمود: «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ». با این وصف، اگر شاعری، کمالی برای انسان محسوب گردد، چرا ذات اقدس نبوی فاقد این کمال باشد و چرا در قرآن مجید آمده است:

«وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ^۱» ما به پیغمبرمان شعر نیاموختیم و سزاوار او هم نیست که شاعر باشد، البته این کلام جز یادآوری و قرآنی روشن نیست و «ما هو بقول شاعرٍ قليلًا ما تُؤمنون^۲»، قرآن قول شاعری نیست چه کم می‌گروند. پاسخ این است که نفی شعر و شاعری از رسول خدا(ص)، نه به‌خاطر این است که شعر و شاعری ضد ارزش و نقص است، بلکه برای رفع شبهه‌ای است که معاندان و دشمنان پیامبر القاء می‌کردند و می‌گفتند که قرآن شعر است و پیامبر شاعری، مانند سایر شاعران است. چنانچه در قرآن مجید از قول آنان آمده:

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبِّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ^۳»، می‌گویند پیامبر ما شاعری است و ما منتظر می‌مانیم تا ببینیم عاقبت کار او به کجا می‌انجامد.
«وَقَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلْ إِفْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ^۴»، گفتند خوابهای شوریده است، بلکه آن را از خود بافته، بلکه او شاعر است.
«وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَرَاكَوَا آلِهَتَنَا لَشَاعِرٍ مُّجْنُونٍ^۵»، می‌گویند که آیا برای شاعری دیوانه، دست از خدایان خود برداریم؟

برای پاسخ به این شبهه‌اندازی‌هاست که خداوند شعر و شاعری را از پیامبرش نفی فرموده است و بی‌شک، مقصود، پایین آوردن منزلت شعر و شاعران نیست.
کتاب سیری در شعر فارسی به نقل از بهارستان، فرازی مناسب این مقام دارد که به‌علت جامعیت و لطافتش، مناسب دیدیم که عیناً آن را نقل کنیم:

«آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی کلام معجز طراز از قرآن را به «ما»ی نفی «و ما هو به قول شاعر» از آلايش، تهمت شعر مطهر ساخته است و علم بلاغت موردش را از حضيض

۲. سوره الحاقه، آیه ۴۱.

۴. سوره انبیاء، آیه ۵.

۱. سوره یس آیه ۶۹.

۳. سوره طور، آیه ۳۰.

۵. سوره صافات، آیه ۳۶.

تَدَنُّس «بل هو شاعر» به اوج تقدس «و ما علمناه الشعر و ما ينبغي له» افراخته، نه اثبات این معنی راست که شعر فی حدّ ذاته امری مذموم است و شاعر به سبب ایراد کلام منظوم معاقب و ملوم، بلکه بنابر آن است که قاصران، نظم قرآن را مستند به سلیقه شعر ندارند و معاندان، متصدی تحدی به آن را صلی الله علیه [و آله] و سلم از زمره شعراء شمارند و این واضح ترین دلیل است بر رفعت مقام شعراء و علوّ منزلت سحرآفرینان شعرآرا، قطعه:

پایه شعر بین که چون به نبی نفسی نعت پیمبری کردند
بهر تصحیح نسبت قرآن تهمت او به شاعری کردند^۱

در همان کتاب جملاتی لطیف از ابو محمد خازن، که شبی در مجلس صاحب بن عبّاد و در حضور جمعی از افاضل در شأن و منزلت شعر بر زبان رانده، نقل شده است که به علّت عذوبت و لطافت لفظ و معنی در یغم آمد که نقل نکنم، عین عبارات این است: «الشَّعْرُ أَحْسَنُ الْأَشْيَاءِ لِأَنَّ الْكَذِبَ لَوْ امْتَرَجَ بِالشَّعْرِ لَقَلَبَ حُسْنُ الشَّعْرِ عَلَى قَبَحِ الْكَذِبِ حَتَّى قِيلَ أَحْسَنُ الشَّعْرِ أَمِّيَّةٌ وَأَعْدِيَّةٌ أَكْذَبُهُ» گفت شعر از همه چیزها بهتر است، از بهر آنکه دروغ با هر چیزی بیامیزد، زشتی دروغ، رخسار آن را بی فروغ کند، اما اگر مس کذب را با زر نظم امتزاجی دهد و در کوره قریحت زیرکان تابی یابد، مس همرنگ زر شود، و حسن شعر بر قبح کذب راجع آید، پس اکسیری که مس دروغ را زر خالص لطیف گرداند، او را چه قدح توان کرد.

جمله حاضران انصاف دادند و به متانت این دلیل اعتراف نمودند، و خود از راه حقیقت هیچ کس از افراد عالم زهد، شعر را انکار نکرده اند، سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلاة و السلام و التحیة با آنکه نقش طراز لباس جلال او بود که: «و ما علمناه الشعر و ما ينبغي له» شعر حسان شنیده است و بر استماع آن احسان و تحسین ارزانی فرموده و بر آن دعای خیر گفته و روایت کرده اند که بر لفظ نبوی نیز رفته است و وقتی در مقام مفاخرت بیان فرموده: بیت: «انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب»^۲

خلاصه بخش سوم و تمهید بخش بعد

بحث اصلی ما که شعر شیعی و شعرای شیعه در عصر اوّل عبّاسی است، به طور طبیعی بحث در اطراف شعر را می طلبید تا روشن شود که شعر چیست و شعر شیعی و متعهد کدام است. از این رو در این بخش، معنی کلمه شعر را، در لغت و در اصطلاح ادبا و علمای عروض

۱. زرین کوب، عبدالحسین، سیری در شعر فارسی، ص ۴۷۴.

۲. همان، (به نقل از لباب الالباب)، ص ۴۷۱ و ۴۷۲.

و علمای منطق بیان کردیم و فرق شعر و خطابه و جدل را به اختصار بازگو نمودیم و قدرت و تأثیر و مزایای شعر را بر نثر برشمردیم. سپس شعر را از دیدگاه قرآن و پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع) مورد بررسی قرار دادیم و در هر مورد از قسمت‌های این بخش، مطالب مفید و برداشتهای فکری خوبی در حدّ توان عرضه داشتیم که ملاحظه و مطالعه مطالب آن، برای پی‌بردن به جزئیات امر، شایسته به نظر می‌رسد. ضمناً هر جا اشکال و ایرادی در رابطه با مطالب ارائه شده به نظر آمد، به پاسخگویی ایراد نیز پرداخته شد و اینک وقت آن رسیده که (در بخش آینده) به تفسیر و تبیین کلمه شیعه پردازیم.

بخش چهارم

پیرامون شیعه

فصل اول

مفهوم کلمه شیعه

۱. شیعه در لغت

ریشه ش - ی - ع به دو معنی آمده است: ۱- یاری و کمک کردن. ۲- پراکندن و پخش کردن

شیعه به معنی کمک کاران و یاران (اعوان و انصار) به کار رفته است و مشیع به کسی گفته می‌شود که به دیگری کمک و مساعدت می‌کند. شاع الحدیث در وقتی گفته می‌شود که گفتاری پخش و منتشر شده باشد. بدیهی است که کلمات مشیع و شیعه، از ریشه اول و کلمه «شاع» در شاع الحدیث، از ریشه دوم آمده است و اصطلاح حقوقی «سهم شایع» یا «سهم مشاعی» هم، از همین ریشه است، به مناسبت اینکه سهم مشاعی درکل مال غیرمقسوم پراکنده است.^۱

طریحی نیز «شیعه» را به اتباع و اعوان و انصار معنی کرده، ولی آن را مأخوذ از «شیاع» می‌داند که هیمه کوچکی است که افروختن آن، کمک به افروختن سایر هیمه‌ها می‌کند، یا چیزی که با آن آتش می‌افروزند. سپس شیعه به معنی هر جماعتی که بر امری اجتماع کنند، گرفته و درنهایت می‌نویسد: شیعه نام گروه مخصوص و جماعت خاص شده است.^۲

این اثر در النهایه، شیعه را، فرقه‌ای از مردم دانسته که برمفرد، تنبیه، جمع، مذکر و

۱. احمد بن فارس بن زکریا، معجم مقائیس اللغة، (با تلخیص و تصرف)، ج ۳، ص ۲۳۵.

۲. شیخ فخرالدین طریحی، مجمع البحرین، ج ۱، ربع اول و دوم، ص ۵۷۲.

مؤنث به یک لفظ به کار می‌رود، ولی بر کسانی که علی(ع) و اهل بیت(ع) را دوست دارند. «عَلَّمَ بِالْغَلْبَةِ» شده است. در لسان العرب چنین آمده: «الشَّيْعَةُ الْقَوْمُ الَّذِينَ يَجْتَمِعُونَ عَلَى الْأَمْرِ وَ كُلُّ قَوْمٍ اجْتَمَعُوا عَلَى أَمْرٍ فَهُمْ شَيْعَةٌ وَ كُلُّ قَوْمٍ أَمْرُهُمْ وَاحِدٌ يَتَّبِعُ بَعْضُهُمْ رَأْيَ بَعْضٍ فَهُمْ شَيْعٌ». شیعه گروهی را گویند که بر امری اتفاق کنند و هر قومی که دارای امر واحدی باشند، که برخی رأی برخی دیگر را تبعیت کنند، آنان «شِيعَ» هستند. «و الشَّيْعَةُ اتِّبَاعُ الرَّجُلِ وَ انْصَارُهُ وَ جَمْعُهَا شِيعٌ وَ أَشْيَاعُ جَمْعُ الْجَمْعِ» شیعه به معنی پیروان و یاران شخص است و با کلمه شِيعَ جمع بسته می‌شود و کلمه اشیا، جمع جمع است. ضمناً احتمال داده است که عین الفعل شیعه، واو باشد و نه یاء؛ بنابراین نظر، در ماده «شوع» چنین آمده: «شَوْعُ الْقَوْمِ: جَمْعُهُمْ وَ مِنْهُ شَيْعَةُ الرَّجُلِ» اگر گفته شود: شَوْعُ الْقَوْمِ به معنی قوم را جمع کرد می‌باشد شیعه فلانی از همین ریشه است، یعنی کسانی که گرد فلانی جمع شده‌اند.^۱

این تعریف با آنچه در معنی کلمه شیعه آمده، سازگار است، ولی با جمع شیعه که اشیا، می‌شود، سازگار نیست؛ زیرا در این صورت بایستی جمع شیعه «اشواع» باشد، مگر اینکه از قبیل عید و اعیاد باشد.

قاموس، «شَيْعَةُ الرَّجُلِ» را به معنی پیروان و یاران شخص آورده و هر فرقه جداگانه‌ای را، شیعه نامیده و گفته است که این کلمه بر مفرد، تثنیه، جمع، مذکر و مؤنث به طور یکسان به کار می‌رود. سپس اضافه می‌کند «وَقَدْ غَلَبَ هَذَا الْأَسْمُ عَلَى كُلِّ مَنْ يَتَوَلَّى عَلِيًّا وَ أَهْلَ بَيْتِهِ حَتَّى صَارَ اسْمًا لَهُمْ خَاصًّا»^۲، این اسم، «عَلَّمَ بِالْغَلْبَةِ» برای دوستان علی(ع) و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام شده، به طوری که اسم خاص آنان گردیده است.

ابوالبقاء گوید: «الشَّيْعَةُ كُلُّ قَوْمٍ أَمْرُهُمْ وَاحِدٌ يَتَّبِعُ بَعْضُهُمْ رَأْيَ بَعْضٍ فَهُمْ شَيْعٌ وَ غَالِبُ مَا يَسْتَعْمَلُ فِي الدِّم»^۳، هر جماعتی که امرشان واحد باشد و برخی از رأی برخی پیروی کنند، شیعه‌اند. و شِيعَ جمع است، بیشتر استعمال کلمه در مقام ذم است.

صاحب اقرب الموارد می‌نویسد: «شَاعَ الْخَبَرُ يَشِيعُ شَيْعًا وَ شِيعُوا: ذَاعَ وَ فَشَا وَ فَلَانًا تَبِعَهُ وَ مِنْهُ قَوْلُ الْعَرَبِ فِي الْوَدَاعِ: شَاعَكُمْ السَّلَامُ»^۴، «شَاعَ يَشِيعُ» به معنی شیوع و انتشار خبر و نیز اتباع و پیروی است و اینکه عربها در مواقع خداحافظی به مسافر «شَاعَكُمْ السَّلَامُ» می‌گویند، از همین معنی متابعت می‌کند و در واقع آرزو می‌کنند که سلامتی به دنبال و همراه

۱. علامه جمال‌الدین محمد بن مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج ۸، ص ۱۸۸.

۲. مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی، القاموس المحيط، ج ۳، ص ۴۹.

۳. ایوب بن موسی الحسینی الکُفَی ابوالبقاء، الکلیات، ص ۵۲۳.

۴. سعید الشرتونی اللبنانی، اقرب الموارد، ج ۱، ص ۶۲۶ و ۶۲۷.

مسافر باشد. سپس ضمن توضیحاتی که داده، شیعه را به معنی انصار و اعوان که جمع آن شیعی و آشباع است، ذکر کرده و نیز شیعه را به فرقه علی حده معنی کرده و گفته است، بر مفرد و تثنیه و جمع به طور یکسان استعمال می شود و بالاخره تصریح کرده که این کلمه بر کسانی که علی علیه السلام و اهل بیت او را دوست دارند، «عَلَمٌ بِالْغَلْبَةِ» شده، به طوری که اسم خاص ایشان شده است.

منجد الطَّلَاب در این باره آورده است: «شاع یشیع شیعاً و شیوعاً و مشاعاً و شیعاناً و شیوعه الخبر»، خبر منتشر شد. شیعه: اعوان و یاران شخص و نیز فرقه و گروه، جمع آن شیعی و آشباع و در مفرد، جمع، تثنیه، مذکر و مؤنث یکسان است.^۱

ابن خلدون هم در مقدمه خود می نویسد: شیعه از لحاظ لغوی به معنی یاران و پیروان است و در اصطلاح فقها و متکلمین، اعم از پیشینیان و پسینیان بر پیروان علی علیه السلام و فرزندان او اطلاق می گردد.^۲

۲. شیعه در قرآن

مفردات راغب که لغات قرآن را معنی می کند، شیاع را انتشار و تقویت معنی کرده است: «شاع الخبر ای کثر و قوی»، سپس گوید: «الشَّيْعَةُ مَنْ يَتَقَوَّى بِهِمُ الْإِنْسَانُ وَيَتَشَرُّونَ عَنْهُ وَمَنْ قِيلَ لِلشَّجَاعِ مَشِيعٌ»^۳، شیعه به کسانی گفته می شود که شخص به وسیله آنان تقویت می شود و آنان از او نشر می یابند و به همین مناسبت و معنی، به شخص شجاع، مشیع گویند. معجم القرآن، شیعه را به معنی هر قومی که امر و رأی ایشان واحد باشد و نیز انصار و یاران آورده است.^۴

در قاموس قرآن نیز این ماده به معنی: آشکار شدن، شیاع، پیروی کردن، انتشار و نیرومندی، و شیعه به معنی یاران و پیروان آمده است و صاحب آن می نویسد: این معانی به هم نزدیک است، زیرا جماعت بر اثر پیروی کردن از یکدیگر، به هم یاری می کنند و بر اثر پیروی و تبعیت، شخص تقویت می شود.^۵

علامه طباطبائی در تفسیر المیزان، در مقام تفسیر آیه ۶۹ سوره مریم: «ثُمَّ لَنُنْزِلَنَّ مِنْ كُلِّ شَيْعَةٍ إِيَّاهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا»، و آیه ۱۵ سوره قصص: «فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي هُوَ مِنْ شَيْعَتِهِ

۱. فواد افرام بستانی، منجد الطَّلَاب، ترجمه: محمد بندریگی، ص ۲۹۷.

۲. ابن خلدون، مقدمه، الفصل السابع والعشرون، ص ۱۵۵.

۳. ابوالقاسم حسین بن محمد راغب اصفهانی، مفردات غریب القرآن، ص ۲۷۱.

۴. عبدالرؤف مصری، معجم القرآن، ص ۲۹۶. ۵. قرشی سید علی اکبر، قاموس قرآن، ج ۴، ص ۹۴ و ۹۵.

علی‌الذی هو من عدوه...»، کلمه شیعه را به جماعتی که یکدیگر را برامری یاری دهند و یا بر یک عقیده باشند و نیز «پیرو» معنی کرده است. ولی در تفسیر آیه ۸۳ سوره صافات «و ان من شیعتہ لابراہیم» معنی وثیق‌تری ارائه نموده و آن این است: شیعه عبارت است از مردمی که پیرو غیر خود باشند و به دنبال او، راه بیفتند و سخن کوتاه آنکه مردمی که موافق طریقه کسی حرکت کنند، چنین مردمی شیعه آن کس می‌باشند. حال چه آن کس جلوتر از قوم باشد و چه بعد از آن قوم.^۱

با بیان این معنی، ارجاع ضمیر در «من شیعتہ» به حضرت نبی اکرم (ص) بی‌اشکال به نظر می‌رسد. نتیجه آنکه کلمه شیعه در قرآن کریم، همان معانی را افاده می‌کند، که در اصل لغت برای آن ذکر شده و به تفصیل توضیح دادیم، جز اینکه با برداشت اخیری که از این کلمه ارائه شده، شخصی را که از لحاظ زمان مقدم است می‌توان شیعه شخص مؤخر خواند و گفت که حضرت ابراهیم - علی نبیّنا وعلیه السلام - از شیعیان رسول خدا خاتم الانبیاء (ص) می‌باشد.

۳. شیعه در اصطلاح مذاهب اسلامی و ارباب ملل و نحل

وقتی که کلمه شیعه را در کتاب ملل و نحل می‌بینیم و یا به این کلمه در آثار فرقه‌های مختلف اسلامی برخورد می‌کنیم، چه مفهومی از آن به ذهن ما متبادر می‌شود؟ در حقیقت پاسخ این پرسش در آنچه گذشت، داده شده است. زیرا دانسته شد کلمه شیعه از معنی اصل عام خود، به معنای خاص که عبارت از پیروان و انصار و اعوان حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) و اهل بیت او باشد، نقل پیدا کرده و «عَلَمَ منقول» برای آنان شده است.

دقت در عباراتی که در کتاب لغت و معاجم آمده است و به پاره‌ای از آنها اشاره شده، این معنی را کاملاً روشن می‌سازد.

صاحب مجمع‌البحرین، به نقل از نهاییه ابن اثیر، کلمه شیعه را «علم منقول» برای دوستان علی (ع) و اهل بیت او می‌شناسد و اسم خاص آنان تلقی می‌کند. به طوری که اگر گفته شود فلانی شیعه است، همین معنی به ذهن می‌آید و اگر گفته شود در مذهب شیعه این مطلب چنین است، یعنی نزد شیعیان علی (ع) اصل کلمه نیز از مشایعت که به معنی متابعت و مطاوعت

۱. علامه سید محمد طباطبائی، تفسیر المیزان، ج ۱۴، ص ۱۳۲ و ج ۱۶، ص ۲۲ و ج ۱۷، ص ۲۳۲.

است، دانسته شده است.^۱

صاحب لسان العرب، پس از آنکه اصل معنی لغوی کلمه را به تفصیل بیان کرده که در بحث گذشته اشاره شد، می‌نویسد: ولی این کلمه (اسم)، برای کسانی که ولایت علی(ع) و اهل بیت او را دارند، علم بالغلبه شده است. به طوری که اسم، خاصّ آنان شده است: «فاذا قيل فلان من الشيعة عرف انه منهم و في مذهب الشيعة كذا ای عندهم»، و وقتی که گفته می‌شود که فلان کس از شیعیان است، یعنی از موالیان علی(ع) و اهل بیت اوست و اگر گفته شود مثلاً در مذهب شیعه چنین است، منظور این است که نزد ایشان این چنین است.^۲

شهرستانی پیرامون کلمه شیعه شرحی داده که به علّت اهمیتی که در تبیین معنی مصطلح این کلمه دارد، به طور خلاصه ترجمه می‌شود:

شیعه کسانی هستند که بخصوص پیروی علی(ع) را کرده‌اند و به امامت و خلافت آن حضرت، به طور منصوص و به وصیت رسول خدا(ص)، به صورت جلی یا خفی معتقدند و براین باورند که امامت از اولاد علی(ع) بیرون نمی‌رود، مگر به ستم ستمکاران یا تقیه خود امام، شیعه امامت را رکن دین می‌شناسد که بر رسول خدا(ص) غفلت از آن، یا بلاتکلیف گذاشتن امت نسبت به آن و یا تفویض آن به عامه روا نبوده و از مصالح عامه که نصب و تعیین آن در اختیار مردم باشد، نیست. بلکه تعیین و تنصیب امام از جانب پیامبر(ص) را، لازم و واقع می‌شمارند. عصمت از ارتکاب کبایر و صغایر را در امام، واجب می‌دانند و در حال عدم تقیه، قائل به تولّی و تبرّای قلبی و قولی و فعلی می‌باشند.

در نهایت شهرستانی به ذکر اسامی فرق شیعه پرداخته و می‌نویسد: آنان در تعدیه امامت اختلاف و سخن زیاد دارند و به پنج فرقه منشعب شده‌اند: کیسانیه، زیدیه، امامیه، غلاة، اسماعیلیه.^۳

در کتاب جامع العلوم آمده است: «الشيعة هم الذين شايعوا علياً و قالوا انه الامام بعد رسول الله(ص) و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه وعن اولاده».^۴ شیعه کسانی هستند که پیروی علی(ع) را کرده و گفتند بعد از رسول خدا(ص)، او امام است و معتقدند که امامت از او و اولادش خارج نمی‌شود.

در مورد کلمه امامیه می‌نویسد: امامیه کسانی هستند که رأیشان این است که

۱. فخرالدین طریحی (۱۰۸۵ ه. ق.) مجمع البحرین، ربع اول و دوم، ص ۵۷۲.

۲. علامه ابوالفضل جمال‌الدین محمد مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج ۸، ص ۱۸۹.

۳. امام محمد بن عبدالکریم شهرستانی ابوالفتح (۵۴۸ ه.)، الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

۴. القاضی النبی بن عبدالرسول الاحمد نگری، جامع العلوم فی اصطلاحات الفنون، ج ۲، ص ۲۲۹ و ج ۱، ص ۱۸۸ و ۱۸۹.

امام بحق بعد از رسول خدا(ص)، این بزرگان اند: «علی، پس فرزندش حسن، پس برادرش حسین، پس به ترتیب علی بن الحسین زین العابدین، محمد بن علی باقر، جعفر بن محمد صادق، موسی بن جعفر کاظم، علی بن موسی الرضا، محمد بن علی تقی جواد، علی بن محمد تقی زکی، حسن بن علی عسکری، پس فرزندش ابوالقاسم محمدالقائم المنتظر المهدی علیهم السلام».^۱

در دائرة المعارف اسلامی چنین آمده است: شیعه، نام مجموعه بزرگی از فرق اسلامی است که اختلافات زیادی دارند، ولی جامع همه آنان و منشأشان این است که همگی قائل به خلافت شرعی علی - رضی الله عنه - بعد از رحلت رسول خدا هستند.^۲

دائرة المعارف یاد شده، ضمن تفصیلات زیادی، شیعیان اولیه را سلمان، ابوذر، مقداد و یا اشخاص کم دیگری می شناسد و شهادت امام حسین (ع) را، بذر مذهب تشیع می داند. نویسندگان گرچه در لابلای سخنان خود افترااتی به شیعه بسته و مطالب ناروایی را به قلم آورده، ولی این نکته را مخفی نداشته است که سابقه شیعه از سنی بیشتر است. احادیث راجع به شیعه به عهد قدیم مربوط است و از مشهورترین آنها: علی به منزله هرون؛ علی وصی رسول است؛ علی مولا است (داستان غدیرخم)؛ اهل بیت مانند کشتی نوح اند؛ اهل بیت علیهم السلام و قرآن دو گنج زمین هستند؛ محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین اصحاب خمسه اند؛ و آیات بسیاری مانند: آیه ۳۳ سوره احزاب، آیه ۲۶ سوره حدید، آیه ۷۶ سوره هود، آیه ۳۵ سوره نور، به تأیید ادعای شیعه تأویل شده است.^۳

در نهایت کتاب مزبور، شیعه امامیه یا اثنی عشریه را، فرع اکبر شیعیان نامیده که وقتی کلمه شیعه گفته می شود، متبادر به ذهن می گردد.^۴

نتیجه این فراز این است که کلمه «شیعه» در عرف مذاهب اسلامی و نزد ارباب ملل و نحل، هرجا که گفته شود، منظور پیروان علی (ع) و اهل بیت او هستند و هرگاه کلمات امامیه و یا اثنی عشریه به دنبال کلمه شیعه آورده شود، شیعه دوازده امامی را به ذهن می آورد.

صرف نظر از کتابهای تخصصی مربوط، به طور کلی اغلب لغت نویسان - به طوری که گذشت - بعد از ذکر معانی لغوی کلمه شیعه، معنی متعارف و مصطلح آن را که همان ولایت و

۱. همان.

۲. احمد الشتاوی و دیگران، دائرة المعارف الاسلامیه: (در اصل به آلمانی و انگلیسی و فرانسوی نشر یافته و ترجمه عربی از دو اصل انگلیسی و فرانسوی است)، ج ۱۴، ص ۵۷ و ۶۳.

۳. همان، ص ۶۸.

۴.

پیروی علی(ع) و اهل بیت او می‌باشد، ذکر کرده و تأکید نموده‌اند که این کلمه، اسم خاص آنان شده است و این مطلب می‌رساند که شیعه، جریانی اصیل، با پشتوانه‌ای محکم و تاریخی و متصل به زمان رسول‌الله(ص) است. اینکه بعضی از ناآگاهان ظهور شیعه را از زمان سلطنت شاه اسماعیل صفوی می‌پندارند،^۱ به‌طور مسلم مدارک تاریخی آن را تأیید نمی‌کند و در فصل آینده با توضیح بیشتری خواهد آمد.

۱. البته ظهور دولت مستقل شیعه در ایران از زمان صفویه است.

تأسیس شیعه

۱. شیعه در چه زمانی و چگونه تأسیس شد؟

درباره اینکه شیعه در چه زمانی و چگونه تولّد یافت، نظرات گوناگونی ابراز شده است که به نظر ما، جز نظر صحیح و مستند به دلایل نقلی و عقلی که در پایان این بحث خواهیم آورد، بقیه نظرات ابرازی، ناشی از تعصب و غرض ورزی و یا نشأت یافته از بی اطلاعی و نادانی است و چون در این نوشته جای بحث تفصیلی درباره این موضوع نیست، از این رو نگاه گذرایی به آنها می اندازیم:

برخی پیدایش تشیع را مربوط به پس از رحلت رسول خدا(ص) دانسته و گفتند: چون علی(ع) از بیعت با ابوبکر امتناع فرمود، عده‌ای با آن حضرت همراه شدند و شیعه علی(ع) نامیده شدند. یعقوبی از جمله این شیعیان، «عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن العوام، خالد بن سعید، مقداد بن عمر، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار یاسر، براء بن عازب و ابی بن کعب» را نام برده است.^۱

دکتر احمد امین در این باره نوشته است: «بذر اولیه شیعه؛ جماعتی بودند که بعد از رحلت پیامبر رأیشان بر این استوار یافت که اهل بیت برای جانشینی پیغمبر مقدم بر دیگرانند».^۲

۱. احمد بن ابی واضح یعقوبی، تاریخ یعقوبی، مترجم: محمد ابراهیم آیتی، ج ۱، ص ۵۳۴.

۲. احمد امین، فجرالاسلام، ص ۲۶۶ و ۲۷۸.

برخی پیدایش شیعه را به عصر خلافت حضرت علی(ع) منتسب می‌دانند و در این باره ابن ندیم در الفهرست می‌نویسد: چون طلحه و زبیر به بهانه خونخواهی عثمان با علی(ع) مخالفت کردند، آن حضرت در مقام جنگ با ایشان برآمد تا به امر خدا بازگردند و اشخاصی که در این باره از علی تبعیت کردند، نام شیعه برایشان اطلاق شد و علی(ع) به آنان، «شیعتی» می‌فرمود.^۱

گروهی از مورخان و پژوهشگران، ولادت تشیع را به زمان خلیفه سوم، عثمان منسوب می‌دارند که بر اثر اوضاع و احوال نابسامان آن زمان، جمعی به حضرت علی(ع) متمایل شدند.^۲

برخی دیگر تشیع را، پدیده‌ای می‌دانند که پس از واقعه جانگداز کربلا و احوالی که بر اثر آن در جامعه اسلامی پدید آمد، تبلور یافته است. اینان جنبش توأبیین را نمودار ظهور عنوان شیعه، شمرده و قائد و رهبر جنبش را «شیخ الشیعه» لقب دادند.

بروکلمان در کتاب تاریخ الشعوب الاسلامیه و دکتر مصطفی کامل در کتاب الصلّة بین التّصوّف والتّشیّع، به این راه رفته‌اند.^۳

اقوال دیگری نیز وجود دارد که به علّت نهایت سخافت، قابل نقل نیست و از همه سخیفتر و بی پایه‌تر، داستان عبدالله بن سبای یهودی است که درباره او گفته‌اند: عبدالله بن سبأ مردی یهودی و اهل حیره یا صنعای یمن بوده که در زمان عثمان مسلمان شده و در بلاد اسلامی گردش می‌کرده و قصد گمراه کردن مسلمانان را داشته است. او می‌گفته، در تورات نوشته است که هر پیامبری دارای وصی می‌باشد و علی(ع)، وصی محمد(ص) می‌باشد.^۴

مجعول بودن داستان عبدالله سبأ و حتی مجعول بودن شخص او، که از ساخته‌های دشمنان شیعه است، بر پژوهشگران روشن است و برای اطلاع، کافی است، به کتاب عبدالله بن سبا تألیف علامه عسکری و یا به جلد هشتم الغدیر، مراجعه گردد. اما سایر نظره‌ای ابراز شده، گمانه‌هایی است که دلیل اثباتی ندارد و به‌طوری که بزودی خواهیم گفت، ادله عقلی و نقلی، خلاف آن را ثابت می‌کند.

شیعه شاخه‌ای نیست که بر درخت اسلام روییده باشد، بلکه شیعه جریان اصیل اسلام است که در اطراف آن شاخ و برگ‌هایی پدیدار شده است. اکثریت غیر شیعه و اقلیت شیعه، هیچ

۱. ابوالفرج محمد بن ابی یعقوب ابن الندیم، الفهرست، ص ۲۲۳.

۲. علامه سید عبدالله غریبی، التّشیّع نشوئه، مراحل و مقوماته، ص ۲۰.

۳. همان، ص ۲۱.

۴. محمد فرید وجدی، دائرةالمعارف القرآن العشرين، ج ۵، ص ۱۸.

گونه رابطه منطقی با اصل بودن جریان غیرشیعی و فرعی و انشعابی بودن جریان تشیع ندارد. اکثریت، در مسائل مذهبی و عقیدتی، حجت اصالت و حقانیت نیست و به عبارت دیگر این طور نیست که اصل در اسلام، عدم تشیع باشد و تشیع شاخه‌ای متأخر باشد، بلکه به عقیده ما که همراه با ادله قطعی و محکم است، تشیع اصل و ریشه متقدم است و مدارک نشان می‌دهد که کلمه شیعه با همین معنی مصطلح درباره پیروان و یاران علی(ع)، در زمان حیات خود پیامبر(ص) به کار رفته و از زبان خود آن حضرت صادر شده است و در زمان پیامبر(ص) شیعیان علی(ع)، در میان صحابه ممتاز بودند.

از رسول خدا(ص) روایت شده که فرمود:

«یا علی انت و شیعتک فی الجَنَّة»^۱، ای علی، تو و شیعه تو، بهشتی هستید.

«انّ هذا یعنی علیاً و شیعتہ هم الفائزون یوم القیمۃ»^۲

و به نقل ام السّلمه از رسول خدا علیه السلام: «شیعة علی هم الفائزون یوم القیمۃ»^۳. علی و شیعه او در روز قیامت رستگارانند.

«اذا کان یوم القیمۃ دعی النّاس باسمائهم واسماء امّھاتھم الاّ هذا (یعنی علیا) و شیعتہ فانھم یدعون باسمائهم واسماء آبائهم لصّحۃ ولادتهم»^۴.

وقتی قیامت برپا می‌شود، مردم را به نام خود و مادرشان صدا کنند، جز علی و شیعیان او را، که به نام خود و پدرانشان صدا می‌کنند، چون ولادت آنان بی‌اشکال است.

علامه امینی به نقل از تفسیر طبری، در تفسیر آیه شریفه «اولئک هم خیر البریہ» می‌نویسد: پیامبر فرمود: «یا علی، انت و شیعتک...» علی، تو و شیعه تو، بهترین مردم‌اید.

و نیز خوارزمی در مناقب می‌نویسد:

جابر گفت، ما نزد پیامبر بودیم که علی بن ابی طالب(ع) وارد شد. رسول خدا(ص) فرمود: برادر من آمد.

سپس با دست به کعبه زد و فرمود: قسم به خدایی که جانم در دست اوست، «انّ هذا و شیعتہ هم الفائزون یوم القیمۃ»، این مرد و شیعیان او در قیامت رستگارانند. سپس جابر مطالبی تمجیدآمیز از زبان پیامبر(ص) درباره علی(ع) نقل می‌کند و آنگاه می‌گوید: «و فی ذالک الوقت نزلت فیہ ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریۃ، و کان اصحاب النبی

۱. علامه امینی عبدالحسین، الغدير، ج ۳، ص ۷۸ و ۷۹ و خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۸۹.

۲. علامه امینی، عبدالحسین، الغدير، ج ۳، ص ۷۸ و ۷۹.

۳. قرشی، سید اکبر، قاموس قرآن، ج ۴، ص ۹۵ و تاج‌الدین محمد شمیری، جامع‌الآخبار، ص ۱۴.

۴. علامه امینی، عبدالحسین، الغدير، ج ۳، ص ۷۸ و ۷۹ و خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۸۹.

إذا قبل على قالوا قد جاء خير البرية»^۱، در این وقت درباره او، آیه شریفه نازل شد و هر وقت اصحاب پیامبر، علی(ع) را می دیدند، می گفتند: «خیر البریه» بهترین خلق خدا آمد.

حدیث فوق به صورت دیگری نیز آمده است:

جابر گفت: علی(ع) بر پیامبر وارد شد، پیغمبر(ص) فرمود: قسم به خدایی که جان محمد در دست اوست، این شخص و شیعیان او، رستگاران روز قیامت اند. پس خداوند آیه: «ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خير البریه» را نازل فرمود.^۲

ابوذر گوید، رسول خدا(ص) فرمود: «هر که دوست دارد زندگی و مرگش، مثل من باشد و در بهشت عدن الهی ساکن شود، باید پس از من، علی را دوست بدارد و به ائمه پس از من اقتدا کند، زیرا آنان عترت من هستند و خداوند آنان را از گوشت و خون من آفریده و فهم و علم مرا به آنان داده است؛ وای بر کسانی از امت من که تکذیب فضل آنان کنند و خداوند از شفاعت من محرومشان فرماید.»^۳

رسول خدا فرمود: «علی مع الحق والحق معه لا یفترقان حتی یردا علی الحوض و شیعة علی هم الفائزون یوم القيمة»^۴، علی و حق از هم جدا نشوند تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند و شیعیان علی در روز قیامت رستگارانند.

و در جای دیگر فرمود: «من احب ان یتمسک بیدینی و یرکب سفینه النجاة بعدی فلیقتد بعلی بن ابی طالب»^۵، هر که خواهد به دین من متمسک باشد و پس از آن، بر کشتی نجات سوار باشد، باید علی بن ابی طالب را مقتدای خود قرار دهد.

علی(ع) گوید که پیغمبر(ص) به او فرمود: «انت الوسی من بعدی فی عداتی لمن بعدی وانت الامام لامتی والقائم بالقسط فی رعیتی»^۶، تو وصی پس از من، در ادای وعده های من هستی و امام امت من و برپا دارنده عدالت، در رعیت من هستی.

۱. ابوالمؤید موفق بن احمد حنفی المعروف به اخطب خوارزم، المناقب، ص ۱۸۷.

۲. محمد بن الحسن الحرّ العاملی (۱۰۳۳-۱۱۰۴) اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، به تصحیح ابوطالب تجلیل تبریزی، (عربی ۳ جلد)، ج ۲، ص ۱۷۷ و جلال الدین ابوالفضل عبدالرحمن ابن ابی بکر سیوطی (۹۹۱-۸۴۹ ه. ق.) الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، ج ۶، ص ۳۹۷.

۳. ابوعبدالله محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری شافعی (۴۰۵-۳۲۱)، مستدرک الصحیحین، (تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، ج ۳، ص ۱۹۳ و ابو جعفر محمد بن حسن شیخ طوسی (۴۶۰-۳۸۵)، الامالی، ص ۵۷۸.

۴. شعیری، تاج الدین محمد (قرن ششم)، جامع الاخبار، ص ۱۵.

۵. ابن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق (م ۳۸۱ ه. ق.)، کمال الدین و تمام النعمه، (با شرح موارد مشکله: آیت الله کمره ای)، ج ۱، ص ۳۷۰.

۶. الحرّ العاملی محمد بن حسن، اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، تصحیح ابوطالب تجلیل تبریزی، ج ۲، ص ۱۴۸.

و در جای دیگری فرماید: «لو اجتمع الناس على حبّ علي بن ابي طالب لما خلق الله النار»^۱، اگر مردم بر دوستی علی بن ابی طالب متفق می‌شدند، خداوند آتش جهنم را نمی‌آفرید. مرحوم علامه امینی از ابن حجر عسقلانی در الصواعق المحرقة (صفحه ۹۶) نقل می‌کند که آیه شریفه «ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خير البرية» را، در شمار آیاتی که درباره اهل بیت (ع) وارد شده، آورده است و «حافظ جمال‌الدین زرنندی» از ابن عباس روایت کرده، که چون آیه مزبور نازل شد، پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «هوانت و شیعتک، تأتي انت و شیعتک يوم القيمة راضين مرضيين و يأتي عدوك غضاباً مقمحين»^۲، خیر البریه، تو هستی و شیعیانت. تو و شیعیانت در قیامت، درحالی که خداوند از شما خشنود است و شما به نعمت الهی خشنودید، به صحرای محشر وارد می‌شوید و دشمنانت خشنماک و خیره وارد می‌شوند.

جلال‌الدین سیوطی در تفسیر در المنثور نیز، همین حدیث را با عباراتی دیگر نقل کرده، ولی به هرحال کلمات «هذا و شیعت» در بیان آن به کار رفته است.^۳

علامه طباطبایی نیز در تفسیر المیزان آنجا که آیه شریفه فوق‌الذکر را تفسیر می‌کند، ضمن نقل حدیث جابر از در المنثور، سندهای دیگری برای آن ذکر کرده و به عبارت دیگری نیز، نقل شده که به هرحال کلمات «شیعة علی» در بیان نبوی موجود است.^۴

شیخ طبرسی نیز در تفسیر آیه فوق به نقل از کتاب شواهد التنزیل حاکم ابوالقاسم حسکانی آورده که، یزید بن شراحیل انصاری، کاتب علی (ع) گفت: «سمعت علیاً يقول قبض رسول الله و انا مستنده الی صدری فقال یا علی الم تسمع قول الله تعالی ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خير البرية هم شیعتک و موعدی و موعدم الحوض اذا اجتمعت الامم للحساب»^۵، علی (ع) فرمود: پیامبر صلی‌الله و علیه و آله در حالی از دنیا رفت که سر بر سینه‌ام داشت و به من فرمود که: ای علی! آیا نشنیدی فرموده خدای تعالی را: «ان الذين آمنوا... اولئك هم خير البریه»، بهترین خلق، شیعیان تو هستند و وعده‌گاه من و شما، حوض کوثر است، وقتی که امتها برای حساب جمع شوند.

در کتب فریقین احادیثی که کلمه شیعه، برای یاران و پیروان علی از زبان پیغمبر به کار رفته باشد، بسیار زیاد است و برای نمونه می‌شود به جلد سوم الغدير مراجعه کرد، در اینجا

۱. ابوالمؤید موفق‌بن احمد بن محمد مکی خوارزمی (۴۸۴-۵۶۸ هـ) المناقب، ص ۲۸.

۲ و ۳. علامه امینی، الغدير، ج ۲، ص ۵۷ و ۵۸.

۴. علامه طباطبایی، سید محمد حسین، تفسیر المیزان، ترجمه استاد محمد تقی مصباح یزدی، ج ۲، ص ۷۸۴ و ۷۸۵.

۵. شیخ طبرسی، ابوالعلی فضل بن حسن، مجمع‌البیان، جزء ۱۰، ص ۵۲۴.

چند نمونه دیگر از کتابهای فریقین آورده می‌شود:

زمخشری در ربیع الابرار از نبی اکرم (ص) روایت کرده که فرمود: «یا علی اذا کان يوم القيمة اخذت بِحُجْزَةِ الله و انت اخذت بِحُجْزَتِي و اخذ ولدک بحجرتک و اخذ شیعة ولدک بحجزهم فَنرى این تومرینا^۱»، یا علی وقتی که قیامت برپا شود، من دامن خدا را گیرم (به عنایت الهی چشم دوزم) و تو دامن مراگیری و فرزندان دامن تو را گیرند و شیعیان فرزندان، دامن ایشان را گیرند، و منتظر می‌مانیم تا خدا چه حکم دهد. در خطبه سلمان فارسی آمده است:

«علیکم بآل محمد فانهم القادة الى الجنة و الدعاة اليها يوم القيامة علیکم باميرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فوالله لقد سلمنا علیه بالولاية و امرة المؤمنین مراراً جمّة مع نبینا کلّ ذلک یا مرنا به و یؤكدہ علینا فما بآل القوم عرفوا فضله فحسدوه»^۲ ملازم آل محمد (ع) باشید، آنان شما را به بهشت رهبری می‌کنند و در روز قیامت شما را به ضیافت الهی در بهشت برین می‌خوانند. دست از دامن امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (ع)، برمدارید. به خدا قسم در زمان پیامبر (ص) بارها به عنوان امیرالمؤمنین و «ولایت» بر او سلام کردیم و این پیامبران بود که در این باره ما را به تأکید فرمان می‌داد. شگفتا که «قوم» پی به فضل او برده و بر او حسد ورزیدند.

در الصواعق المحرقة ابن حجر عسقلانی، (صفحه ۹۶) به نقل فضائل الخمسة من الصحاح الستة آمده است که:

رسول خدا فرمود: «یا علی ان الله قد غفر لک و لذریعتک و ولدک و لاهلک و لشیععتک و لمحبی شیعتک فابشر فانک الانزع البطین»^۳ ای علی! خداوند تو و فرزندان و اهل تو و شیعیان و دوستان شیعیانت را مورد مغفرت قرار داد. مژده باد که تو «انزع بطین»^۴ هستی. در مجمع الزوائد هینمی، (ج ۹، ص ۱۳۱) بنا به نقلی کتاب فوق آمده است:

پیامبر به علی فرمود: «انت و شیعتک تردون علی الحوض رواة مرویین مبیضة وجوهکم و ان اعدائک یردون علی الحوض ظماء مقمحين»^۵، یا علی تو و شیعیانت وارد بر

۱. مظفر، محمدحسین، تاریخ الشیعه، (ترجمه و نگارش: دکتر سید محمد باقر حجّتی)، ص ۳۴.

۲. ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی (قرن ۶) الاحتجاج، (تعلیقات: سید محمد باقر موسوی)، مجلد ۱ و ۲، جزء ۱، ص ۱۱۱.

۳. حسینی فیروزآبادی، سیدمرتضی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۲، ص ۹۵.

۴. انزع کسی که جلوی سرش مو ندارد و تاس است. «بطین» کسی که شکمش بزرگ باشد.

۵. همان، ج ۳، ص ۹۸.

حوض کوثر می‌شوید و در حالی که روهایتان سپید است و سیرابید، دیگران را سیراب می‌کنید. و دشمنان تو وارد بر حوض می‌شوند، اما تشنه و دست بسته خواهند بود.

در حلیۃ الاولیاء، (جلد ۴، صفحه ۳۲۹) به سند خود از شعبی و تاریخ بغداد، (جلد ۱۲، صفحه ۳۵۸) به سند خود از ابوسعید خدری از ام السّلمه و در جلد ۹ صفحه ۱۷۳ از ابوهریره) و الصّواعق المحرّقه از مناقب احمد بن حنبل و کنزالاعمال (جلد ۲، صفحه ۲۱۸)، روایاتی آمده است که همه در این مضمون که «علی و شیعیان» و اهل بهشت‌اند، شریک‌اند.^۱

بنابراین بر اهل تحقیق، تردیدی باقی نمی‌ماند که کلمه شیعه برای اولین بار از زبان شخص رسول اکرم(ص) صادر شده و بنیان شیعه را، پیامبر(ص) تأسیس و پی‌ریزی فرموده است. حدسیات و یا اظهارنظرهای مغرضانه و جاهلانه دیگر، مبتنی بر دلیل عقلی و نقلی نیست.

شیعیان علی(ع) در زمان پیامبر(ص) همان افرادی از صحابه بودند که لیاقت‌های ذاتی، خدمات و فداکاری‌های بی‌نظیر علی(ع) را برای پایداری اسلام و حفظ جان پیغمبر(ص)، به چشم انصاف نگریسته و به سفارش‌های پی در پی رسول خدا(ص) نسبت به علی(ع)، گوش دل سپرده بودند؛ بدین جهت محبّت و ارادت به علی(ع) را، پشتوانه شکوه ایمان و جمال اسلامی خود کرده بودند.

نکته قابل توجه این است که لازم نیست پیدایش مصطلحات و ظهور اسامی تعینی، مقدم بر پیاده شدن و حضور محتوی باشد، بلکه معمولاً مسیر امر، به خلاف آن است و از این رو بر فرض که این کلمه، یعنی کلمه «شیعه» در زمان رسول خدا(ص) مصطلح نبوده و بعداً به صورت مصطلح برای یاران و پیروان علی(ع) تعین یافته باشد، مشکلی در بحث ما ایجاد نمی‌کند. ولی خوشبختانه این کلمه - چنانچه گذشت و پاره‌ای از ادله آن ارائه گردید - در زمان رسول خدا(ص) عیناً تحقّق و فعلیت داشته و به کرات بر زبان رسول خدا(ع) جاری شده است. این امر، باب هر شبهه‌پراکنی را مسدود می‌کند.

۲. فرض‌های ممکن در مسأله جانشینی رسول الله(ص)

آیا پیامبر(ص) از تعیین جانشین برای خود غافل بوده، یا این مسأله مهمّ را به اختیار خود مردم گذاشته است که هر طور صلاح دانستند و مثلاً از طریق شورا عمل کنند، یا

۱. موسوی همدانی، سیدمحمد باقر، علی(ع) در کتب اهل سنت، ص ۳۳۹.

اینکه اصولاً آینده دعوت برای پیامبر(ص) مطرح نبوده و آنچه برای او اهمیت داشته، حضور مردم در صحنه اسلام، در زمان حیات خودش بوده تا از منافع این کار بهره‌مند گردد و یا اینکه آینده دعوت و تداوم و استمرار آن، برای حضرت اهمیت داشته و برای جلوگیری از به هم پاشیدگی نظام نوپای اسلامی، تکلیف پس از خود را روشن و تعیین جانشین فرموده است.

مراجعه به حجّت باطنی، یعنی خرد، منهای هر حجّت دیگر و مراجعه به سیره رسول خدا(ص)، بطلان فرض اوّل را آشکار می‌کند؛ زیرا ممکن نیست که پیامبر خدا(ص) که در خردمندی و حسن تدبیر هم‌تا ندارد و به جزئیات امور، چه امور تشریعی و دینی و چه امور عادی که در حفظ کیان جامعه اسلامی دخل داشته، توجه دقیق می‌فرموده است، از این امر مهمّ غفلت کرده باشد و مردم را در معرض اختلاف و تفرقه و جامعه اسلامی را در پرتگاه سقوط بگذارد.

پیامبر از بیان احکام، نحوه گرفتن ناخن و کوتاه کردن شارب و چگونگی ورود و نشست و برخاست در مجالس و کیفیت سلام و مصافحه کوتاهی نکرده و عنایتش به حفظ سلامت نظام نیز، چنان بوده که بدون تعیین جانشین برای خود، از مدینه خارج نمی‌شده است؛ چنانچه در غزوه تبوک علی(ع) را به جانشینی تعیین و حدیث «انت منّی بمنزله هرون من موسی» را در قبال تمایل آن جناب به شرکت در جنگ فرمود؛ حال آیا چنین شخصیت دقیق و همه‌سو نگری، ممکن است از تعیین تکالیف رهبری آینده اسلام غفلت کند؟ چنین نظری جسارتی آشکار به مقام نبوت است!

اعتقاد به اینکه پیامبر(ص)، امر جانشینی خود را به شورای خود مسلمانان واگذار کرده باشد، در سستی و بی‌پایگی کمتر از نظر اوّل نیست؛ زیرا این طرز تفکر ناشی از همانند دانستن مسأله نبوّت با مسأله سلطنت است. در سلطنت که منظور از آن فرمانروایی یک شخص بر مردم و اداره امور دنیای آنان و حفظ حدود و ثغور مملکت است، می‌توان گفت - و بلکه باید گفت - مردم با مشورت، مناسب‌ترین فرد را برای اداره امور خود و حفظ میهن اجدادی خویش از تعرض دشمن انتخاب کنند و با رأی مردم قدرت او مستقر و کلمه او، نافذ گردد. ولی در مسأله نبوّت که مقصد اولیه آن هدایت و ارشاد به راه مستقیم الهی و بیان موجبات خشنودی و خشم پروردگار و بیان مهلکات و منجیات و انذار از عواملی که موجب سقوط در رکات جهنم و تشویق به اموری که موجب رستگاری در بهشت جاوید خداوندی است، آیا انتخاب کسی که شایستگی برآمدن از عهده این مهمّ را داشته باشد، به شایستگی مردم است؟ آیا مردم می‌توانند چنین شایستگی را که جز، به عنایت خاص الهی نمی‌تواند در کسی باشد، تشخیص

دهند؟ مردمی که بسیاری از آنان به مقتضای سیاست زمان و به حکم پیروزی جبهه اسلام، ادای شهادتین نموده و در دل، برخی منکر و برخی مرددند و برخی دیگر هنوز ایمان در دلشان جایگزین نشده است - چنانچه آیات متعدد قرآن، شاهد مدعی است و پس از وفات پیامبر(ص)، دیدیم چه کارها که نکردند! - آیا چنین مردمی شایستگی چنین تشخیص و چنین انتخابی را دارند؟!

باری واگذاری تعیین جانشینی رسول خدا به مردم از طریق شورا، نمی تواند مبنای عقلی و شرعی داشته باشد و اگر تعیین خلیفه رسول الله(ص) از طریق شورا و با مردم باشد، پس اختیار و انتخاب شخص پیامبر هم، می تواند و یا باید با خود مردم باشد؛ زیرا امامت دنباله و ادامه نبوت است. همان طور که تشخیص صلاحیت نبوت، از عهده مردم ساخته نیست، تشخیص صلاحیت امام که باید مبین و ناشر آیین باشد نیز، در حد مردم نیست و تشخیص این گونه صلاحیتهای باطنی، بخصوص مسأله «عصمت» که در جای خود لزوم آن، در پیامبر و امام به اثبات رسیده است، با خداست.

آیات راجع به شورا، مانند آیات شریفه: «و مشاورهم فی الامر» و «وامرهم شوری بینهم» دستور به مشورت کردن پیامبر(ص) در کارهای روزمره جامعه اسلامی با مسلمانان است و ارتباطی به تعیین جانشین برای پیامبر(ص) ندارد و مسلماً پیامبر(ص) در تشریع و بیان احکام الهی با مردم مشورت نمی فرموده و در زندگی آن حضرت نشانی هم از ترسیم شکل حکومت اسلامی و حدود و احکام آن براساس شورا یافت نمی شود.

در اینجا مناسب است که به این نکته اشاره کنیم که اگر مسأله جانشینی رسول خدا(ص) به انتخاب مردم و شورا بوده، پس چرا به همین نحو هم عمل نشده است؟ اولی با شورا، آن هم شورای ناقصی که بزرگان صحابه در آن حاضر نبودند و پس از اطلاع به مخالفت و اعتراض برخاستند. دومی به انتصاب مستقیم اولی، بدون هیچ گونه مشورتی و سوومی با انتخاب یا انتصاب از طرف هیأت منصوب از طرف دومی - آن هم هیأتی که با آیین نامه خاص «من درآوردی» می بایست اعلام نظر کنند - بر مسند خلافت نشستند.

شگفت این است که در هیأت منصوب طرفی که عبدالرحمن عوف در آن بود، معتبر بود و طرف مخالف را می بایست بکشند، حالا این اجازه قتل نفس، مستند به کدام حجت شرعی بود؟ معلوم نیست!

اما این فرض که حضرت رسول(ص) آینده دعوت برایش مهم نبوده و صرفاً به منافع زمان حیات خود از این دعوت می اندیشیده است، برابر با انکار نبوت و انتساب پیامبر عظیم الشان، به فریبکاری و سودجویی است که این خود کفر بین است.

۳. فرض مختار

فرضی که می‌ماند و مورد تأیید عقل و نقل است، همان فرض آخر مذکور - فرض مختار - است؛ یعنی اینکه بگوییم رسول خدا(ص) غافل از تعیین جانشین برای خود نبوده و این کار را به اختیار مردم و یا مهمل نگذاشته است؛ بلکه آن حضرت به آینده انقلاب جهانی اسلامی با نگرانی می‌اندیشیده و به امر خداوند متعال در تعیین امام و رهبر بعد از خود اهتمام بلیغ فرموده است.

مطالعه دقیق و بی‌غرضانه تاریخ اسلام و سیره نبوی و تدبّر در آیات و روایات مربوط به موضوع، به‌طور روشن همین مطلب را به دست می‌دهد.

رسول خدا(ص) به این تکلیف عقلی و الهی، با پیگیری و دقت و تکرار، عمل نموده و شخص جانشین و امام بعد از خود را به‌طور روشن، به مردم و نسلهای بعدی معرفی کرده است و حسب روایات و اخبار عدیده، نه تنها جانشین بلاواسطه خود، که جانشینان «اثنی عشر» را شناسانده و توصیف فرموده است.

برخی دلایل شیعه

۱. حدیث دار

علی بن ابی طالب (ع) پرورش یافته دامن پیامبر (ص) است. زمان بعثت رسول خدا (ص) علی (ع) ده یا سیزده ساله است و دعوت را بی هیچ تردید می پذیرد و بنا بر اصحّ اقوال، اوّل کس از مردان است، که به پیامبر ایمان آورده و با آن حضرت به نماز ایستاده است. پس از نزول آیه: «و اندز عشیرتک الاقرین» که پیامبر جمعی از قریش را برای اعلام فرمان رسالت خود دعوت می کند، علی تنها کسی است که به تکرار وفاداری خود را نسبت به پیامبر، اعلام می کند و از همان لحظه هم، به عنوان وصی و خلیفه معرفی می گردد، ولو اینکه مورد تمسخر حاضران و بخصوص ابولهب قرار می گیرد. در این جلسه که به «یوم الدار» و حدیث آن به «حدیث دار» معروف است، پیامبر (ص) خطاب به علی (ع) فرمود: «هذا اخي و وصي و خلیفتي من بعدی (اوفیکم) فاسمعوا له و اطیعوا»، این علی، برادر و وصی و خلیفه من، بعد از من (یا در میان شما) است، سخنش را بشنوید و فرمان او را اطاعت کنید.

این پشتیبانی علی (ع) و تصریح پیامبر (ص)، پس از کمک خواهی پیامبر و إعراض دیگران از قبول دعوت صورت پذیرفت. پیامبر فرمود: «أیکم یوازرني علی امری هذا علی ان یکون اخي و وصي و خلیفتي من بعدی (اوفیکم)»، کدامیک از شما از من حمایت می کند تا

۱. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۶۳، و ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲ و اسماعیل بن کثیر دمشقی، ابی الفدا (تاریخ ابی الفدا البدایه و النهایه)، ج ۱، ص ۱۱۹ و مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۱۱، (به نقل از تشیع مولود طبیعی اسلام، ص ۷۶ و منابع فراوان دیگر).

برادر و وصی و خلیفه من، بعد از من یا در میان شما باشد؛ «فما حجم القوم عنها غیر علی وکان اصغرهم اذ قام فقال انا یا نبی الله اکون وزیرک علیه فأخذ رسول الله برقبته وقال ان هذا اخي و وصی و خلیفتی ...»^۱، هیچ کس نپذیرفت جز علی که از همه کوچک تر بود؛ برخاست و گفت: ای رسول خدا، من از شما پشتیبانی می کنم که رسول خدا نیز با اشاره به علی (ع) و گذاشتن دست خود برگردن او، جملات فوق را فرمود.

صاحب المراجعات می نویسد: این داستان را با همین الفاظ بسیاری از حفاظ آثار نبوی نقل کرده اند. مانند: ابن اسحاق، ابن جریر، ابن ابی حاکم، ابن مردویه، ابن نعیم، بیهقی، ثعلبی، طبری در تفسیر و در تاریخ الامم و الملوک، ابن اثیر در جلد دوم کامل، ابوالفداء در جلد اول تاریخ خود، احمد حنبل در صفحات ۱۱۱ و ۱۵۹ مسند خود و... سپس در پاسخ به اینکه چرا شیخین این حدیث را نیاورده اند، می گوید: اینان و امثالشان خیلی از نصوص صحیح را برای اینکه سلاح شیعه نباشد، کتمان کرده اند.^۲

بنابراین شروع امر تبلیغ اسلام، با شروع وصایت و خلافت علی (ع) و بنیانگذاری اساسی تشیع همراه بوده است و کسی که به سیره پیامبر (ص) واقف باشد، در همه مواقف و موارد علی (ع) را وزیر پیامبر (ص) می بیند و کسی که به فرموده های رسول خدا (ص) آگاهی داشته باشد نصوص متوالی و متواتری از آغاز بعثت تا روز وفات پیامبر (ص) بر اخوت و وصایت و وزارت و خلافت علی (ع) خواهد یافت.

۲. حدیث غدیر

داستان غدیر خم معروفتر از آن است که در اینجا نیازی به بازگویی آن باشد و در اینکه پیامبر، در بازگشت از حجة الوداع، در محلی به نام غدیر خم به مسلمانان دستور توقف داده و برای ایشان، خطبه خوانده و دست علی را با دست خود بالا برده و عبارت معروف: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه...»^۳ را بر زبان رانده است، بین فریقین اختلافی نیست.

مسلمانان حاضر در آن اجتماع عظیم، بی شبهه همین معنای جانشینی و رهبری آینده را از سخنان پیامبر فهمیده اند؛ زیرا بیعت گرفتن از مرد و زن و تبریک گفتن به علی (ع) که:

۱ و ۲. شرف الدین موسوی عاملی، امام سید عبدالحسین، المراجعات، ص ۱۹۰-۱۸۶.

۳. ابوالحسن علی بن محمد بن محمد الواسطی الجلابی الشافعی، معروف به ابن مغازلی، مناقب علی بن ابی طالب (ع) ص ۱۸ و علی بن محمد بن احمد المالکی المکی معروف به ابن صباغ (م ۸۵۵ ه. ق)، الفصول المهمة، ص ۴۱ و ابی الحسن علی بن محمد عزالدین بن الاثیر الجزری، أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۴، ص ۱۱۸.

«بَحَّ بَحَّ لَكَ يَا عَلِيَّ اصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ» با برداشت دیگر از سخنان پیامبر معنی ندارد و هماهنگ نیست.

این کثیر در البدایه و النهایه، در حوادث سال دهم، فصلی را به حدیث غدیر اختصاص داده آن را به اسناد فراوان نقل کرده که همه در مجموع، یک مفهوم را می‌رساند. البته کمی اختلاف از ناحیه راویان طبیعی است.

مثلاً یکی: «مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيهِ اللَّهُمَّ وَالْ مِنْ وَالَاهُ وَعَادَ مِنْ عَادَاهُ»، دیگری: «فَهَذَا وَلِيٌّ مِنْ أَنَا مَوْلَاهُ...» و دیگری: «مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»، نقل کرده و تبریک عمر را با جملات: هُنِيئًا لَكَ اصْبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ روایت کرده است. همچنین از چند طریق، این داستان را نقل کرده‌اند که علی(ع) در رجبه کوفه، مردم را قسم داد، کسانی که، شاهد داستان غدیر بوده‌اند، به راستی شهادت دهند و ۱۲ نفر با بیان عبارات فرموده پیامبر(ص) شهادت داده‌اند.

با این همه در اوّل فصل، خواسته است این گردهمایی عظیم و بیانات مفصل پیامبر(ص) و بیعت و تبریک را، مربوط به اعلام جانشینی ندانسته، بلکه در پاسخ به اعتراضی که همراهان علی(ع) در سفر یمن از سخت‌گیری او در امر دین داشته‌اند، بدانند! و این نمونه انصافی است که برخی تاریخ‌نویسان از خود نشان داده‌اند!! عجیب‌تر آنکه طبری، در دنباله قضایای حجة الوداع، داستان غدیر را مسکوت گذاشته است.

قصیده معروف حسان بن ثابت انصاری، که در روز غدیر و به همان مناسبت سروده و بر رسول خدا(ص) و مردم حاضر در اجتماع عظیم عرضه کرده است، درک روشن حاضران را از اقدام پیامبر و بیانات آن حضرت آشکار می‌سازد. از جمله ابیات او:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ	بِخُمْ وَ أَسْمِعْ بِالنَّبِيِّ مُنَادِيَا
فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي	رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَ هَادِيَا
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ	فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقٍ مُوَالِيَا
هُنَاكَ دَعَا اللَّهَ وَالْ وَلِيَّ	وَكُنْ لِلذِّيْ عَادَا عَلِيًّا مُعَادِيَا ^۲

صراحت مطلب در اشعار حسان، نمایان است و این قصیده را بسیاری از بزرگان فریقین در کتب خود آورده‌اند، که از جمله دوازده مورد از اهل سنت و ۲۶ مورد از بزرگان شیعه را، علامه امینی در جلد سوّم الغدير فهرست کرده است.^۳ متأسفانه قصیده مورد اشاره در

۱. امام اسماعیل بن کثیر دمشقی حافظ ابی‌الفداء (۷۷۴ ت)، البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۲۳ الی ۲۲۷.

۲. امین، امام سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۶۲۲.

۳. علامه امینی نجفی، احمد، الغدير، ج ۳، ص ۳۴ و ۴۰.

دیوان حسان بن ثابت که در اختیار نویسنده است، موجود نیست و این هم نمونه دیگری از غرض‌ورزی معاندان شیعه است.^۱

حدیث غدیر را نیز، ۱۱۰ نفر از صحابه رسول خدا(ص) که از جمله ایشان ابوبکر می‌باشد و ۸۴ تن از تابعین، نقل کرده‌اند و به اسناد مختلف در کتب اهل سنت آمده است.^۲

۳. حدیث ثقلین

رسول خدا(ص) فرمود: «أنتی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض من تمسک بهما نجی و من تخلف عنهما فقد هلك ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً».

این حدیث را که به حدیث ثقلین معروف است، در منابع معتبر اهل سنت آورده‌اند؛ مانند: مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۳، (صفحات ۱۰۹، ۱۴۸)؛ مسند احمد بن محمد حنبل، ج ۳، (صفحات ۴، ۱۷، ۲۶، ۵۹)، ج ۴، (صفحه ۳۶۶)، ج ۵، (صفحات ۱۸۱، ۱۸۹)؛ ینابیع الموده القندوزی، باب ۴، (صفحات ۷، ۱۸، ۲۳، ۲۴۷، ۲۵۲)؛ فصول المهمّة نورالدین صباغ مالکی، (صفحه ۲۴)؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲ (صفحه ۹۲)؛^۳ و نیز صاحب امان الامة به بیست و سه طریق حدیث مذکور را از کتب اهل سنت نقل کرده است، مثل: الصواعق المحرقة ابن حجر، سنن ترمذی، طبقات الکبری، صحیح مسلم، مستدرک حاکم، مجمع الزوائد، خصائص نسائی، الاصابه، کنز العمال، عیقات الانوار، سنن دارمی، مسند احمد بن محمد حنبل و...^۴

صدور حدیث متواتر و قطعی است و اختلاف اندکی که در نقل عبارات وجود دارد، لطمه‌ای به تواتر معنوی آن نمی‌زند و دلالت حدیث بر اینکه کتاب الله تنها کافی نیست و حسینا کتاب الله، سخن نادرستی است، روشن است.

۴. حدیث منزلت

در حدیث منزلت نیز، وزارت و جانشینی حضرت علی(ع) نسبت به رسول خدا(ص) به صراحت یادآوری شده است و جمله «انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانی»

۱. دیوان حسان بن ثابت انصاری، شرح یوسف عید، فاقد قصید: غدیریه.

۲. علامه امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج ۳، ص ۷۲-۱۷. ۳. صدر، سیدحسن، تشیع مولود طبیعی اسلام، ص ۸۸.

۴. آیت‌الله صافی، شیخ لطف‌الله، امان الامة، ص ۱۲۳ و ۱۲۶.

بعدی»، به مناسبت‌های بسیار با کمی تغییر در عبارت، از ناحیه رسول خدا(ص) صادر شده است. از جمله هنگام تجهیز قوا به جنگ نبوک و جانشینی امیرالمؤمنین علی(ع) در مدینه فرمود:

«اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لانیسی بعدی لاینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی».^۱ در این حدیث پیامبر(ص)، علی(ع) را وزیر و قائم مقام خود می‌شمارد تنها وصف نبوت را از او نهی می‌کند.

۵. حدیث سفینه

بیش از صد نفر از اعلام اهل سنت، حدیث سفینه را نقل کرده‌اند که یک مورد آن آورده می‌شود. حاکم به سند خود از حنش بن کنانی نقل کرده: «قال سمعت اباذر یقول و هو أخذ باب الکعبه ایها الناس من عرفنی فانما من عرفتم و من انکرنی فانما ابوذر سمعت رسول‌الله(ص) یقول مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق».^۲ ابوذر در حالی که در کعبه را گرفته بود، می‌گفت: ای مردم هر که مرا می‌شناسد، من همانم که می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد، من ابوذر هستم. شنیدم که رسول خدا(ص) می‌فرمود، اهل بیت من مانند کشتی نوح هستند، هر کس به آنان متمسک شود، نجات می‌یابد و هر کس از ایشان تخلف کند، هلاک گردد.

حدیث سفینه، متواتر معنوی است و مفاد آن، وجود امام در همه عصرها و زمانهاست. آیات و روایات و ادله عقلی و نقلی در مورد اصل امامت و امامت علی(ع) و ائمه یازده‌گانه بعد از او بسیار است، که آیات به کمک روایات و شأن نزول، برخی صریح و برخی در پرده، مطلب را بیان کرده است. مانند آیه مباحله، آیه تطهیر، آیه ولایت، آیه اطاعت و آیه تبلیغ و احادیث: مواخات، منزلت، رایت در خبیر، طیر مشو، سد ابواب و ثقلان و سفینه و... که جای تفصیل و توضیح مطالب در اینجا نیست، ولی افزون بر مواردی که ذکر شد خلاصه‌ای نیز در زیر می‌آوریم.

۱. ابی‌الحسن علی بن محمد عزالدین بن الأثیر الجزری. اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۴، ص ۱۱۵ و علامه عبدالحسین احمد امینی نجفی، الغدیر، ج ۳، ص ۲۰۰-۱۹۴، و الارشاد، شیخ مفید، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۲. حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۱۲، ص ۳۴۳، ج ۳ ص ۱۵۰ و ابن حجر عسقلانی، صواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع والزندقة، ص ۲۶۱ و ابی‌الحسن علی بن محمد بن محمد الواسطی الجلابی الشافعی مشهور به ابن مغازلی، مناقب علی بن ابی‌طالب(ع)، ص ۱۳۲ و شیخ محمد مرعی الأملین الأنطاکی، لماذا اخترت مذهب الشیعة مذهب اهل‌البیت(ع)، ص ۱۴۶.

۶. خلاصه برخی دلایل شیعه در امر امامت

الف - دلیل عقلی:

امامت، مانند نبوت از لطف و عنایت الهی به بندگان سرچشمه می‌گیرد و خداوند به مقتضای لطف فیاض خود، بندگان را از ارشاد به راه خیر و صواب، محروم نمی‌گذارد. در امام، عصمت ضروری است، زیرا اگر امام مرتکب گناه و اشتباه شود، تسلسل لازم می‌آید و اعتماد عمومی از او سلب می‌شود و برخلاف آیه شریفه: «و لا ینال عهدی الظالمین» است؛ و چون عصمت را، جز خدا، کسی دیگر نمی‌تواند تشخیص بدهد، بنابراین امام معصومی که بتواند راه رشد و سعادت را در دنیا و آخرت به مردم نشان دهد به نص الهی تعیین می‌گردد.^۱

ب - دلیل نقلی:

ادله نقلی آن‌قدر فراوان است که قابل شمارش نیست و کتابهای بسیاری از مؤلفان شیعه و سنی مشحون از این قبیل ادله است. مانند: قضیه یوم الدار و غدیر و احادیث متواتری، همچون: «سلموا علیه بامرة المؤمنین و انت الخلیفة من بعدی و انت ولی کل مؤمن و مؤمنة بعدی»^۲ و نیز احادیث مروی از رسول خدا(ص) که حکایت از اعلم و افضل و افضی بودن علی(ع) دارد. مرحوم علامه حلی کتابی به نام الفین نوشته که در آن دوهزار دلیل را در امر امامت جمع کرده است. مصنفات فراوانی در این مهم تألیف شده است. از جمله می‌توان الغدیر علامه امینی و المراجعات مرحوم شرف‌الدین عاملی و فضائل الخمسة من الصحاح الستة سید مرتضی حسینی فیروزآبادی را نام برد.

بین فریقین، مقام علم، فضل، کمال و افضلیت علی(ع) بر دیگران مسلم است و در اینکه او به احدی در حل مسأله‌ای از مسائل اسلام؛ مراجعه نکرده و دیگران به او مراجعه می‌کرده‌اند، شبهه‌ای نیست. و گفته دومی در موارد عدیده «لولا علی لهلک عمر» مورد انکار نمی‌باشد، ولی به نظر می‌رسد که بسیاری از امت، حقیقت را با آنچه واقع شد، اشتباه گرفته و مرعوب اوضاع و احوال و اتفاقات بعد از رحلت رسول خدا(ص) شده‌اند و مجبور شده‌اند برای واقعیتی که پیش روی خود دیده‌اند، توجیهاتی ترتیب دهند و مسأله جواز تقدیم مفضول بر فاضل و مصلحت‌بینی برخی از صحابه را مستمسک امر کنند.

لازم به ذکر است که راجع به امامت امامان دوازده‌گانه ادله فراوانی اقامه شده است که جای بسطش در اینجا نیست و باید به منابع مربوط مراجعه شود.

۱. ر.ک: کتاب کشف‌المراد فی شرح تجرید الاعتقاد؛ مؤلف: خواجه نصیرالدین طوسی، شارح: جمال‌الدین علامه حلی.

۲. مقداد، فاضل، شرح باب حادی عشر، علامه حلی، ص ۶۵.

انحراف و تنش

۱. آغاز انحراف (یوم الخمیس)

طبری به اسناد خود از ابن عباس نقل می‌کند: «یوم الخمیس وما یوم الخمیس»، روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه شومی! بیماری پیامبر (ص) شدت یافت، فرمود: «ایتونی اکتب کتاباً لا تضلوا بعدی - فتاز عوا و لا ینبغی عند نبی ان یتنازع، فقالوا ما شأنه؟ أهجر؟» پیامبر (ص) می‌خواهد نوشته‌ای تنظیم کند که جلوی گمراهی‌ها را بگیرد. برخی از حاضران در حجره رسول خدا (ص) نسبت هذیان به پیامبر (ص) داده و مانع می‌شوند و چون غوغا بالا می‌گیرد، رسول خدا (ص) می‌فرماید: قوموا، برخیزید و بروید^۱ و به نقل از سند دیگری از ابن عباس، اضافه می‌کند، وقتی که ابن عباس این داستان را نقل می‌کرده، اشکهایش مانند رشته مروارید برگونه‌هایش سرازیر بوده است. رسول خدا (ص) فرمود: «ایتونی باللوح والدواة او بالکتف والدواة اکتب کتاباً لا تضلون بعده»، قال: «فقالوا ان رسول الله لیهجر^۲» رسول خدا قلم و لوحی می‌طلبد، ولی به جای اطاعت، نسبت هذیان به او می‌دهند.

ابوالفداء، همان عبارات را نقل کرده، جز اینکه به جای «لا تضلوا بعدی»، «لا تضلوا بعده» ضبط کرده و به عبارت دیگر از عبیدالله بن عبدالله بن عباس آورده است که گفت،

۱. طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۳ و ابی‌عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری (۱۹۴-۲۵۶ ه.ق)، صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۸۱ و ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۱.

۲. همان تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک)، ج ۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

رسول خدا(ص) فرمود: «هَلِّمُوا أَكْتَبَ لَكُمْ كِتَاباً لَا تَضْلُوا بَعْدَهُ أَبَداً» فقال بعضهم: «ان رسول الله قد غلب عليه الوجد وعندكم القرآن حسينا كتاب الله.»

سپس اختلاف حاضران در حجره را نقل می‌کند که برخی گفتند امر پیامبر(ص) اجابت شود، ولی بعضی می‌گفتند درد بر رسول خدا(ص) غلبه کرده، قرآن را داریم و همان کافی است.^۱

طبری و ابوالفداء هر دو سُنّی هستند و ابوالفداء سنی متعصّبی است، بنابراین پس از نقل این داستان غم‌آلود، جساراتی را به شیعه کرده است که شیعیان از این داستان به نفع مقالات خودشان استفاده می‌کنند، درحالی که این اخذ به شبهه است و اهل سنت محکم را می‌گیرند.^۲ ابن اثیر نیز داستان و کاغذ را به همان صورت که ابوالفداء آورده، می‌آورد و مترجم، نام کسی را که نسبت ژاژخایی به پیامبر(ص) داده صریحاً ذکر می‌کند که او عمر بود.^۳

دَقّت شود آیا مقابله خارج از حدود ادب با فرموده پیامبر(ص) که خداوند متعال به «و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى» توصیفش فرموده و نسبت هذیان دادن به آن ناطق به حقّ و بر زبان راندن «حسینا کتاب الله» حاکی از این نیست که گوینده سیاست پیشه، متوجّه شده بود که پیغمبر(ص) چه می‌خواهد بنویسد؟

نکته قابل توجّه این است که پیامبر(ص) در حدیث ثقلین، جمله «ما ان تمسکتم بهما لن تضلّوا»، و در اینجا نیز جمله «لا تضلون بعدی» یا «بعده» را به کار برده است و این دو عبارت قرینه روشنی است بر این اینکه منظور پیامبر(ص) از نوشته تسجیل امر ولایت و امامت علی(ع) و سفارش به کتاب و عترت و پیوستگی این دو به یکدیگر بوده است؛ برخلاف آنچه او گفت که کتاب الله کافی است.

برخی از نویسندگان اهل سنت و بسیاری از نویسندگان شیعه، نام کسی را که مانع از اجرای فرمان پیامبر(ص) شد، برده‌اند و بیشتر تاریخ‌نویسان اهل تسنّن، از تصریح به نام، طفره رفته‌اند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست عباراتی از مرحوم قمی که از شیخ مفید و شیخ طبرسی نقل کرده، بیاوریم:

«فرمود بیاورید برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بنویسم برای شما نامه‌ای که گمراه نشوید هرگز، یکی از صحابه برخاست تا دوات و کتف بیاورد. عمر گفت برگردد که این

۱. اسماعیل بن کثیر دمشقی حافظ ابوالفداء (۷۷۴ ه.ق)، البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۴۸.

۲. همان.

۳. عزالدین ابن اثیر، تاریخ کامل، ترجمه: دکتر حسین روحانی، ج ۳، ص ۱۱۹۳.

مرد هذیان می‌گوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است...»^۱
 به هرحال از اینجا مصیبت‌های اهل بیت (ع) و شیعه آغاز شد و به قول ابن عباس:
 «الرّزیه کل الرّزیه یوم الخمیس».

۲. پیروزی جبهه سیاسی

پس از رحلت رسول خدا (ص) درحالی که علی (ع) و جمعی از مخلصان صحابه و شیعیان به امر تجهیز و تدفین رسول خدا (ع) مشغول بودند؛ جمعی از انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده، پس از بحث‌های طولانی، سعد بن عبادیه را نامزد خلافت رسول‌الله (ص) کردند و خبر به عمر و ابوبکر رسید، فوری به طرف سقیفه راه افتادند و ابو عبیده جزّاح را نیز، با خود بردند؛ و پس از سخنان ابوبکر و نقل حدیثی از پیامبر که خلافت باید در قریش باشد و بیان برتری مهاجرین بر انصار، یکی از دو نفر، عمر یا ابو عبیده را پیشنهاد می‌کند و بالاخره پس از یک سلسله تعارفات سیاسی، ابوبکر به خلافت انتخاب می‌شود و مردم حاضر با او بیعت می‌کنند.^۲ این درحالی بود که بنی هاشم و علی (ع) و شیعیان او و جمع کنیری از اصحاب پاک رسول خدا (ص) حضور نداشتند.

۳. تمرکز جبهه شیعه در تاریخ اسلام

عنوان شیعه به شرحی که گذشت، از زمان رسول خدا وجود داشته و بر اعوان و انصار علی (ع) از زبان شخص رسول‌الله (ص) به کار رفته است. ولی با رحلت رسول خدا (ص) و جریان سقیفه بنی ساعده، شیعه علی (ع)، مشخص و ممتاز، در صف واحدی نمایان شدند؛ زیرا علی (ع) که جریان سقیفه را، نادیده گرفتن وصیت پیامبر (ص) و پایمال شدن حق خود می‌دانست، طبعاً به انتخابات غیرمجاز و فرصت طلبانه، اعتراض فرمود و از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید. شیعیان، یعنی کسانی که جانشینی علی (ع) را به نصّ پیامبر (ص) و افضلیت او را، از تمامی جهات به طور آشکار معتقد بودند، برگرد آن حضرت فراهم آمده و تن به بیعت با خلیفه سقیفه ندادند.

مرحوم کاشف الغطاء، شیعیان مستنکف از حضور و امضای جریان سقیفه را، حدود سیصد نفر برشمرده که عموماً از بزرگان صحابه رسول خدا (ص) بودند، و اضافه می‌کند که

۲. ابن قتیبہ دینوری، الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۹ الی ۱۴.

۱. قمی، شیخ عباس، منتهی الآمال، ص ۱۰۳.

ممکن است شخص پژوهشگر و محقق به اسامی بیشتری برخورد کند.^۱
 مرحوم آیت‌الله سیدشرف‌الدین، اسامی ۲۵۰ نفر از اصحاب رسول خدا(ص) را که شیعه بوده‌اند نقل می‌کند. از جمله اشخاصی که در زمره شیعیان علی(ع) بوده و حاضر به بیعت نبودند: عباس، فضل بن عباس، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، براء بن عازب، زبیر، ابی بن کعب و خالد بن سعید می‌باشند.^۲

برخی از مورخان به ذکر اینکه: «بنی هاشم و جمعی از انصار و دیگران، در خانه علی گرد آمده به بیعت حاضر نشدند» بسنده کرده‌اند.^۳

ابن ابی‌الحدید، به نقل از شیعه و جمعی از محدثین گوید: علی از بیعت امتناع کرد تا اینکه به زور از خانه بیرون آورده شد. زبیر گفت: جز با علی(ع) بیعت نمی‌کنم. ابوسفیان، خالد بن سعید، عباس بن عبدالمطلب و پسرانش، ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و تمام بنی هاشم از بیعت امتناع کردند. سپس ابن ابی‌الحدید، به چگونگی بیعت گرفتن اجباری از آنان اشاره می‌کند و می‌افزاید که علی(ع) شش ماه پس از درگذشت حضرت فاطمه(س) تن به بیعت می‌دهد. داستان آتش زدن در خانه حضرت فاطمه(س) و امور ناپسند دیگر را منکر نمی‌شود. همچنین بردن علی(ع) برای بیعت را درحالی که عمامه‌اش را به گردنش انداخته و مردم برگردش بودند، رد نمی‌کند ولی این امر را بعید می‌شمارد.^۴

به هر حال معترضان به بیعت «فلته» در خانه فاطمه(س) همراه امامشان علی(ع) متحصن شدند، به این پشت‌گرمی که خانه محبوبه رسول خدا(ص) و عزیزجان او، مورد بی‌حرمتی و هجوم قرار نخواهد گرفت.

۴. تعرض به متحصنان و رهبران

ابن قتیبه دینوری که خود سنی متعصبی است، می‌نویسد:

«عمر به دستور ابوبکر، به سوی خانه فاطمه(س) که مستنکفین از بیعت [شیعیان] در آنجا جمع شده بودند، روان شد و جماعتی با او همراه بودند. چون ساکنان منزل بیرون نیامدند، دستور داد هیزم آوردند و قسم یاد کرد که خانه را با هر که در آن است به آتش خواهد کشید، «قيل له يا ابا حفص ان فيها فاطمه فقال و ان»، به عمر گفتند فاطمه در این خانه

۱. آیت‌الله کاشف‌الغطاء، اصل الشیعه و اصولها، ص ۶۸.

۲. آیت‌الله سیدشرف‌الدین، الفصول المهمة، ص ۴۳ الی ۷۱.

۳. صدر، محمدباقر، تشیع مولود طبیعی اسلام، به نقل از تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳.

۴. ابن ابی‌الحدید (۶۵۶ - ۵۸۶ ه.ق)، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۹۱ و ۲۹۲.

است، گفت باشد. یعنی حضور فاطمه در این خانه مانع من از به آتش کشیدن آن نمی‌شود. ناچار متحصّنان بیرون آمدند و جز علی، بقیه به مسجد رفتند و بیعت کردند.^۱ سپس به تحریک عمر، قُنفذ مأموریت یافت که برای جلب علی(ع) به خانه فاطمه برود و چون دوبار آمد و رفت کرد و پاسخهایی شنید و موفق به کشاندن آن حضرت به مسجد نشد. دفعه سوم عمر خود با جماعتی رفته، دق الباب کردند. فاطمه(س) چون غوغای آنان را شنید با صدای بلند فریاد زد: «یا ابی یا رسول الله ماذا لقینا بعدک من ابن الخطاب و ابن ابی قحافه» پدرجان، رسول خدا! ببین که بعد از تو، از پسر خطاب و پسر ابی قحافه چه می‌کشم؟! جماعت چون گریه و ناله فاطمه را شنیدند، برگشتند و آتش در دل و جانشان افتاد، ولی عمر با جماعتی باقی ماندند و علی را به زور نزد ابوبکر بردند و به او فشار آوردند که بیعت کند. فرمود اگر نکنم چه؟ گفتند به خدا قسم که خدایی جز او نیست، گردنت را می‌زنیم. حضرت فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر پیامبرش را کشته‌اید. عمر گفت: بنده خدا آری، ولی برادر رسول خدا، نه! ابوبکر ساکت بود. عمر به او گفت درباره علی فرمانت را صادر کن! ابوبکر گفت: مادام که فاطمه در کنار اوست، به چیزی مجبورش نمی‌کنم. علی با فریاد و گریه به سوی قبر رسول خدا رفت و فرمود: «یا بن امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی».^۲

۵. خشم حضرت فاطمه(س)، خشی‌گر توطئه

عمر و ابوبکر برای دلخوشی از حضرت فاطمه(س)، اجازه شرفیابی خواستند. حضرت اجازه نفرمود. ولی بالاخره با وساطت علی(ع) به عیادت آن حضرت رفتند. حضرت فاطمه(س) جواب سلام آنان را نداد و روی از ایشان برگردانیده، رخسار شریف متوجه دیوار ساخت. ابوبکر سخنانی برای جلب رضایت آن حضرت و توجیه اعمال خود گفت.

حضرت فاطمه(س) فرمود: «اگر حدیثی از رسول خدا(ص) بر شما بخوانم، آیا به صدق آن گواهی داده و بر وفق آن عمل می‌کنید؟» گفتند: آری، فرمود: آیا نشنیده‌اید که رسول خدا می‌فرمود: «رضا فاطمة من رضای و سخط فاطمة من سخطی، فمن احبّ فاطمة بنتی فقد احبّنی و من ارضی فاطمة فقد ارضانی و من اسخط فاطمة فقد اسخطنی» خلاصه ترجمه آن این است: خشنودی فاطمه، خشنودی من و خشم فاطمه، خشم من است. هر که او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس فاطمه را غضبناک کند مرا غضبناک کرده است.

۱. در اینجا حوادث جانسوز و اسفباری اتفاق افتاده و بسیاری از مورخان و اهل سیر ذکر کرده‌اند. ولی این قتیبه مطلب

۲. الامامه والسیاسة، ج ۱، ص ۱۶ و ۱۷.

را «سانسور» کرده است.

گفتند: بله شنیدیم که رسول خدا(ص) چنین فرمود.

در اینجا حضرت فاطمه(س) فرمود: خدا و فرشتگانش را به تحقیق گواه می‌گیرم که شما دو تن مرا غضبناک کردید و موجبات رضایت مرا فراهم نیاوردید و چون به ملاقات پدر بروم، بی‌تردید از شما شکایت خواهم کرد. ابوبکر به گریه می‌افتد و حضرت فاطمه(س) می‌افزاید: البته بعد از هر نمازی بر تو نفرین خواهم کرد. ابوبکر گریان بیرون می‌رود، و مردم بر گردش جمع می‌شوند و او فسخ و اقاله بیعت خود را از مردم می‌خواهد.^۱

حضرت فاطمه(س) ۷۵ روز، یا کمی بیشتر، بعد از رسول خدا(ص) زندگی کرد و با آزدگی شدید از رفتاری که با او و همسرش شد از دنیا رفت و حسب وصیت او، شبانه تغسیل و تکفین و تدفین او انجام گردید و مخفیانه به خاک سپرده شد و تا به امروز قبرش مخفی است و با ارائه این خشم و انکار، شیعیان علی(ع) را در طول تاریخ به صحت راه خود، مطمئن ساخت.

۶. علی(ع) چگونه بیعت کرد؟

علی(ع) تا زهرا(س) در قید حیات بود بیعت نکرد و برای حفظ کیان اسلام و جلوگیری از جنگ داخلی که در آن اوضاع و احوال، موجب انهدام اساس دعوت پیامبر(ص) می‌شد، اقدام مسلحانه هم نفرمود و از مراجعه شبانه به خانه انصار و تقاضای حضرت، نتیجه‌ای به دست نیامد. هر چند که این مراجعه و اقدام به همراهی جگرگوشه رسول خدا حضرت فاطمه زهرا(س) بود.

اما سرانجام بعد از رحلت حضرت فاطمه(س) تن به بیعت داد و برخی نویسندگان رقم شش ماه را ذکر کرده‌اند.^۲ این نکته نیز، قابل ذکر است که ابن قتیبه نهایت کار بیعت علی(ع) را به صورتی ترسیم می‌کند که علی(ع) با رضایت تن به بیعت داده است و حتی می‌گوید: ابوبکر پس از بیعت علی(ع)، تا سه روز اقاله بیعت خود را بر مردم عرضه می‌کند اما علی(ع) از اقاله استنکاف نموده و ابوبکر را می‌ستاید.^۳ ولی این ادعا با واقعیات منعکس در کتب تاریخی و آثار مأثوره از ائمه هدی(ع) منطبق نیست. به عنوان نمونه علی(ع) در خطبه «شقشقیه» نهایت دلتنگی و نارضایتی خود را از جریان سقیفه و قضایای بعد از آن اظهار می‌فرماید: «اما والله لقد تمصصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها، محل القطب من الریح...»^۴

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید ج ۱، ص ۲۹۱ و ۲۹۲.

۴. نهج البلاغه، شرح محمد عبده، ص ۵۰.

۱. الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۷.

۳. الامامه والسیاسه، ص ۱۸.

تا آخر خطبه.

پسرایی قحافه پیراهن خلافت را بر تن کرد در حالی که خود می دانست که من قطب آسیاب خلافت هستم. در همین خطبه می فرماید: صبر کردم در حالی که خار در چشم و استخوان در گلویم بود.

در شب دفن حضرت فاطمه (س)، خطاب به قبر رسول خدا (ص) فرمود: «سَتَبِيْكَ ابْتَتَكَ بِتَضَافَرِ امْتِكَ عَلٰى هَضْمِهَا فَاحْفَهَا السَّوَالُ»، دخترت فاطمه به زودی به تو خواهد گفت که امت تو برای در هم کوبیدن او اجتماع کردند. پس به اصرار وقایع را از او پرسش کن (که چگونه حقش را نشناختند و بر او ستم روا داشتند).^۱

۷. خانه نشینی فاتح بدر و حنین

به شرحی که رفت، علی و زهرا - علیهما سلام الله - به صورت مسالمت آمیز آنچه در توان داشتند به کار گرفتند و با هدف اینکه خط پیامبر (ص) گم نشود، بیان حقایق و مبارزه منفی را، وجهه همت قرار دادند. ولی قهرمان بدر و خندق و خیبر و حنین، از به کار گرفتن ذوالفقار خودداری فرمود و این خودداری به منظور حفظ اساس اسلام و قرآن بود؛ زیرا پس از رحلت پیامبر، دامنه ارتداد بالا گرفت و هر قبیله به گونه ای همگانی و یا کسانی از آنها روی از دین برتافتند و دیری نپایید که نامه های فرمانداران پیامبر، از هر کران فرا رسید و گزارش دادند که عربان برشوریده اند و پیمان اسلام را بشکسته اند و به گونه ای همگانی و یا افراد دسته های پراکنده، بر مسلمانان چیره گشته اند.

یهودیان و ترسایان نیز سر برآوردند و منتظر فرصت شدند. کار مدعیان نبوت، همچون مسیلمه کذاب، طلحه و سجاح بالا گرفت. مردم «طی» و «اسد» پیرامون طلحه، گرد آمدند و غطفانیان از عینیه بن حصین، پیروی کرده و از اسلام برگشتند. مردم مکه با شنیدن خبر مرگ پیامبر، عزم ارتداد کردند که سخترانی سهیل بن عمرو، به طور موقت آنان را آرام ساخت. بنی عامر، هوازن، سلیم، مردم بحرین، عمان، یمن، حضرموت و کناره و... از دین برگشتند.^۲

به طور اجمال، اوضاع و احوال پس از رحلت پیغمبر (ص)، به صورتی درآمد که اگر کوچکترین اختلاف داخلی بین مسلمانان مهاجر و انصار در مدینه، به وقوع می پیوست، مدینه تسخیر می شد و اساس اسلام منهدم می گشت و علی (ع) با تیزی بی نظیری خاص خود و صبر بی نظیری

۱. همان منبع، ص ۴۳۴.

۲. عزالدین ابن اثیر، تاریخ کامل، به ترجمه دکتر سید حسین روحانی، ج ۳، ص ۱۲۰۹ تا ۱۲۷۰.

خویش، از نابودی هسته دین و قطع شجره اسلام، جلوگیری فرمود و وقتی که ابوسفیان خواست با آن حضرت بیعت کند و گفت این شهر، یعنی مدینه را از لشکریان سواره و پیاده پر می‌کنیم، حضرت فرمود: «طال ما عادیت الله و رسوله»، دشمنی تو با خدا و پیامبر سابقه طولانی دارد.

ابن هشام نوشته است: عایشه گفته است، پس از رحلت رسول خدا عربان مرتد شدند و نفاق روی نمود، یهود و نصاری به انتظار نشستند و مسلمانان مانند گوسفندان بی سرپرست، در شب سرد بارانی شدند.^۱

مطالعه دقیق تاریخ و احوال حاکم بر آن فترت زمانی، معنی جمله «فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی»^۲ را بر ما روشن می‌کند.

۸. تکلیف مسلمانان در برابر این رویداد

بعضی می‌گویند، این رویدادی که در صدر اسلام رخ داده و شخص علی بن ابی‌طالب (ع)، آن را پذیرفته - و به هر دلیل - در برابر آن خاموشی گزیده است، شایسته نیست که ما پیگیری حوادث آن زمان را کرده و موجب بروز اختلاف در میان مسلمانان شویم. پاسخ آن است که:

الف: پذیرفتن علی (ع) به حکم اجبار و به‌خاطر رعایت مصلحت کلی اسلام بوده، چنانچه شرحش گذشت. گفته ابن قتیبه و یا دیگران که علی (ع) در برابر تقاضای اقاله ابوبکر، او را تأیید فرمود، بی‌تردید باطل است. مگر می‌شود کسی که آن همه مقاومت کرده و در طول مقاومت خود و همسرش زهرا (س) پیوسته عدم صلاحیت دیگران و صلاحیت خود را عنوان کرده است، حالا که ابوبکر دم از اقاله بیعت می‌زند، تغییر عقیده دهد و او را شایسته بشناسد؟ ممکن است گفته شود که علی (ع) پس از بروز آن حوادث، بکلی از مسأله جانشینی و وصایت خود صرف‌نظر کرده باشد؛ به دلیل اینکه پس از قتل عثمان و هجوم مردم برای بیعت با آن حضرت، فرمود: «دعونی و التمسوا غیری فانما مستقبلون امرأ له وجوه و الوان الخ»^۳، دست از من برداشته، دیگری را بطلبید (و او را امیر و خلیفه گردانید)، ما به کاری اقدام می‌نماییم که رنگها و صورتهای گوناگونی دارد...

به این ترتیب از قبول خلافت، امتناع فرموده و اگر حق مسلم و مورد طلب او نبود،

۱. ابن هشام (۲۱۸ هـ. ق.)، السیره النبویه، ج ۴، ص ۳۲۳.

۲. نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، جلد ۱ و ۳، ص ۲۶۲.

۳. نهج البلاغه، شرح محمد عبده، ص ۵۰.

می‌بایست با علاقه بپذیرد، به هر حال به اصرار با او بیعت کردند و او برای فرزندش حسن(ع) وصیت فرمود.

پاسخ این شبهه آن است که علی(ع)، اظهار عدم صلاحیت خودش را فرموده، بلکه دقت در عبارات خطبه نشان می‌دهد که آن حضرت اظهار عدم صلاحیت جامعه فاسد شده را برای تحمل عدل خود، فرموده است ولیکن ابوبکر که «اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم» می‌گوید، نفی صلاحیت از خود می‌کند و به طریق اولی نمی‌تواند برای خود جانشین تعیین نماید.

در خطبه دوم نهج البلاغه درباره اهل بیت(ع) آمده: «و لهم خصائص حقّ الولاية و فهم الوصیة والوراثة الان اذ رجع الحق الى اهله و نقل الى منتقله»^۱

خصایص امامت و ولایت متعلق به آنان است و درباره آنان وصیت و وراثت رسول خدا ثابت است. در این هنگام حقّ به اهلش برگشته و به جایی که از آن خارج شده بود، منتقل شده است.

محمد جواد مغنیه می‌نویسد: کامل عادل، به حکم عقل، بر ناقص، ولایت دارد و اهل بیت، افضل و اکمل خلق بعد از پیامبر می‌باشند.^۲

پیداست که علی(ع) خلافت دیگران را حقّ نمی‌شناسد، پس چگونه ممکن بود باطل را تأیید کند و اگر راهی درست برای رفع آن بود، نرود.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: اولویت و افضلیت علی(ع) از طریق نصّ نبود، بلکه از این باب بوده که علی(ع) افضل بشر، بعد از رسول خداست و احقّ به خلافت از همه، لکن برای مصلحت اسلام از حقّ خود صرف نظر کرده است.^۳

با امعان نظر در آنچه گذشت، هیچ خردمندی، چنین توجیه سستی را نمی‌پذیرد. ب: پرداختن به یک مسأله تاریخی که دهها قرن از وقوع آن گذشته است، در صورتی پسندیده نیست که تأثیری در زندگی فعلی و اعمال و رفتار حال ما نداشته باشد. ولی در مورد مسأله خلافت رسول خدا(ص)، پژوهش ما، یک پژوهش تاریخی محض نیست، زیرا خلافت و امامت در نظر شیعه از هم جدا نیستند و امامت تنها رهبری در امور دنیا نیست و بلکه اصل و اساس رهبری در امور دین است و امور دنیوی را نیز، با مقیاس و معیار امور دینی و اخروی می‌سنجیم. پس در تحقیقی که شیعه می‌کند، به دنبال پیدا کردن رهبر و راهنمای دینی خویش

۱. نهج البلاغه، به ضبط دکتر صبحی صالح، ص ۴۷.

۲. مغنیه، محمد جواد، فی ظلال نهج البلاغه، جزء ۱، ص ۸۲.

۳. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۶.

است و این امر فعلی است و متعلق به گذشته نیست.

آنان که دستشان از دامن باب مدینه علم و عترت طاهره کوتاه مانده، ناچار به نظرات شخصی، رأی، قیاس و استحسان و مصالح مرسله، و امثال آن، در امور شرعی و حوادث واقع، متوسل شدند و در نهایت به علت کثرت فقها و مجتهدان کذایی، استنباط در احکام را به چهار فقیه خاتمه دادند. از طرفی باب اجتهاد را بستند و از طرفی مجبور به اجتهادهای بی پایه، در مقابل نصوص معتبره شدند.

این طرز فکر را به قدری گسترش دادند که اشخاصی مانند: معاویه، عمرو عاص، مغیره بن شعبه، بسر بن ارطاة، طلحه، زبیر و خالد بن ولید با آن همه مفاسد و فجایعی که از آنان سرزد، صحابی، مسلمان و مجتهد نامیده شدند. و این فرصت طلبان بی ایمان، به دستاویز اینکه مجتهد بوده اند، از هر مجازات و سرزنشی مصون ماندند. لیکن شیعه با توسل به دامن ائمه هدی - علی و اولاد طاهرین او - در هر موضوعی به نصوص فراوان دسترسی دارد. شیعه اجتهاد در نصوص می کند تا حکم خدا را بیابد و پیروان مدرسه خلفاء «اجتهاد به رأی» می کنند و چه تفاوت بزرگی میان این دو اجتهاد است.

فصل پنجم

انشعابات و روش شیعه در اصول و فروع

۱. فرق شیعه

پیش از این گفتیم، شیعه به کسانی اطلاق می‌شود که قائل به امامت منصوص حضرت علی ابن ابی طالب (ع) باشند، لیکن با حفظ این اصل به مرور، انشعابات و انحرافات اساسی در مذهب شیعه پدید آمده است که در اینجا به مهم‌ترین آن اشاره می‌شود:

سبائیه: اینان معتقد بودند که حضرت علی (ع) از دنیا نرفته است و درباره پیامبر (ص) سخنان ناروایی گفتند.

خوارج: گروهی از شیعیان علی در جنگ صفین از سپاه علی (ع) جدا شدند و در صف دشمنان سرسخت علی (ع) قرار گرفتند.

کیسانیه: این فرقه بعد از شهادت امام حسین (ع) به امامت محمد حنفیه قائل شدند و گفتند که وی زنده است و به انتظار ظهور او نشستند.

زیدیه: با قیام زید بن علی بن الحسین (۱۲۱ یا ۱۲۲ ه.ق) و شهادت او ظهور کردند و معتقدند هر کس از اولاد فاطمه (س) که عالم و عادل و قائم به سیف باشد، امام است. از این رو ائمه فراوان دارند و به گروه‌هایی منشعب شده‌اند.

اسماعیلیه: اینان معتقدند که پس از رحلت امام صادق چون فرزند او اسماعیل پیش از پدر درگذشته بود، امامت به محمد بن اسماعیل منتقل شد. در نتیجه، سکر امامت، امام کاظم (ع) و امامان پس از وی هستند.

قطعیه: به امامت عبدالله افطح، فرزند دیگر امام صادق (ع) معتقدند و عمویش من

جعفر(ع) و اسماعیل بن جعفر را به امامت قبول ندارند.

واقفیه: کسانی هستند که بر یک امام توقف می‌کنند و امامت امام بعدی را نمی‌پذیرند و در اینجا منظور ما کسانی هستند که بر امامت موسی‌الکاظم(ع) توقف کردند و معتقدند که وی زنده است و خروج خواهد کرد.

ناووسیه: قائل به حیات امام صادق(ع) شدند و از مردی به نام ناووس پیروی کردند. قطعیّه: به رحلت امامان، یکی پس از دیگری، قطع و یقین دارند تا امام دوازدهم که او را حی می‌دانند و شیعه امامیه اثنی عشری، در شمار قطعیّه محسوب می‌شود. در آغاز، این عنوان وقتی پیدا شد که شیعیان به رحلت امام کاظم(ع) در زندان یقین کردند، گفتنی است، کسانی که سلسله ائمه(ع) را تا حضرت رضا(ع) پذیرفتند، پس از آن انشعاب دیگری پدید نیاورده‌اند؛ مگر انشعابات کوچکی که قابل ذکر نیست.

اثنی عشری: شیعه دوازده امامی است که به دوازده امام برحسب ترتیب مشهور معتقد است و به غیبت امام دوازدهم، حضرت مهدی(عج) ایمان دارد. ادله نقلی در کتابهای شیعه و سنی و ادیان دیگر، درباره منجی عالم(عج) موجود است، که با ادله عقلی و شهودی همراه است و جای تفصیل، در اینجا نیست. گرچه پس از فوت امام حسن عسکری(ع)، شیعه انشعاباتی (یازده انشعاب) پیدا کرده است، ولی از آنها فقط شیعه اثنی عشری باقی مانده است.^۱

۲. فرقه‌های موجود

در کتاب ملل و نحل، از فرق بسیاری به نام انشعابات شیعه نام برده شده که بسیاری از آنها وهمی است. اما از فرق شیعه فرقه‌هایی که باقی مانده است و سیره و روش اسلامی دارند و به احکام اسلامی عمل می‌کنند، سه فرقه امامیه، زیدیه و اسماعیلیه است: امامیه؛ یعنی شیعه اثنی عشری که از نظر ما فرقه ناجیه است.

زیدیه؛ ذکر آن گذشت. این فرقه به امامت زید بن علی بن الحسین(ع) قائل‌اند و در امام عصمت و نصّ را لازم نمی‌دانند، بلکه از نظر آنان امام باید از نسل علی(ع)، متّصف به عدالت و علم و قائم به سیف باشد.

اسماعیلیه؛ قائل به امامت اسماعیل بن جعفر صادق(ع) هستند و بیشتر در هند وجود دارند.^۲

۱. زین عاملی، محمد حسین، شیعه در تاریخ، ترجمه محمد رضا عطائی، ص ۶۰ الی ۱۱۶.

۲. نمیه، عبدالله، الادب فی ظل الشیخ، ص ۷۳ تا ۷۹.

۳. عقاید شیعه اثنی عشری

شیعه اثنی عشری، به روایت کتابهای اعتقادی و کلامی علمای شیعه، دارای معقولترین و منزه ترین جهان بینی و اعتقاد است:

توحید: این فرقه درباره مبدأ خلقت و ذات اقدس الهی قائل به وحدانیت خداست و معتقد است به اینکه خدا لم یزل و لایزال حی و سمیع و بصیر و عالم و قادر است و به همه صفات کمالیه آراسته است و ذات مقدسش مرکب و جسم و مرئی نیست، و از صورت و عرض مبری است و از حد ابطال و تشبیه خارج است و صفات زائد بر ذات ندارد^۱

نبوت: شیعه معتقد است که انسان در جنبه ارادی خود، نیاز به راهنمایان الهی دارد و از پیش خود نمی تواند خیر دنیا و آخرت خود را تشخیص دهد (نبوت عامه) و به رسالت حضرت محمد بن عبدالله (ص) معتقد است (نبوت خاصه) و آن حضرت را خاتم پیامبران می شناسد.

معاد: با ادله بسیار، از جمله عبث نبودن جهان و مهمل نبودن انسان و حسن و قبح عقلی - که در جای خود اثبات می کند - و نصوص قرآنی فراوان، به بازگشت و بهشت و دوزخ عقیده دارد و آفریدگار را به حکم عقل و نقل عادل می شناسد.

امامت: امامت را منصب الهی می داند و ادله عقلی و نقلی بر این ادعا دارد که در کتب کلامی و اعتقادی شیعه ذکر شده است. به ائمه اثنی عشر، معتقد است. احادیث بسیاری درباره اینکه امیر و خلیفه بعد از رسول خدا، دوازده نفر از قریش هستند^۲، در صحیح مسلم، صحیح بخاری، مستدرک حاکم، صحیح ترمذی و مسند احمد بن محمد حنبل و سایر منابع سنی نیز موجود است.^۳

به نظر ما توجیه اهل تسنن از این احادیث قابل قبول نیست و تفسیر شیعه با توجه به نصوص فراوانی که در دست دارد، کاملاً معقول است.

احادیثی در منابع معتبر آمده که پیامبر (ص) اسامی ائمه دوازده گانه را دقیقاً بیان فرموده اند. مانند آنچه در کتاب ینابیع الموده، فرائد السمطین حموینی شافعی آمده است. بنابراین، موضوع افتراق شیعه امامیه، با سایر مذاهب اسلامی و فرقه های شیعه، همین موضوع امامت ائمه دوازده گانه است که در جای خود و در کتب کلامی و اعتقادی شیعه به اثبات رسیده است.

۱. سید عبد الله غریبی، التشیع، ص ۳۰۶، به نقل از عقائد الشیعه، (ابن بابویه قمی)

۲. ر. ک به: سیحانی، جعفر، الشیعه فی مرکب التاریخ. ۳. همان، ص ۳۳۲ - ۳۲۹.

۴. مبانی شریعت از نظر شیعه

شیعه چهار طریق را برای استنباط احکام شریعت، معتبر می‌شناسد:
اول، قرآن مجید، که قطعی‌الصدور و ظواهر آن حجت است.
دوم، سنت، که عبارت است از قول و فعل و تقریر معصوم که مراد از معصوم در اینجا پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع) و حضرت زهرا(س) می‌باشد.
سوم، اجماع، که با شرایطی اجماع علمای شیعه در حکمی از احکام دین حجت است و حاکی از رضای معصوم است، ولو اینکه دلیل آن را در کتاب یا سنت نیابیم.
چهارم، عقل، اگر موضوع از مستقلات عقلی باشد و یا دلیل عقلی در سلسله علتها قرار گیرد، به حکم عقل، مانند یک حکم شرعی عمل می‌شود.^۱
برای تفصیل مطالب می‌توان به کتابهای اصول فقه رجوع کرد.

۵. روش دسترسی به اصول و فروع دین از دیدگاه شیعه

به عقیده شیعه، اصول دین را باید از طریق استدلال و فهم مستقیم و مباشر آموخت و تقلید در اصول دین جایز نیست. اما در فروع دین که مسائل نماز، روزه، خمس، زکات، امر به معروف و نهی از منکر، حج و جهاد و جز اینها مطرح می‌شود، کسی که به مرتبه اجتهاد نرسیده و توانایی علمی آن را ندارد، یا باید احتیاط کند و یا از مجتهد دارای شرایط، تقلید نماید.
چون قرآن مشتمل بر کلیات لازم برای هدایت انسانهاست و مشتمل بر همه احکام شرعی فرعی مورد نیاز مکلفان نیست، بنابراین منبع عمده برای استنباط احکام فرعی، اخبار روایت شده از رسول خدا(ص) یا ائمه طاهرين(ع) است و بیشتر اخبار شیعه امامیه به امام محمد باقر و امام جعفر صادق(ع) منتهی می‌شود.
در محضر درس آن دو امام، بسیاری از راویان حدیث و بزرگان اسلام شاگردی می‌کردند و چهارصد رساله به دست شاگردان آن بزرگواران نوشته شد که به «اصول اربعه‌أه» معروف است. شیعیانی که از محضر ائمه دور بودند و یا به علت غیبت صغری به امام دسترسی نداشتند، تا حدود ۳۰۰ ه.ق به همین اصول عمل می‌کردند.^۲

۱. خلیل محمد، الحاج یوسف، الانباء الخفیة عن الشیعة العلویه، ص ۱۷۶.

۲. مشکور، محمد جواد، خلاصه الادیان، ص ۳۵۲ و ۳۵۳.

۶. کتب اربعه شیعه

در حدود سال ۳۰۰ هجری، ثقة الاسلام، محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۸ یا ۳۲۹ ه.ق.) که از مردم کلین - قریه‌ای از قرای فشافویه از روستاهای جنوب شرقی تهران - است برمسند فقاہت نشست و در طی بیست سال ۴۰۰ رساله را در پنج مجلد، یکی در اصول دین و سه جلد در فروع دین و یکی در مواعظ، ترتیب داد و آن را الکافی نامید که مشتمل بر ۱۶۱۹۹ حدیث و ۳۲ کتاب است.

بعد از او ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (م ۳۸۱ ه.ق.)، معروف به شیخ صدوق، بر اساس همین رسایل کتاب من لا یحضره الفقیه را نوشت که شامل ۵۹۶۳ حدیث است. سپس شیخ الطائفه، ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (۴۶۰ - ۳۸۵ ه.ق.)، دو کتاب معروف الاستبصار و تهذیب الاحکام را تألیف نمود.

این کتابها به «کتب اربعه» شیعه امامیه معروف است.^۱

فقه جعفری منسوب به امام جعفر صادق (ع) است که چون زمان حیات آن حضرت مصادف با درگیری بنی عباس و بنی امیه بود، فرصتی به دست امام آمد و فروع فقه شیعه را تبیین فرمود.

۷. مراجع تقلید

به حکم عقل، در هر امری جاهل به عالم مراجعه و تقلید می‌نماید. بر اساس همین دستور فطری و عقلی و به موجب احادیثی که از امامان شیعه روایت شده است، غیر مجتهد در مسائل و احکام شرعی بایستی از مجتهد تقلید کند و از نظر و استنباط او تبعیت نماید. سلسله مراجع تقلید، از رحلت چهارمین نایب خاص امام غایب (عج)، ابوالحسن علی بن محمد سیمری در سال ۳۲۹ ه.ق.، آغاز شده و تاکنون ادامه دارد.^۲

وضعیت شیعه از رحلت رسول خدا(ص) تا پایان عصر اوّل عباسی

۱. شیعه در عصر خلفای ثلاثه

در عصر خلافت ابوبکر، شیعیان علی(ع) که پیروان راستین پیامبر(ص) بودند با تأسی به امام خود، برای حفظ کیان اسلام از درگیری با قدرت حاکم اجتناب کرده و با اجازه آن حضرت به همکاری نیز پرداختند. به طوری که گفتیم با پیدایش پدیده ارتداد و اعراض از اسلام، در صورت مقاومت امام و شیعیان، احتمال خطر حمله قبایل مرتد به مدینه و ارتداد بسیاری از نومسلمانان و ریشه کن شدن شجره طیبه اسلام می رفت؛ از این رو امام ضمن اظهار مخالفت، سکوت خود و اصحاب را بر قیام و مخالفت جدی ترجیح داد.

در دوران خلافت عمر نیز، با آنکه امام و شیعیان، قدرت حاکم را غیر مشروع می شمردند، ولی ضمن سکوت، در مواقعی که از آن حضرت راهنمایی خواسته می شد، به حقّ راهنمایی می فرمود. چنانچه وقتی که عمر خود قصد حرکت به طرف سپاه ایران در نهاوند را داشت، هر یک در مقام مشورت سخنی گفتند، ولی در نهایت علی(ع) ارشادی فرمود که از تمامی جهات سنجیده و پسندیده بود و خلیفه رأی امام را برگزید و به آن عمل کرد و نتیجه عالی به دست آمد.^۱

سلمان فارسی که یکی از ارکان اربعه شیعیان بود^۲ فرماندهی سپاه را در قادسیه

۱. ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری، الاخبار الطوال، ص ۱۳۴ و ۱۳۵.

۲. سه نفر دیگر، مقداد، ابوذر و عمار بودند.

به عهده گرفت و پس از فتح مداین (تیسفون) از سوی خلیفه به امارت مداین برگزیده شد و با سادگی به اداره پایتخت بزرگترین امپراتوری‌های جهان در زمان خود پرداخت.^۱

سلمان نمونه‌ای از یک حاکم اسلامی بود. او لباس پشمین می‌پوشید، بر الاغ بی پالان سوار می‌شد، نان جو می‌خورد و زاهد و عابد بود.

در وقت احتضارش در مداین سعد وقاص از او وصیتی خواست، در پاسخ او گفت: «الله عند همک اذا هممت و عند لسانک اذا حکمت و عند یدک اذا قسمت»، وقتی که تصمیم می‌گیری و وقتی که حکمی صادر می‌کنی و وقتی که مالی تقسیم می‌کنی، خداوند شاهد اندیشه و زبان و دست توست. پس سلمان گریست. علت را از او می‌پرسد، در جواب می‌گوید: شنیدم از رسول خدا (ص) که می‌فرمود: در آخرت عقبه‌ای است که جز سبک باران از آن نتوانند گذشت و من با این اموال چه کنم؟ چون نگریستند در خانه او جزادواتی و کوزه‌ای و آفتابه‌ای چیز دیگر نیافتند.^۲

این نکته را هرچند به موضوع بحث ما مربوط نبود، برای تنبّه حاکمان زمان نوشتیم. عمار یاسر در جنگ نهاوند نقش درخوری داشته است و حذیفه الیمان در جنگ و فتح شمال عربستان و مالک اشتر در نبرد با رومیان فعال بوده‌اند.^۳

سایرین نیز هر کدام از کمک به حوزه اسلام کونا‌هی نکردند و این از آن جهت مهم است که بدانیم علی (ع) و شیعیان آن حضرت، با اعلام اعتراض به حکومت غیرمشروع، به استراحت و سلب مسؤولیت از خود نپرداختند.

در دوران عثمان، شیعیان با حکومت درگیر شدند، زیرا اولاً خطر حمله خارجی منتفی و حکومت اسلامی، استقرار و استقلال کامل یافته بود و ثانیاً تبعیض و اسرافهای عثمان و دست و دل‌بازی عجیب او نسبت به خویشانش و گماردن آنان برکارهای کلیدی باآنکه فاسد بودند امر به معروف و نهی از منکر را می‌طلبید.

نمونه استانداران او، اشخاصی مانند ولید بن عقبه بن ابی معیط، عبدالله بن ابی سرح و معاویه بن ابی سفیان بودند، که اولی را پیامبر خبر داده بود که اهل آتش است - و این همان است که در حال مستی برای نماز صبح به محراب جماعت رفت و چهار رکعت خواند و گفت: اگر بیشتر هم می‌خواهید بخوانم!! - و دومی را به سبب ارتداد مهدورالدم اعلام فرموده بود و

۱. خواجه‌ایان، محمد کاظم، تاریخ تشیع، (به نقل از تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۱) ص ۳۶.

۲. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۴ و ۳۱۵.

۳. الدینوری، ابو حنیفه احمد بن داود، الاخبار الطوال ص ۱۲۹ و ۱۳۴.

سومی هم که سابقه ولاحقه او و پدر و مادرش معلوم است.^۱

ابوذر - صحابی گرامی رسول خدا(ص) - را به علت امر به معروف و نهی از منکر، به شام تبعید کرد و چون معاویه از زبان ناصح و افشاگر او در امان نبود، مجدداً با وضعیت اسفباری به مدینه و از آنجا به بیابان ریزه تبعیدش کرد.

این ابوذر، همان صحابی عظیم الشان است که پیغمبر(ص) درباره او فرمود: «ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر»^۲، در زیر آسمان و روی زمین کسی راستگوتر از ابوذر نیست.

عمار یاسر مورد ضرب کارگزاران خلیفه و به قولی شخص خلیفه قرار گرفت و آن قدر کنکش زدند که بی هوش شد و به قولی به فتق، مبتلا شد و دنده اش شکست. و این جز به خاطر حق گویی او نبود. این همان مردی است که پدر و مادرش به خاطر ایمانشان به پیامبر مورد شکنجه های شدید مشرکان قرار گرفتند و پیغمبر(ص) آنان را به بهشت بشارت داد و جمله معروف «تقتلک الفئة الباغية» را خطاب به او فرمود.^۳

در مجموع شیعیان در این دوره به علت اعتراض به حکومت انحصارطلب و مسرف، پیوسته مورد آزار بودند و به فرمان رهبرشان، مولی علی(ع)، با متانت و صبر می زیستند. مقداد، عمار، ابوذر و سایر شیعیان تاملی توانستند امر به معروف و نهی از منکر کرده و در برابر خلیفه می ایستادند و علی(ع) پناهگاه و ملجأ برای آنان و همه مظلومان بود. هنگام تبعید ابوذر به ریزه کسی جرأت مشایعت او را نداشت.

علی(ع) مشایعتش کرد و دلداری اش داد و با سخنانی نظیر: «انک غضبت لله فارح من غضبت له...»^۴ تحمل تبعید به خاطر ایمان و عقیده را بر او آسان فرمود.

۲. شیعه در عصر امویان

حضرت علی بن ابی طالب(ع) پس از قتل عثمان، با هجوم مردم به خانه اش و بیعت عمومی با حضرتش در سال ۲۵ ه. ق به خلافت رسید. معاویه در شام دم از استقلال و سرکشی زد و به بهانه خونخواهی عثمان، از بیعت و اطاعت امام سر باز زد. طلحه و زبیر با همکاری عایشه، جنگ جمل را به راه انداخته. پس از جنگ جمل، جنگ صفین و طغیان معاویه، علی(ع) و شیعیانش را در آتش فتنه درگیر کرد و بالاخره با مکر و خدعه معاویه،

۱. مسعودی، ابوالحسن علی ابن الحسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳ و ۳۴۴.

۲. امین، امام سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۴۲، ۲۳۷ و ۲۲۸.

۳. همان منبع، ج ۸، ص ۳۷۴.

۴. دشتی، محمد، نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰.

جنگ نهروان از دل جنگ صفین سر برآورد و علی(ع) قبل از آنکه فتنه ظلمانی معاویه را فرو نشاند، به دست یکی از خوارج نهروان به شهادت رسید. پس از شهادت علی(ع) در رمضان سال چهارم هجری، مردم کوفه و عراق با امام حسن(ع) به خلافت بیعت کردند. ولی با هجوم لشکریان سفاک معاویه به شهرها و خیانت سپاهیان امام و ترفندهایی که معاویه غدار به کار گرفت، بالاخره امام با گرفتن پیمانهایی از او، مجبور به صلح شد و معاویه به عنوان خلیفه مسلمین بر تخت سلطنت تکیه زد و پیمان نامه را به کلی نادیده گرفت و از اینجا فاجعه اصلی و مصیبت عظیم برای اسلام و شیعه شروع شد.

ابوسفیان، پدر معاویه، از آغاز دعوت اسلام تا آخرین لحظه‌ای که توان مقاومت داشت، با پیامبر(ص) و اسلام مبارزه کرد. در جنگ بدر، احد و خندق، رهبری مشرکان با او بود و تا آخر نیز چنین بود. در فتح مکه، وقتی که مکه و خود را در محاصره سپاهیان اسلام یافت، به کمک عباس به خدمت پیامبر آمد و از روی ترس و اضطراب اظهار اسلام کرد. هندی، مادر معاویه نیز، همان است که شکم حمزه بن عبدالمطلب را در جنگ احد درید و جگرش را زیر دندان گذاشت. معاویه فرزند این پدر و مادر است و اسلامش نیز همراه و همرنگ اسلام آنان بود.

آری در این تاریخ، مشرکان مکه و ابوسفیان بر پیامبر(ص) پیروز شدند و با استفاده از نام اسلام و قلمرو اسلامی، دولتی ضد اسلام و ضد ارزشهای بشری تشکیل دادند. معاویه پیمان نامه را در همان روز اول زیر پا گذاشت؛ سخت گیری بر شیعیان، قطع بیت المال از ایشان و دستور لعن علی بن ابی طالب(ع) بر بالای منابر، از کارهای اولیه معاویه بن ابی سفیان بود. دستور دستگیری و قتل بزرگان شیعه، به وسیله زیاد بن ابیه و مغیره بن شعبه و سایر جیره خواران حکومت اموی به اجرا درآمد.

شیعیان پاکدل و زاهدان شب زنده داری همچون: میثم تمار، رشید هجری، عمرو بن حنظل و حجر بن عدی با فجیع ترین وجهی به شهادت رسیدند.

بردن نام علی(ع) و اهل بیت پیامبر(ص) جرمی بزرگ اعلام شد و حالت «قاجاق» به خود گرفت، جسارت و طعن و لعن نسبت به ساحت مقدس جانشین و وصی و برادر رسول خدا(ص) و همسر فاطمه زهرا(س) در هر نماز و هر اجتماعی، جزو آداب رسمی و بلکه شرعی به حساب آمد.

خلافت به سلطنت موروثی مبدل گشت و یزید شراب خوار و فاجر متجاهر به فسق، ولیعهد خلافت اسلامی گردید و پس از مرگ معاویه در سال ۶۰ هجری، رسماً این عنصر ضد اسلام زمامدار مسلمانان و پرچمدار عالم اسلام شد.

سید جوانان اهل بهشت و فرزندان و برادران و اصحاب او، در عاشورای ۶۱ هجری به بی‌رحمانه‌ترین وجهی به شهادت رسیدند و خاندان رسول خدا(ص) به اسیری رفتند. بر اثر اعتراض مردم مدینه به جنایت یزید، مدینه پیامبر(ص) به محاصره درآمد و در واقعه «حرّه» که به سال ۶۳ هجری اتفاق افتاد، بسیاری از صحابه رسول خدا(ص) به شهادت رسیدند و برای سه روز، جان و مال و ناموس مردم مدینه در جوار قبر پیامبر(ص) بر لشکریان مهاجم مباح شد.

متعاقب این جنایات، در سال ۶۴ هجری به بهانه تعقیب ابن زبیر، مکه مکرمه به فرمان یزید محاصره گردید و مسجدالحرام سنگباران شد و با سنگ منجنیق، کعبه معظمه درهم کوفته شد و جامه کعبه سوخت. مشابه این جنایت هولناک که به وسیله حصین بن نمیر صورت گرفت، در زمان عبدالملک مروان به وسیله حجاج بن یوسف ثقفی نیز به وقوع پیوست و آن نیز به بهانه دستگیری ابن زبیر بود.^۱

یکایک جنایات آنان، بجز عمر بن عبدالعزیز و معاویه بن یزید، در مطاوی کتب تاریخ و سیر مسطور است.

از نظر عیاشی و هوی پرستی و بی‌بندوباری نیز، به همه چیز شبیه بودند، جز به «خلیفه رسول الله». یزید بن عبدالملک چنان به دو کنیز خود، به نامهای حبابه و سلامه دل باخته بود که حبابه را پس از مرگ سه روز دفن نمی‌کند و آنگاه او را در خانه دفن می‌کند و بر سر گورش به زاری می‌پردازد و بالاخره بر بالای گورش جان می‌دهد و پهلوی او دفن می‌شود.^۲ چون با قرآن تفأل می‌زند و آیه «واستفتحوا و خاب کل جبار عنید»، بر سطور ظاهر می‌شود، قرآن را پاره می‌کند و یا به تیر می‌بندد و اشعار کفرآمیز می‌خواند:

أَتَوَعِدُ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ فَهَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ
إِذَا مَا جِئْتُ رَبِّكَ يَوْمَ حَشْرِ فَقُلْ يَا رَبِّ مَرْقَنِي الْوَلِيدُ

همچنین با کنیزکی شراب می‌نوشد و می‌آمیزد، سپس بر سر کنیزک مست کدایی دستار می‌بندد و او را به منبر می‌فرستد که خطبه بخواند و اهل اسلام را امامت و هدایت کند.^۳

این تصویر از جهان‌بینی سیاسی و مذهبی خلفای اموی را، از این رو به دست دادیم که معلوم شود وضعیت شیعیان علی(ع) که حامیان اسلام ناب و دشمنان پلیدی و پلشتی بوده‌اند، در چنین اوضاع و احوالی چگونه بوده است. روشن است که شیعیان علی مرتضی(ع) و

۱. مستوفی، حمدالله (۷۳۰ ه.ق)، تاریخ‌گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوانی، صص ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۶۶-۲۶۵.

۲. همان منبع، ص ۲۸۳.

۳. همان منبع، صص ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۶۵-۲۶۴.

عاملان به احکام شریعت غزا، در دریایی از آلام و مصیبت‌ها شنا می‌کردند و اظهار عقیده صریح، مرگ حتمی را در پی داشت.

۳. شیعه در عصر عباسیان

خلفای بنی عباس، ۵۲۳ سال حکومت داشتند و تعدادشان ۳۷ تن است. اولین خلیفه عباسی، ابوالعباس سفاح است که پس از قتل مروان بن محمد، معروف به مروان حمار (آخرین خلیفه اموی) در سال ۱۳۲ بر مسند خلافت تکیه زده و آخرین ایشان مستعصم بالله، ابواحمد عبدالله که در سال ۶۵۶ ه. ق به دست هلاکوخان مغول به قتل رسید و با قتل او سلسله عباسیان در بغداد منقرض گردید.

عباسیان به نام حکومت آل محمد و با عنوان «الرضا من آل محمد» تبلیغ می‌کردند. ولی چون به کمک ابومسلم خراسانی و لشکریان فارسی زمام امور را به دست گرفتند، رفتارهای زشتی از خود نشان دادند.

منصور، با فریب، ابومسلم را نزد خود فرا خواند و به جای قدرشناسی از او، فرمان قتلش را با حضور خودش داد و سپس گفت که او را در زیلویی که روی آن کشته شده بود، پیچیده و به شط اندازند. مأمون برادر خود را کشت و سر او را بر در قصر به نمایش گذاشت. حبس و قتل شیعیان و ائمه شیعه، حضرت موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) و سایرین در تواریخ مذکور و بر السنه، مشهور است و بجز مأمون که بر حسب سیاست وقت و برای جلوگیری از قیامهای پی در پی علویان، مدتی روی خوش نشان داد، بقیه بی‌رحمانه‌ترین رفتار را با علویان و شیعیان داشتند. متوکل دستور داد تا قبر امام حسین (ع) را خراب کنند و زمین آن را شخم بزنند. او قبر امام را به آب بست و مردم را از زیارت آن منع کرد. به قول صاحب تاریخ گزیده: «آب در صحرا افکند تا گور بکلی باطل گردد، چندانکه گور بود آب حیرت آورد و به آنجا نرسید، بدین جهت آن را مشهد حائری خوانند».^۱

فساد دستگاه خلافت عباسی و تلقی شاعران درباری و شاعران شیعه

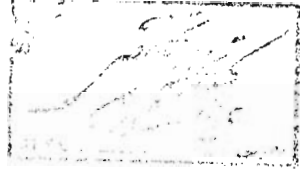
۱. اوضاع دینی و اخلاقی در عصر عباسی و نقش شاعران

حکومت عباسی که به ادعای طرفداری خاندان رسالت و حامیان انصاف و عدالت، پی‌ریزی شد و با شعار «الرضا من آل محمد» تبلیغات نخستین خود را آغاز نمود، پس از استقرار پایه‌های آن، شعارها و وعده‌های خود را فراموش کرد. ستمگری، تبعیض، فسق و فجور، تعدی از حدود شرع و اشتغال به ملامی و مناهی، بخصوص در حوزه خلافت و وابستگان و شاعران مدیحه‌سرای درباری، به اوج رسید. مهدی عباسی و اهل مجلس او شراب می‌نوشیدند و به وعظ یعقوب بن داود وزیر، گوش نمی‌دادند.^۱

این خلیفه همنشینی با کنیزان و گوش دادن به غنا را بسیار دوست می‌داشت و دلباخته کنیزکی به نام «جوهر» بود و از جمله اشعاری که در عشق او گفته، این قطعه است:

لَقَدْ زِدْتُ عَلَى الْجَوْهَرِ	أَلَا يَا جَوْهَرَ الْقَلْبِ
بِحُسْنِ الدَّلِّ وَالْمَنْظَرِ	لَقَدْ أَكْمَلَكَ اللَّهُ
خَلَقَ اللَّهُ بِالْمِزْهَرِ	إِذَا مَاصَلْتُ يَا أَحْسَنَ
مِنْ رِيحِكِ بِالْعَنَبِ	وَعَنْيَتِ فَفَاحَ الْبَيْتِ
أُولَى مِنْكِ بِالْمِنْهَرِ	فَلَا وَاللَّهِ مَا الْمَهْدَى

۱. جاحظ ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب (۲۵۵ ت) البیان و التبيين، ج ۳، ص ۲۴۰ و ۲۴۱.



وَإِنْ شِئْتَ فَفِي كَفِيكَ خَلَعُ ابْنِ أَبِي جَعْفَرٍ^۱

رشید با آنکه، گاه، به موعظه متأثر می‌شد و گریه می‌کرد، با این همه به لهویات و غنا و استماع اصوات کنیزکان علاقه‌مندی شدید داشته و خواهرش (علیه) بنت‌المهدی برای او آهنگ و سرود می‌ساخته و با جاریه مغنیه و شراب نزدش می‌فرستاده است.

حدود دو هزار کنیز آوازخوان و خدمتگزار بزم شرب داشته است و گاه چنان به طرب می‌آمده که به مسؤول امور مالی به نام مسرور می‌گفته: «لَا تَبْقِيَنَّ فِي بَيْتِ الْمَالِ دَرهماً إِلَّا نَثَرْتَهُ»، هرچه در بیت‌المال است، تا درهم آخرین نثار کن و شش هزار درهم بر گردانندگان مجلس عیش از محل بیت‌المال می‌بخشیده است.^۲

مأمون به شعر و اهل علم و فضل علاقه داشت و در زمان او نهضت ترجمه قوت تمام یافت، اما درعین حال اشتغال به ملذات و لهو و لعب را بر کسب علم و فضل ترجیح می‌داد. روزی کسانی مروزی، پیش مأمون رفت تا او را نحو آموزد، او به شرب مشغول بود، این بیت بگفت و بر برگی نوشته، پیش او فرستاد:

لِلنَّحْوِ وَقْتُ وَ هَذَا الْوَقْتُ لِلْكَاسِ وَلِلنَّدَامِى وَ شَمُّ الْوَرْدِ وَ الْأَسِ

کسانی در جواب بر پشت برگ نوشت:

لَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ مَا فِي النَّحْوِ مِنْ حُسْنِ أَلَهَتِكَ لَدَذُّتَهُ عَنْ لَذَّةِ الْكَاسِ

أَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ مَنْ فِي الْبَابِ قُمْتَ لَهُ سَحَباً عَلَى الْوَجْهِ بَلْ مَشِياً عَلَى الرَّاسِ^۳

امین پس از آنکه به خلافت رسید، در طلب خوانندگان و نوازندگان به استانه‌های مختلف فرستاد و آنان را مقرب خود ساخته و عطایای فراوانی را بر آنان ارزانی داشت و بیت‌المال و آنچه از جواهرات در آن بود را، بر خواجگان و ندیمان و مجالس لهو و لعب تقسیم کرد.^۴

کوتاه سخن اینکه خلفای عباسی به لهو و لعب، اشتغال به شهوت‌پرستی و عیاشی، مصاحبت با کنیزکان و تشکیل حرمسراها و اشباع غرایز جنسی، مشهور تاریخ هستند. ابن‌طقطقی درباره آخرین خلیفه عباسی - المستعصم بالله - داستانی دارد که شایسته ذکر است. او می‌گوید: مستعصم آخرین خلیفه‌ای بود که به لهو و لعب و شنیدن غنا و موسیقی عشق می‌ورزید و مجلس وی، حتی یک ساعت خالی از آن نبود و اطرافیانش با وی غرق لذت و خوش‌گذرانی بودند. وی زمانی به بدرالدین لؤلؤ - حاکم موصل - نامه نوشت و از او، گروهی

۱. حسین‌الحاج حسن (استاد ادب و تمدن عرب در دانشگاه لبنان) اعلام فی الشعر العباسی، ص ۱۶.

۲. ابوالفرج، اصفهانی، الاغانی، ج ۱۰، ص ۱۹۹-۲۱۲. ۳. مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، ص ۳۱۶.

۴. حسین‌الحاج حسن، اعلام فی الشعر العباسی، ص ۱۷، (به نقل از تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۵۷).

مطرب و نوازنده خواست و این در همان وقت بود که سلطان هلاکو^۱ نیز، نزد بدرالدین لؤلؤ آمده و از وی درخواست منجیق و آلات حصار می‌کرد. بدرالدین لؤلؤ گفت: به خواسته‌های این دو نفر بنگرید و بر اسلام و مسلمانان گریه کنید.^۲

خلاصه سخن این است که خلفای عباسی از طرفی به مقام خلافت و جاه و قدرت خود و حفظ و بقای آن، سخت دلبسته بودند و از طرفی هم به عیاشی و لذت‌طلبی و بزم‌های سراپا آلوده، شیفتگی داشتند و بنابراین از شیعیان و دوستداران اهل بیت (ع) در هراس بودند، زیرا شیعیان، هم حکومت و هم خلافت آنان را غاصبانه و ناحق می‌شناختند و هم با تبهکاری‌های آنان بشدت مخالف بودند. به علاوه قیام علنی و گاه به گاه علویان عیش آنان را منغص می‌کرد.

روشن است که در چنین اوضاع و احوالی شیعیان و محبان پیامبر (ص) و اهل بیت گرامی او پیوسته در معرض هجوم، آزار و شکنجه دین‌فروختگان دنیا طلب بودند.

۲. فداکاری شعرای شیعه

در فصل گذشته تصویری هر چند کم رنگ از اوضاع سیاسی و اجتماعی و جو حاکم بر دربار خلافت عباسی ارائه شد. در چنان محیط آلوده‌ای که موجبات فرو رفتن در ورطه فساد و فحشا و لهو و لعب فراهم بود و از ناحیه دیگر، دشمنی و کینه‌جویی نسبت به اهل بیت (ع) بخصوص بر اثر قیامهای مکرر سادات علوی قوت داشت، شاعرانی مورد علاقه دربار خلافت و مردم عشرت طلب واقع می‌شدند که خود، آتش بیار این معرکه باشند و با سروده‌های خود، مجالس آلوده آنان را رونق بخشند و غرایز شهوانی‌شان را سیراب سازند و با ظرافتهای شعری، اعمال زشت و فاسدشان را زیبا جلوه دهند؛ شاعرانی که با مدیحه‌سرایی و بزرگ‌نمایی ممدوحان و تراشیدن صفات جمال و جلال برای آنان و هجو و ذم مخالفان، دل‌شاد و مغرورشان گردانند.

در چنین محیطی، شاعری که دم از مدح اهل بیت (ع) و اثبات حق آن بزرگواران زند مورد تعقیب و در معرض هلاک و دمار خواهد بود، زیرا خلفا و اطرافیان‌شان از شیوع اندیشه شیعی آن هم به زبان شعر که وسیله تبلیغاتی بسیار مؤثر آن زمان بود و مقام آنان را نامشروع و غاصبانه و اعمال‌شان را گناه و برخلاف دین سید المرسلین (ص) می‌شمرد، به‌تاک بودند.

۱. هلاکو خان مغول که در سال ۶۵۶ ه. ق بغداد را تصرف کرد، دولت عباسی را برانداخت و خلیفه و فرزندان او را کشت و به اسیری گرفت.

۲. مسدین عالی، طباطبائی، ملقطی (۶۶۰-۷۰۹ ه. ق) تاریخ فخری، ترجمه کاپایگانی، ص ۶۰-۶۱.

شعرایی که در این دوره خود را به آب و آتش زده و بلندگوی رسالت شیعه و ستایشگر امامان شیعه شده‌اند و در احیا و ابقای طریقه حقه شیعه، از فدا کردن جان و مال و تحمل حبس و زجر و تبعید نه‌راسیده‌اند، درخور نهایت تقدیس و تمجیدند.

بیان ترجمه و شرح زندگی این شاعران، دلیلی بر مظلومیت و حقانیت راه شیعه است و اگر مظلومیت احساس برانگیز و حقانیت شیعه نبود، چه چیز می‌توانست عشق و عواطف انسانهایی را برانگیزد تا از منافع حیاتی خود و منسوبان‌شان، بگذرند و به دفاع از حریمی بپردازند که ضرر و خطر آن مسلم بود. چنانچه در ترجمه شعرای شیعه، گرفتاری‌های عظیمی را که با آنها روبرو شده‌اند، خواهیم دید. اغلب شعرای شیعه با زندگی مخفی و در حال وحشت و اضطراب و فرار از این شهر به آن شهر، روزگار گذرانده‌اند.

از طرف دیگر شاعرانی مانند: مسلم بن ولید، بشّار بن برد طخارستانی، ابونواس و سلم خاسر را می‌بینیم که مدیحه‌گوی ناپاکان شده و در منجلاب لهو و لعب و عیاشی و بی‌بند و باری و لذّات حیوانی غرق شده و در مجالس و بزمهای آلوده به عسرت، به داغ کردن تنور فساد پرداخته‌اند.

استاد ادب عربی دانشگاه لبنان، حسین الحاج حسن در کتاب خود، اعلام فی الشعر العباسی می‌نویسد: امین رطل رطل شراب می‌نوشید و گاه، شبی با همین حال، به روز پیوند می‌خورد و ابونواس ندیم او بود.^۱

چنانچه قبلاً در بخش شعر اشاره کردیم، شعرا در عصر عباسی مظهر انحراف و پرده‌داری و بی‌شرمی بودند و مجالسی برای لهو و لعب ترتیب می‌دادند که در تاریخ جامعه عربی بی‌سابقه است. در چنین مجالسی پرده حیا را دریده و علاوه بر شراب‌خواری‌های جاهلانه، هر عمل زشتی که طبیعت ایشان بدان میل می‌کرد، انجام می‌دادند. زنان شاعر و بی‌بند و بار نیز در این محافل شرکت داشتند و این اوضاع و احوال آلوده را در قالب شعر می‌ریختند. شعری که بوی پلیدی و انحرافات شیطانی از آن استشمام می‌شد.

خانه بیشتر شاعران در بغداد و اطراف آن و در مصر و کوفه، پایگاه می‌خوارگی و فسق و فجور شمرده می‌شد. مانند خانه مطیع بن ایاس، و البتّه بن حباب و اسماعیل قراطیسی که محل آمد و رفت شاعرانی همانند: ابونواس، حسین بن ضحاک و ابوالعتاهیه^۲ و دیگران بود.^۳

۱. حسین الحاج حسن، اعلام فی الشعر العباسی، ص ۳۳.

۲. ابوالعتاهیه در اواخر عمر توبه کرد و زاهد شد و اشعار زهدی بسیار سروده است، نامش در شعرای شیعه خواهد آمد.

۳. گردآوری از ترجمه شعرای آن دوره در کتب مختلف تاریخ و تاریخ ادب، به علاوه همان منبع، ص ۲۴. (بخصوص در

آیا این تمتعات و لذات فریبنده را به کناری گذاشتن و به عشق اهل بیت (ع) داد سخن دادن و چوبه دار خود را بر دوش کشیدن، کار ارزشمند و قابل ستایشی نیست؟! در زمانی که تعلق به اهل بیت (ع) از نظر زمامداران جرم مسلم به حساب می آمده و مجازات سنگین داشته است، بسیار از خودگذشتگی می خواهد که مانند دعبل، قصیده «تائیه» را و مانند دیک الجن، قصیده «رائیه» را و مانند سید حمیری قصیده «جیمیه» را بسرایند. آنان در سرودن و نشر دادن، براستی شهادت و همت والایی داشته اند!

۳. شاعران شیعه و شاعران شیعه گرا

شاعرانی که در دفاع از حریم تشیع و مدایح و مراثی اهل بیت (ع)، شعر سروده اند، بر دو دسته اند: دسته اول شاعرانی هستند که به اصول و مبانی شیعه، بویژه «امامت منصوص»، اعتقاد داشته اند و به عبارت دیگر، شیعه بوده اند.

دسته دوم شاعرانی هستند که مجذوب فضل، کمالات، معنویت و مظلومیت اهل بیت (ع) شده اند و عواطف خود را در اشعارشان منعکس کرده اند، ولی به اصول و مبانی شیعه بخصوص عقیده شیعه در مسأله امامت اعتقاد نداشته اند و بنابراین شیعه نبوده اند.

دسته اول، خود دو گروه را تشکیل می دهند: یک گروه شعری هستند که التزام عملی به خط اهل بیت (ع) و احکام شرع انور داشته و شیعه راستین و پیرو حقیقی امامان خود بوده اند. گروه دیگر شاعرانی که در عین اعتقاد به مبانی و اصول تشیع و اظهار علاقه و ارادت به خاندان گرامی پیامبر (ص)، از اعمال و رفتارهای خلاف شرع و اشتغال به لهو و لعب و غنا و شرب خمر، چشم پوشیده اند. برای گروه اول می توان از ابوالأسود دؤنلی (م ۶۹ ه. ق) از شعرای عصر اموی و سید اسماعیل حمیری (۱۷۳ - ۱۰۵ ه. ق) از شعرای دوره مورد پژوهش ما را نام برد. ابوالأسود از یاران با وفای حضرت علی (ع) است که در جنگ صفین در رکاب آن حضرت بوده و کسی در اخلاص و تقوی و شیعه بودن او تردید نکرده است، سید حمیری نیز پس از تشرف به محضر امام صادق (ع) و آموختن مبانی و مسائل شیعی از آن حضرت، از مذهب کیسانی توبه نموده و در شمار شیعیان واقعی و مخلص درآمده است، شرح حال و نمونه آثار او در بخش پنجم این پژوهش خواهد آمد. و برای گروه دوم می توان ابراهیم بن هرمه (۱۵۰-۷۰ ه. ق) از شعرای مخضرم اموی - عباسی را مثال آورد. او از محبّان

اهل بیت(ع) است و در مدایح اهل بیت(ع) سروده‌هایی دارد، اما در عین حال آن قدر به شرب خمر علاقه‌مند است که ردای خود را نزد خمار گرو می‌گذارد و شراب می‌گیرد و از معدود کسانی است که بارها حد در مورد او جاری شده است.^۱ برخی شاعران عصر مورد پژوهش ما نیز در این شمارند.

اما دسته دوم یعنی شاعران محبّ اهل بیت(ع) که از تعظیم و تکریم اهل بیت(ع) در شعر خود دریغ نکرده‌اند ولی شیعه به معنی مصطلح نبوده‌اند، بسیاریند، مانند امام شافعی (۲۰۴-۱۵۵ ه.ق) که اشعار فراوان و پرشوری در تکریم علی(ع) و اهل بیت(ع) دارد با آنکه خود پیشوای مذهب شافعی است و مانند ابونواس (۱۹۸ ه.ق)، با آنکه شیعه نبوده و شاعر خمر و مجون است، مدایحی درباره اهل بیت(ع) از او نقل شده است. شاعران دسته اول را، شاعران شیعه یا شیعی و شاعران دسته دوم را، شاعران شیعه‌گرا یا شاعران محبّ اهل بیت(ع) نام می‌گذاریم.

۴. منظور از شعر شیعی و شعرای شیعی و شیعه‌گرا

در این پژوهش منظور ما از شعر شیعی شعری است که در مدایح و مراثی اهل بیت(ع)، تأیید مواضع شیعه، بدگویی از غاصبان حق و منحرفان از ایشان سروده شده است. مانند: بیان داستان وصایت و خلافت علی(ع)، واقعه غدیر، وصایای پیامبر(ص) در مورد آن حضرت و حضرت زهرا(س)، شهادت حضرت اباعبدالله الحسین(ع) و امثال این مطالب همه داخل در موضوع شعر شیعی است. چنانچه صرف تکریم و تجلیل از اهل بیت(ع) و اعتراف به علم و فضل و کمالات آن بزرگواران در قالب شعر نیز داخل در همین عنوان است.

بنابراین در اطلاق عنوان شعر شیعی به گوینده توجه نمی‌کنیم و بدین جهت شعر سید حمیری و دعبل خزایی و نیز شعر شافعی و ابونواس را که درباره اهل بیت(ع) سروده شده، شعر شیعی نام می‌نهیم و اما منظور از شاعران شیعی - چنانچه قبلاً اشاره شد - شاعرانی هستند که با اعتقاد به مذهب شیعه به وصف فوق شعر گفته باشند. بنابراین شاعرانی که در مقام محبت و ارادت به اهل بیت(ع) و تجلیل از آن بزرگواران اشعاری سروده‌اند ولی اصول و مبانی شیعه را پذیرا نشده، و مذهب دیگر دارند از نظر ما، شاعر شیعی نامیده نمی‌شوند، اگر چه شعر ایشان شعر شیعی است.

۱. احمد بن محمد، بن عبدربه اندلسی، عقد الفرید، ج ۶، ص ۳۷۴ و دکتر مصطفی شکمه (استاد ادب عرب در دانشگاه عین شمس بیروت) الشعر و الشعراء فی العصر العباسی، ص ۸۱، ۸۵، ۸۷ و ۸۹.

جرجی زیدان گوید: منظور ما از شعرای شیعه، شعرایی است که خود را شیعه آل علی (ع) می‌شمردند و برای آنان از خود تعصب نشان می‌دادند ولو اینکه اشخاص دیگری را هم مدح گفته باشند.^۱

خلاصه بخش چهارم و تمهید بخش آینده

در این بخش پیرامون کلمه شیعه در لغت و اصطلاح، آغاز ظهور شیعه، وضعیت شیعه در دوره‌های مختلف، ادله شیعه و شعر و شاعر شیعی و سایر مطالب مربوط به شیعه بدطور اجمال بحث شد و چون در بخشهای قبل درباره ادب و شعر و دوره‌های ادب عربی و عصر اوّل عباسی بحث و بررسی شده است، بنابراین مقدمات لازم و مفردات عنوان پژوهش تا اینجا روشن گردید و دانستیم که: ادب و شعر چیست؟ عصر عباسی اوّل کدام است؟ شیعه چه مفهوم و چه خاستگاهی دارد؟

اکنون با آگاهی از این مفاهیم و آمادگی زمینه، وقت آن رسیده است که به بیان شرح حال و ترجمه، همراه با بررسی و تحقیق پیرامون شعرای شیعه در عصر اوّل عباسی پردازیم که بخش آینده متکفل این مهم است.

۱. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، ج ۲، جزء ۲، ص ۳۸۹.

بخش پنجم

گزیده‌ای از: شعرای شیعه و شیعه‌گرا در عصر اوّل عباسی

و نمونه آثار آنان

سید اسماعیل حمیری (۱۷۳ - ۱۰۵ ه. ق)

۱. نسب سید حمیری

در سلسله نسب او اندکی اختلاف است. عمر فروخ و ابوالفرج اصفهانی و برخی دیگر او را این طور معرفی کرده‌اند: «ابوهاشم اسماعیل، پسر محمد، پسر یزید، پسر ربیعہ، پسر مفرغ حمیری».^۱

ولی مرزبانی در سلسله نسب او، پس از کلمه یزید، کلمات وداع حمیری را نیز ذکر کرده است.^۲

قحذمی و ابن عایشه بین کلمه ربیعہ و مفرغ، کلمه «ابن» را نیاورده‌اند و به این ترتیب مفرغ، لقب ربیعہ است و نه پدر او.^۳ به هر حال شرح این اختلاف چندان فایده‌ای ندارد و آنچه مورد اتفاق همه می‌باشد، این است که او از قبیله حمیر است و حمیر هم نام قبیله‌ای از قبایل بنی‌سبأ در یمن است و حمیریان نام سلسله‌ای است که پیش از اسلام در یمن حکمرانی می‌کردند و متمدن‌ترین دولت عربی را به وجود آورده و در آنجا سدها و باغهایی ایجاد کردند که «باغ ارم» و سد آن، از آن جمله است.^۴

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۱۴۸، و عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۰۹.

۲. آئینه‌وند، صادق، ادبیات انقلاب در شیعه، ج ۱، ص ۷۳.

۳. سید حمیری، دیوان، مقدمه، ص ۵.

۴. دشتی حسینی، سید مصطفی، معارف و معاریف، به نقل از لغتنامه دهخدا، ج ۲، ص ۸۱۱.

حمیر قبیله‌ای عربی - یمنی و قبیله‌ای ریشه‌دار و دارای مجد و مکانت اجتماعی والا در میان قبایل عربی بوده که به شجاعت، کرامت و رعایت حقّ جار معروف و مشهور بوده و این است که به سید حمیری از طرف پدر، ارزش و اعتبار می‌دهند.

از طرف مادر نیز به قبیله «آزد» منسوب است که آن نیز قبیله‌ای محترم و زبانزد عرب بوده و مانند حمیر، قبیله‌ای یمنی است و به نقل از علامه دهخدا «آزد» از قبایل ده‌گانه عرب است.

پدر ایشان «آزد بن الغوث» است که نسب آن به «عرب بن قحطان» می‌رسد. این قبیله نخست در یمن بوده و سپس در بلاد متفرق شده‌اند که از جمله آزدالبصره و آزدالعراق است.^۱ عبدالله بن عقیف ازدی که پس از شهادت ابی‌عبدالله‌الحسین (ع) به یافه گویی‌های ابن‌زیاد در مسجد کوفه پاسخ دندان‌شکن داد و جان خود را در راه دفاع از اهل‌بیت فدا کرد، از این قبیله بود.

به این ترتیب سید حمیری، کریم‌الابوین است و از طرف پدر و مادر، دارای شرف و مکانت و صفات خوب ارثی است.

۲. ولادت و وفات سید حمیری

سید حمیری در سال ۱۰۵ ه.ق در عمان متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و در سال ۱۷۳ ه.ق در بغداد به مرضی شبیه آبله مبتلا شد و درگذشت.^۲ صحیح‌ترین روایت در مورد ولادت و وفات او، همان است که گفته شد. البته روایات دیگری هم در این مورد وجود دارد؛ مثلاً سید صدر، وفات او را در سال ۱۹۳ ه.ق یا ۱۹۹ ه.ق گفته است.^۳

روایت دیگری تولد او را به جای سال ۱۰۵ ه.ق که روایت عباسه دختر سید است، حدود شصت سال عقب‌تر گفته و محل ولادت را نیز به جای عمان، در راه مکه عنوان کرده و نیز برخلاف اجماع راویان که بعداً خواهد آمد، پدر و مادر او را هم شیعه پنداشته است و نه خارجی و اباضی؛ که این روایت بدون تردید مجعول است، زیرا برخلاف تواتر روایات دیگر می‌باشد و قابل اعتنا نیست. همچنین از لحاظ تاریخ زمانی، روایت عباسه با حوادث زندگی سید سازگار است و روایت دیگری که تولد او را شصت سال عقب می‌برد، با حوادث زندگی و

۱. دهخدا علامه علی‌اکبر، لغتنامه (به نقل از الأنساب سمعانی و ضمیمه معجم البلدان و عقدالفردی)، ج ۲.

ص ۱۶۶۷-۱۶۶۶. ۲. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۰۹.

۳. صدر، آیت‌الله سیدحسین، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۱.

مضامین شعری‌اش سازگار نیست.^۱

به هر حال پدر و مادرش برحسب عادت عرب در آن زمان، علاوه بر نام‌گذاری او به اسماعیل، لقب «سید» و کنیه «ابوعامر» یا «ابوهاشم» را نیز برای او برگزیدند که معنی لغوی سید - آقا و سرور - مقصود است و معنی اصطلاحی منظور نیست، زیرا سید حمیری فاطمی یا علوی نبوده است.

مؤید بیان فوق هم مطلبی است که سید محسن امین در اعیان الشیعه به نقل از رجال کشی آورده است: امام صادق (ع) به سید حمیری فرمود: «سَمَّتْکَ امُّکَ سَیِّدًا وَ وُفِّقَتْ فِی ذَٰلِکَ، اَنْتَ سَیِّدُ الشُّعْرَاءِ»، «مادرت تو را سید نامید و کار درستی کرد، زیرا تو سید و سرور شاعران هستی» خود سید حمیری، قضیه مذکور را ضمن ابیاتی به شرح زیر بازگو کرده است:

«وَلَقَدْ عَجِبتُ لِقَائِلٍ لِّی مَرَّةً	عَلَّامَةً فَهَمَّ مِنْ الْفُقَهَاءِ
سَمَّاکَ قَوْمُکَ سَیِّدًا صَدَّ قُؤَابِهِ	أَنْتَ الْمُؤَوَّقُ سَیِّدُ الشُّعْرَاءِ
مَا أَنْتَ حَیْنَ تَخْصُ آلَ مُحَمَّدٍ	بِالْمَدْحِ مِنْکَ وَ شَاعِرُ سِوَاءِ
مَدَّ حُوالِ الْمُلُوکِ ذَوِ الْغِنَى لِعِطَانِهِمْ	وَالْمَدْحُ مِنْکَ لَهُمْ بِغَیْرِ عَطَاءِ
فَأَبْشِرْ فَبِإِنَّکَ فَائِزٌ فِی حُجَّتِهِمْ	وَلَقَدْ وَرَدَتْ عَلَيْهِمْ بِجَزَاءِ
مَا تَعْدِلُ الدُّنْیَا جَمِیعاً کُلُّهَا	مِنْ حَوْضِ أَحْمَدَ شَرِبَهُ مِنْ مَاءِ» ^۲

۳. داستانی از مرگ سید

بیشتر روایت و مورخان، مرگ سید را چنانچه اشاره رفت، در سال ۱۷۳ و برخی هم ۱۷۸ و ۱۷۹ (ه.ق) نوشته‌اند و اصح اقوال همین حدود تاریخ است. بنابراین متجاوز از هفتاد سال عمر کرده است. چنانچه خود سید خطاب به مردم کوفه، در قصیده‌ای که برای اعلام خبر مرگ خود سروده، گفته است:

«يَا أَهْلَ کُوفَانَ إِنِّی وَاِمِئْتُ لَکُمْ مُذْکُنْتُ طِفْلاً اِلَى السَّبْعِیْنَ وَالْکَبِیْرِ»^۳

برخی مورخان نوشته‌اند که در حال احتضار نقطه سیاهی در صورت سید پیدا شد و بتدریج تمام آن را فرا گرفت. دشمنان این موضوع را دلیل بر سوء عاقبت او گرفته و شاد شدند. ناگهان سید افاقه‌ای یافت، رو به قبله کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین ایفعل هذا یولیک؟» بلافاصله نقطه سفیدی بر پیشانی‌اش نشست و کم‌کم همه صورت را فرا گرفت و صورتش مانند

۱. دیوان سید حمیری، مقدمه، تصحیح شاکرهادی شکر، ص ۸.

۲. دیوان سید حمیری، مقدمه، ص ۳۲ و ۳۳.

۳. همان، مقدمه، ص ۵۲.

برف و یا تگرگ سفید شد. پس لبخندی بر لبش نشست و اشعار زیر را انشاء کرد:

«كَذِبَ الزَّاعِمُونَ أَنَّ عَلِيًّا لَا يَنْجِي مُحِبُّهُ مِنْ هِنَاتٍ
قَدَّوْرَبِّي دَخَلْتُ جَنَّةَ عَدْنٍ وَ عَفَانِي الْإِلَهُ عَنْ سَيِّئَاتِي
فَأَبْشِرُوا الْيَوْمَ أَوْلِيَاءَ عَلِيٍّ وَ تَوَلَّوْا عَلِيًّا حَتَّى الْمَمَاتِ
ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ تَوَلَّوْا بَنِيهِ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ بِالْصَّفَاتِ»^۱

سپس شهادتین را گفت و اَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا حَقًّا را بر زبان راند و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

صاحب الاغانی گوید: «سید حمیری در رميله بغداد مشرف بر مرگ شد، پس کسی را نزد صنفی از مردم کوفه فرستاد، اما فرستاده اشتباهاً به صنف دیگری مراجعه کرد و قضیه احتضار سید و پیغام او را گفت. آنان سید را لعن و شتم کردند. فرستاده دانست که اشتباه آمده است ناچار نزد کوفیان رفته و پیغام را رسانده و حال او را بازگو کرد. آنان هفتاد کفن برای سید حاضر کردند.

سید سخت ناراحت بود، سخن نمی‌گفت و صورتش مانند قیر سیاه شده بود. ناگهان بهبود یافت و دو چشم خود را باز کرد و به طرف قبله نگریست و این جمله را: «یا امیرالمؤمنین ایفعل هذا بولیک؟»، ای امیرالمؤمنین آیا با دوست تو چنین رفتار می‌شود؟ سه مرتبه پی در پی گفت. به خدا قسم در پیشانی‌اش اثر سفیدی پیدا شد و پیوسته گسترش یافت تا تمام صورت او را فرا گرفت و چهره‌اش مانند شب چهارده درخشید و در این حال از دنیا رفت. مقدمات خاکسپاری او انجام گردید و در «جَنینَه» بغداد مدفون شد.^۲

روایت دیگر می‌گوید: «اهل کوفه حسب وصیت او حاضر شدند. ولی دربار خلیفه، علی بن مهدی عباسی را فرستاد که او مراسم تغسیل و تکفین سید را به طریقه شیعه انجام داد و با پنج تکبیر بر مذهب شیعه بر او نماز گزارد و سپس سید در جنینه بغداد مدفون شد».^۳

رحلت سید در زمان خلافت هارون اتفاق افتاد و مصیبت دردناکی برای شیعه بود. عظمت سید و اعتقاد او به حدی است که با اینکه ابوالفرج اصفهانی سنی است و علاقه‌ای به نشر فضایل سید ندارد، در عین حال جریان احتضار و رحلت او را به شرحی که گذشت، روایت می‌کند.

۱. الامینی النجفی عبدالحسین، الغدير، ج ۲، ص ۲۷۴. ۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۹۷.

۳. دیوان سید حمیری، مقدمه، ص ۳۱.

۴. سابقه مذهبی سید و والدینش

پدر و مادر سید از خوارج اباضیه^۱ و دشمن حضرت علی(ع) بودند. سید نیز طبعاً به حکم تقلید و محاکات بر مذهب والدین بود ولیکن به هر دلیلی خداوند او را به راه راست هدایت کرد و او به مذهب شیعه درآمد. در آغاز کیسانی^۲ مذهب شد که قائل به امامت محمد حنفیه و غیبت او می‌باشند و سپس با زیارت امام جعفر صادق(ع) به مذهب جعفری و شیعه اثنی عشری درآمد. علت تشیع او بخوبی روشن نیست. ممکن است شیعیان بصره که در مجاورتش بوده‌اند، در ارشادش به طریق صواب مؤثر بوده باشند. خودش در پاسخ به این سؤال می‌گوید: «غاصت علی الرحمة غوصاً»، یعنی تشیع خود را بر اثر شمول رحمت الهی می‌داند و نه چیز دیگری.^۳ تشیع سید، موجب درگیری او با والدینش شد و بناچار اغلب اوقات را در خارج خانه سپری می‌کرد و در مساجد وقت می‌گذراند.

دخترش عباسه نقل می‌کند که پدرم می‌گفت: «من کودک بودم و می‌شنیدم که پدر و مادرم امیرالمؤمنین(ع) را لعن می‌کنند، پس از آنها دوری می‌جستم و در بیرون منزل گرسنه می‌ماندم و با همان حال در مساجد، شب را به روز می‌رساندم تا سرانجام وقتی که از گرسنگی بی‌تاب می‌شدم، به خانه بر می‌گشتم و غذایی می‌خوردم و دوباره بیرون می‌آمدم.^۴ حضور در مسجد، خود موجب رشد بیشتر فکری سید می‌شد، زیرا در آن زمان در مساجد بصره حلقات درسی بوده که در بعضی از آن، روایات مرویه از رسول خدا(ص) را نقل می‌کردند که در زمره آن روایات بناچار، روایاتی در منقبت اهل بیت(ع) نیز نقل می‌شده است.

در اینکه سید در ایام صباوت از مذهب پدر و مادر خود که خارجی اباضی بوده، به مذهب شیعه گرویده است، تردیدی نیست. ولی لازم است این نکته نیز گفته شود که در آن زمان دوستان اهل بیت(ع) که شیعه نامیده می‌شدند، سه فرقه بودند که همه در عقیده به امامت منصوص علی بن ابیطالب(ع) متفق بودند ولی در ادامه امر امامت اختلاف عقیده داشتند.

۱- شیعه امامیه که امامت منصوص را در فرزندان فاطمه(س) تا جعفر بن

۱. اباضیه به کسر همزه، پیروان عبدالله بن اباض تمیمی‌اند که مردی خارجی بود و از دیگر خوارج انشعاب پذیرفته است. پیدایش این فرقه هنگامی صورت گرفت که عبدالله بن اباض از خوارج افراطی کناره گرفت و مانند فرقه صفریه راه اعتدال برگزید. ر.ک: دکتر محمد جواد مشکور، فرهنگ فرق اسلامی، ص ۶.

۲. کیسانیه پنداشتند که محمد حنفیه پس از کشته شدن برادرش حسین بن علی(ع)، مختار را بر عراقین فرمانروایی داد که از قاتلان آن حضرت خونخواهی کند. تمام فرق کیسانیه، به امامت محمد حنفیه قائل‌اند و این فرقه را مختاریه نیز گویند و مختار را به نام کیسان نامی، که شهریان او بود و ابوعمره کنیه داشت، کیسان خوانند. ر.ک: همان منبع، ص ۳۷۵.

۳. دیوان سید حمیری، (به تحقیق شاکرهادی شکر) ص ۱۰.

۴. همان، ص ۱۱ و علامه امینی، الغدير، ج ۲، ص ۲۳۳.

محمد الصادق (ع) که امام مفترض الطاعه آن زمان بوده است، می دانستند مسلماً به امامت بقیه ائمه تا حضرت حجت (ع) نیز معتقد بوده اند.

۲- کیسانیه که محمد حنفیه، فرزند علی (ع) را امام می شمردند.

۳- زیدیه که زید بن علی بن الحسین را که قائم به سیف بود، امام می دانستند. مورخان عموماً می گویند، سید ابتدا مذهب کیسانیه را برگزید که شاید هم به این خاطر باشد که در آغاز، دُعات آنان با سید تماس داشتند.

کیسانیه خود انشعاباتی دارد: برخی محمد حنفیه را پس از امام حسن (ع) و امام حسین (ع)، امام می شمردند، برخی دیگر او را امام بلافضل پس از پدر می شناسند، برخی نیز قائل به غیبت محمد حنفیه در کوه رضوی هستند و انتظار ظهورش را می کشند و برخی قائل به مرگ او و تعیین وصی هستند، در وصی او نیز اختلافاتی بود، اما اینکه سید از کدام دسته بوده است، بهتر است که از اشعار خودش کمک بگیریم:

«أَلَا إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ فُرَيْشٍ	وَلَاةَ الْحَقِّ أَرْبَعَةٌ سَوَاءٌ
عَلَى وَالثَّلَاثَةُ مِنْ بَنِيهِ	هُمْ أَسْبَاطُهُ وَالْأَوْصِيَاءُ
فَأَتَى فِي وَصِيَّتِهِ إِلَيْهِمْ	يَكُونُ الشُّكُّ مِنَّا وَالْمِرَاءُ
بِهِمْ أَوْصَاهُمْ وَدَعَا إِلَيْهِمْ	جَمِيعَ الْخَلْقِ لَوْ سَمِعَ الدُّعَاءُ
فَسَبَطَ سَبْطُ إِيْمَانٍ وَحَلَمٍ	وَسَبَطَ غَاشِيَتُهُ كَرَبْلَاءُ
وَسَبَطَ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى	يَقُودَ الْخَيْلَ يَقْدُمُهُ الْلَوَاءُ» ^۱

از اشعار فوق روشن می گردد که سید، کیسانی مذهب و قائل به امامت محمد حنفیه پس از امامین همایین، حسن و حسین بوده و اعتقاد به غیبت محمد و رجعت او داشته است.

۵. تشرف سید به مذهب جعفری اثنی عشری در محضر امام صادق (ع)

سید بر عقیده فوق الذکر باقی بود تا اینکه در ایام حج با امام صادق (ع) ملاقات کرد و راه صواب را یافت. خود در این باره گفته است:

«تَجَعَّفْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ	وَأَيَقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفُو وَيَغْفِرُ
وَكُنْتُ مَهْمَا شَاءَ رَبِّي بِأَمْرِهِ	وَيَمْحُو وَيَقْضِي فِي الْأُمُورِ وَيَقْدِرُ
وَدَنْتُ بِدِينٍ غَيْرِ مَا كُنْتُ دَايِنَا	بِهِ وَنَهَانِي سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ
فَلَسْتُ بِغَالٍ مَا حَسِيتُ وَرَاجِعُ	إِلَى مَا عَلَيْهِ كُنْتُ أَخْفَى وَأَضْمِرُ

وَلَا قَائِلٌ حَتَّىٰ بِرِضَىٰ مُحَمَّدٍ وَإِنْ عَابَ جُهَالٌ مَّقَالِي وَ اكثروا^۱

روایات در این باب اختلافاتی دارد، ولی جامع همه آنها این است که هدایت او در محضر امام صادق(ع) بوده است؛ یا با تأثیر کلام خود آن حضرت و یا به وسیله «مؤمن الطاق» که از اصحاب حضرت امام صادق(ع) به شمار می‌رود و از آن تاریخ سید به عنوان یک فرد شیعه امامی مخلص، با تیغ زبان در میدان ادب، به دفاع از عقیده و آرمان شیعه امامیه اثنی عشریه پرداخته است.

ابن شهر آشوب از داود برقی، داستانی نقل می‌کند که خلاصه آن این است:

به سید حمیری گفتند که نزد حضرت صادق(ع) نام تو بُرده شد و حضرت فرمود: سید کافر است. پس سید به محضر امام صادق(ع) مشرف شد و عرض کرد: با اینکه من این همه شما را دوست می‌دارم و به خاطر شما با مردم درگیرم، شما چطور مرا کافر می‌دانید؟ حضرت فرمود: این کارها به درد تو نمی‌خورد، مادام که به حجت زمانت کافر هستی. سپس امام صادق(ع) با استفاده از مختصات ولایت و قدرت امامت، محمد حقیقه را به او نشان داد که به امامت حجت زمان، حضرت جعفر بن محمد الصادق(ع) اقرار و اعتراف کرد. در این وقت بود که سید حمیری از خانه امام بیرون آمد در حالی که می‌گفت: تَجَعَفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ فَيَسِنُ تَجَعَفَرُ...^۲

۶. خلفای معاصر سید

سید حمیری با پنج خلیفه اموی و نیز پنج خلیفه عباسی هم زمان بوده است. پنج خلیفه اموی عبارتند از:

- هشام بن عبدالملک، متوفی ۱۲۵ هـ.ق که سید در ابتدای خلافت او چشم به جهان گشود. مدت خلافت هشام نوزده سال و نه ماه بوده است.
- ولید بن یزید بن عبدالملک، مقتول ۱۲۶ هـ.ق.
- یزید بن ولید، متوفی ۱۲۶ هـ.ق (۶ ماه خلافت).
- ابراهیم بن ولید، متوفی ۱۲۷ هـ.ق (۳ ماه خلافت).
- مروان بن محمد بن مروان الحکم، معروف به مروان حمار که با قتل او

۱. ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی (صححه و علّق علیه: حسن المصطفوی)، رجال الکشی، جزء ۴، ص ۲۸۸، و مرحوم سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۴۱۰ و دیوان سید حمیری، ص ۶۸ و علامه شیخ عبدالحسین امینی، الغدير، ج ۲، ص ۲۲۲.

۲. ابوجعفر رشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی، مناقب آل ابی طالب، جزء ۴، ص ۲۴۵.

در سال ۱۳۲ ه.ق، دولت اموی بر افتاد و عباسی‌ها روی کار آمدند.

و پنج خلیفه عباسی عبارتند از:

- ابوالعباس سفاح، او اولین خلیفه عباسی است که در سال ۱۳۲ ه.ق به خلافت رسید و در سال ۱۳۶ ه.ق درگذشت.

- منصور دوانیقی، متوفی ۱۵۷ ه.ق.

- مهدی بن منصور، متوفی ۱۶۹ ه.ق.

- هادی بن مهدی، متوفی ۱۷۰ ه.ق.

- هارون الرشید، متوفی ۱۹۲ ه.ق که از مشاهیر خلفای عباسی و مدت خلافت او ۲۳ سال است.^۱

۷. سلوک سید با خلفا

آنچه در مجموع از بررسی احوال سید در کتب مربوط استفاده می‌شود، به اجمال این است که تا آن زمان که سید در محضر امام صادق(ع) از گذشته خود توبه نکرده و نسبت به مذهب گذشته و اعمال پیشین خود نادم نگردیده بود، روشی در حد مذهب کیسانی با خلفا داشت و به همین دلیل مرادهای با بنی امیه که دشمنان شناخته شده اهل بیت(ع) بودند، نداشت و به مناسبتها مدح بنی هاشم و قدح و ذم بنی امیه را می‌کرد؛ ولی نسبت به بنی عباس نفرت و انزجاری نداشته با سفاح، منصور و مهدی، آمد و رفت می‌کرده، احیاناً مدایحی درباره آنان می‌سروده است؛ چرا که بنی عباس با شعار «الرضا من آل محمد» کار دعوت خود را آغاز و به سامان برده بودند و ظاهراً خود را با اهل بیت و هاشمیون هماهنگ نشان می‌دادند، بنابراین از لحاظ شاعر کیسانی مطرود شمرده نمی‌شدند. بخصوص که بسا خلفای بنی عباس خود را وصی همان محمد حنفیه، امام شاعر کیسانی معرفی می‌کردند.

پس از توبه سید در محضر امام صادق(ع) به شرحی که گذشت، به طبع، طرز اندیشه شاعر عوض می‌شود و از خلفا دوری می‌کند، زیرا آنان را غاصبان حق اهل بیت(ع) می‌شمارد. به نظر می‌رسد این واقعه در اواسط حکومت مهدی عباسی رخ داده باشد.

با توجه به مطالب فوق، هارون پس از وصول به مقام خلافت، سید را احضار می‌کند و به او نسبت رفض می‌دهد. سید می‌گوید: اگر رافضی کسی است که بنی هاشم را دوست دارد و ایشان را بر سایر خلق مقدم می‌داند، من رافضی هستم و از این عقیده عذر نمی‌خواهم و اگر

غیر از این است که من به آن قائل نیستم و اشعاری می‌سراید که از آن جمله است:

عَلِیُّ وَ أَبُودُرٍّ وَ مَقْدَادُ وَ سَلْمَانُ
وَ عَبَّاسُ وَ عَمَّارُ وَ عَبْدُ اللَّهِ إِخْوَانُ
دُعُوا فَاسْتَوْدِعُوا عِلْمًا فَأَدُّوهُ وَ مَا خَانُوا
أَدِیْنُ اللَّهُ ذَا الْعِزَّةِ بِالَّذِیْنَ أَلَذَى دَانُوا^۱

و...

و با این تدبیر از چنگ هارون نجات یافته و مورد محبت او نیز قرار می‌گیرد.

۸. ارزش کار سید و بی‌مهری نویسندگان سنی نسبت به او

سید حمیری هر منقبت و فضیلتی که از علی بن ابی‌طالب و اهل‌بیت (ع) به او رسیده، به قالب نظم کشیده است و دیوان او در واقع شرح مناقب بنی‌هاشم و حضرت علی (ع) است. به نظر می‌رسد به دلیل اینکه اشعار او مشحون از مناقب اهل‌بیت (ع) و بدگویی، مذمت و احیاناً سب معاندان و دشمنان و غاصبان حقوق ایشان است. مورد بی‌مهری قرار گرفته و از باب اختلاف در عقیده یا از باب ترس، به شعر او عنایت نشده و دیوان او به موقع جمع‌آوری نگردیده است و در نتیجه بسیاری از اشعار او از میان رفته است.

دیوانی که در دست نگارنده می‌باشد، قطعات متفرقه‌ای است که «شاکرهادی» از کتب تاریخ، تاریخ ادب و منابع گوناگون دیگر، با جستجو و تفحص فراهم آورده و خود در مقدمه، معترف است که این دیوان او نیست، بلکه متفرقاتی است که با جستجوی فراوان از کتبی مانند: الاغانی، اعیان الشیعه، مناقب، الغدیر، کشف الغمه، الحیوان جاحظ و معجم البلدان جمع‌آوری کرده است؛ که هرکدام از این کتب ممکن است، به مناسبتی، بخشی از قصیده را آورده باشند و قصاید کامله بندرت در دست است.

سید به قدری در به نظم کشیدن مناقب و مطالب مربوط به حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) کوشا بود که روزی در کنار کناسه کوفه درحالی که سوار بر اسبش سخن می‌گفت، فریاد برآورد: «ای مردم کوفه، هر کس فضیلتی از علی بن ابی‌طالب (ع) بی‌آورد که من آن را در شعرم نیاورده باشم، اسبم و خلعتی را که برتن دارم به او پاداش می‌دهم». پس پیوسته اشخاصی می‌آمدند و فضائل علی (ع) را نقل می‌کردند و سید شعر خود را که در آن باره گفته بود، می‌خواند. تا اینکه شخصی آمد و قضیه نادری را در مکانت علی (ع) و شأن آن حضرت

نقل کرد که سید چیزی در آن باب نگفته بود، بنابراین قصیده‌ای که متضمن آن منقبت بود سرود و اسب و خلعتش را به او داد.^۱

سید با آوردن مناقب و مدایح اهل بیت (ع) و ادله و براهین ولایت علی (ع) در اشعار خود جرأت کم نظیری به خرج داده است و حق عظیمی برگردن شیعیان و دوستان اهل بیت (ع) دارد. پس بجاست که از او به نحو مناسب قدردانی و در اعتلای نامش کوشش شود، تا جبران کوتاهی‌ای که نویسندگان غیرشیعی در حق او نموده‌اند، بشود؛ زیرا نویسندگان تاریخ و تاریخ ادب، کمال بی‌مهری را نسبت به او از خود نشان داده و در حقش ادای وظیفه نکرده‌اند و گاه به بهانه اینکه سب صحابه می‌کرده، به بدگویی و سرزنش او نیز پرداخته‌اند.

۹. حرمت سید نزد اهل بیت

سید حمیری از احترام خاصی نزد امام صادق (ع) برخوردار بود. راوی می‌گوید: نزد امام صادق (ع) بودم که سید حمیری بر آن حضرت وارد شد. حضرت از سید خواست شعر خود را بخواند و حرم خود را در پشت پرده برای استماع، امر به جلوس فرمود. سید اشعاری را که با این بیت آغاز می‌شود: «أمر علی جَدِّ الحسین فقل لأعظمه الزکیه» انشاد کرد، اشک بر گونه‌های حضرت جاری شد و فریاد گریه و ناله از خانه آن حضرت به آسمان رفت. حضرت فرمود که ساکت شوند.^۲

فضیل رشان گوید: بر امام صادق (ع) به منظور تعزیت عمویش زید وارد شدم و قصیده‌ای از سید حمیری که اشاره به مصائب اهل بیت (ع) دارد، خواندم. در قسمتی از آن قصیده چنین آمده است:

قَالَتِ النَّاسُ يَوْمَ الْبَعْثِ رَايَاهُمْ خَمْسٌ فَجَنِّهَا هَالِكُ أَرْبَعٍ
قَائِدُهَا الْعَجَلُ وَ فِرْعَوْنُهُمْ وَ سَامِرِي الْأُمَّةِ الْمَفْظُعُ

با خواندن قصیده، صدای ناله و فریاد از پشت پرده به گوش رسید. حضرت فرمود: «این شعر از کیست؟» گفتم: از سید حمیری. فرمود «رحمه الله». گفتم: فدایت شوم من خود دیدم که سید شراب می‌نوشید. حضرت باز فرمود: «رحمه الله» چي می‌شود که خداوند گناهی را از دوستان علی (ع) بپامرزد! دوست علی (ع) اگر یک پایش بلغزد، پای دیگرش را استوار می‌گرداند.^۳

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۷۷ و سید حمیری، دیوان، ص ۱۲۵.

۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۶۱ و علامه امینی، الغدير، ج ۳، ص ۲۳۵.

۳. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۶۱ و علامه عبدالحسین امینی، الغدير، ج ۲، ص ۲۲۰.

به نظر می‌رسد منظور امام این باشد که دوستدار علی(ع)، یعنی کسی که برخوردار از مایه ولایت اهل بیت است، اگر به اشتباه سهوی و لغزشی از او سر بزنند، بالاخره با چراغ هدایتی که در دست دارد، به راه خواهد آمد و طریق توبه خواهد پیمود.

علامه مجلسی در بحارالانوار داستانی نقل می‌کند که خلاصه آن این است: «حضرت رضا(ع) خواب خود را برای سهل بن ذبیان تعریف می‌کند به این مضمون که: بر نردبانی که صد پله داشت صعود فرموده و داخل قبه سبزی شده است که پیامبر(ص)، علی مرتضی(ع)، فاطمه زهرا(س)، حسین(ع) و مردی که قصیده: «لَا مَ عَمْرٍو بِاللّٰوِی مَرِیْع» را می‌خوانده، حضور داشته‌اند.

پیامبر(ص) به حضرت رضا(ع) مرحبا می‌فرماید و اشاره می‌نماید که به پدرش علی(ع)، مادرش فاطمه زهرا(س) و پدران‌ش حسن و حسین(ع) سلام کند و در نهایت می‌فرماید که به شاعر و ملاح ما در دار دنیا، سید اسماعیل حمیری، سلام کند.

حضرت سلام می‌کنند. آنگاه رسول خدا(ص) به سید حمیری می‌فرماید که به انشاد قصیده پرداز و سید قصیده می‌خواند: رسول خدا(ص) می‌گیرد و وقتی که به مصرع و وَجْهٌ کَالشَّمْسِ اذْ تَطْلُعُ می‌رسد، پیامبر(ص) و فاطمه(س) و همه شدیداً به گریه می‌افتند و چون به بیت: قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ اَعْلَمْتَنَا/ اِلَى مَنْ الْغَايَةِ وَالْمَفْرَعِ می‌رسد، پیامبر(ص) دو دست خود را به آسمان بلند می‌کنند و می‌فرمایند: «خداوند! تو بر ایشان شاهی که من به آنان اعلام کردم که علی بن ابی‌طالب(ع)، غایت و مفرع است». امام رضا(ع) می‌فرماید: سپس پیامبر(ص) به من فرمود که این قصیده را حفظ کن و به شیعیان دستور بده که حفظ کنند و به ایشان بگو هر کس این قصیده را حفظ و برخواندن آن مواظبت کند، من بهشت را برای او ضمانت می‌کنم.^۱

قصیده عینیّه مورد اشاره فوق را، در پایان این فصل که به ذکر نمونه اشعار سید حمیری می‌پردازیم خواهیم آورد.

۱۰. شخصیت و مکانیت سید

سید حمیری با اخلاص، به حمایت و مدح اهل بیت(ع) سخن می‌گفت و هیچ‌گاه دیده نشد که پس از توبه در محضر امام صادق(ع)، شعر را وسیله تکسّب قرار داده باشد و یا جایزه و صلّه‌ای از کسی گرفته باشد. شاعری پیشرو بود و شعری دلنواز داشت.

ابو الفرج اصفهانی می‌گوید: «در جاهلیت و اسلام، سه شاعر کثیرالشعر داریم: بدّار،

ابوالعاهیه و سید حمیری» و اضافه می‌کند علت اینکه نامش متروک و شعرش مهجور مانده، این است که بسیار اصحاب پیامبر (ص) و ازواج آن حضرت را سب کرده و آنان را مورد طعن و قذف قرار داده است، بنابراین مردم از شعر او به‌خاطر اعتقاد و احتیاط دوری کرده‌اند.^۱

در بیان شخصیت، مکان و آزادگی سید حمیری همین بس که ائمه (ع) از او تجلیل می‌کردند که به شمه‌ای از آن اشاره شد (بحث حرمت سید نزد خاندان رسالت)؛ و این تجلیل به‌خاطر تقدیر و تشکر و قدردانی از زحمات او، در دفاع از اهل بیت و نشر فضایل ایشان و سرزنش و احیاناً لعن و سب دشمنان ایشان بود.

براستی که سید حمیری بزرگترین حق را برگردن شیعیان و محبان اهل بیت (ع) دارد که در آن برهه زمانی تاریک، با ولع و عشق تمام و بایی پروایی به آنچه هر لحظه در انتظارش بود، همه قریحه، هنر و عمر خویش را صرف دفاع از اهل بیت (ع) و ذکر مناقب و مدایح آن بزرگواران کرد و دیوانش سراسر گلستان خوش بوی اهل بیت (ع) است.

حضور سید در محضر امام صادق (ع) و امر حضرت به او که شعر بخواند و نیز انشاد اشعار او به‌وسیله دیگران در محضر آن امام و گریه امام و اهل بیت آن حضرت و دعا و طلب رحمت امام برای او و امثال اینها اموری است که در شیعه، عالی‌ترین مقام و فضیلت را برای او تداعی می‌کند و ما را از هرگونه توضیح بیشتری بی‌نیاز می‌سازد و در بخش «حرمت سید نزد اهل بیت (ع)» اشاره‌ای به مستندات کرده‌ایم و برای اطلاع بیشتر کافی است به الغدیر، اعیان الشیعه و الاغانی بخش شرح حال سید حمیری مراجعه گردد.

۱۱. مقام شاعری و شعر او

سید حمیری شاعری توانا و دارای قریحه‌ای سیال و روان و مسلط به همه گونه شعر بود که از این قریحه خدادادی و ذوق سلیم بهره غلط نگرفت، بلکه چنانچه گفتیم ذوق و شعر خدادادی را برای دفاع از حریم نبوت و اهل بیت (ع) به‌کار گرفت.

این کثیر در تاریخ خود از قول اصمعی نقل می‌کند: «اگر سید حمیری سب صحابه را نمی‌کرد، احدی را بر او در طبقه‌اش مقدم نمی‌دانستند، زیرا در عصر او، کسی همتایش در فنون ادب و شعر نبود».^۲

شعر او جزیل و متین است و رونق خاصی دارد و چون بوی محبت و ارادت به

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۴۹.

۲. آیت‌الله صدر، سید حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۱.

اهل بیت را می‌دهد، از جاذبه و معنویت ویژه‌ای برخوردار است.

ابوالفرج اصفهانی با واسطه ابوعبیده نقل می‌کند که گفت: شاعرترین کس در میان ما محدثین، سید حمیری و بشّار است و نیز از قول ابن دُرید نقل می‌کند که از ابوعبیده سؤال شد در بین مولّدین شاعرترین ایشان کدام است؟ در پاسخ گفت: «سید حمیری و بشّار».^۱

در ارزش و علوّ منزلت شعر سید حمیری همین کافی است که امام صادق (ع) فرمود: «أَنْتَ سِيدُ الشُّعْرَاءِ» و این از مقام والای او در ادب حکایت می‌کند؛ مقامی که قابل توصیف نیست و دیگر اینکه او از شعرای امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) بود.^۲

نویسنده کتاب الادب العربی و تاریخه حتی نهاية العصر الاموی می‌گوید: مقدار شعری که از سید حمیری به ما رسیده اندک است و به نظر می‌رسد که راویان به‌خاطر هجوم سختی که به نظام حاکم داشته و یا برای اینکه به صحابه طعن^۳ می‌زده از ذکر آثار او خودداری کرده‌اند.^۴

نویسنده محترم کتاب توضیحاتی می‌دهد که سب در مدرسه اهل بیت جایگاهی ندارد و در اسلام مطلقاً حرام است. و قرآن از سب بتان نیز به مفاد آیه شریفه: «لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ» نهی فرموده، و ائمه اهل بیت (ع) نیز به منطق و برهان در رویارویی با مخالفان دعوت فرموده‌اند و برای نمونه حضرت علی (ع) به اصحاب خود که معاویه و یاران او را مورد سب و لعن قرار می‌دادند، فرمود: «إِنِّي لَأَكْرَهُ أَنْ تَكُونُوا سَبَّائِينَ» یعنی من دوست ندارم که شما به سب و لعن بپردازید.

بیان فوق سخن پسندیده‌ای است و سب به معنای فحاشی و هتّاکی که هیچ پیامی نداشته باشد و صرفاً برخاسته از غضب و هیجان نفس باشد، روا نیست؛ زیرا این کار نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند و گمراهی را به راه نمی‌آورد، بلکه بر عناد و لجاج و خصومت نیز می‌افزاید. ولی اگر سب در معنای لغوی آن به کار رود و معنی آن نسبت به خطا دادن و رسوا کردن ستمگران باشد و به بدنامی مفسدان و منحرفان به‌خاطر جور و فساد که مرتکب شده‌اند، منجر شود، به نظر نمی‌رسد که محظور باشد و بلکه برای جلوگیری از گمراهی و انحراف اذهان مردم، رسوا کردن سردمداران کفر و ظلم و فساد لازم به‌نظر می‌رسد. مثلاً اگر کسانی را که برخلاف وصیت رسول‌الله (ص)، بدون استحقاق بر کرسی خلافت تکیه زده و

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۵۲. ۲. الامینی النجفی، عبدالحسین، الغدير، ج ۲، ص ۲۴۰.

۳. طعن در لغت به معنی رسوایی و بدنامی است و در اینجا منظور این است که بعضی از صحابه را رسوا می‌کردند.

۴. آذرشب، محمدعلی، الادب العربی و تاریخه حتی نهاية العصر الاموی، ص ۲۱۰.

موجب گمراهی نسلها شده‌اند رسوا کنیم و از این طریق راه هدایت برای جوامع انسانی گشوده شود، بدون تردید مورد اشکال شرعی و عرفی نیست و بلکه چون، داخل در دایره عنوان دعوت به طریق حق و انکار بر ظالم است، از علایم ایمان و تقوی نیز شمرده می‌شود. بی‌شک منظور استاد از سبّ، سبّ نوع اول است.

۱۲. تشیع و اخلاص او

سید حمیری از مشاهیر شعرای زمان خود در کوفه و شیعه‌ای مجاهد بوده است (بدین معنی که بی‌پرده عقاید شیعی خود را ابراز کرده است)^۱. و همه روایات و نویسندگانی که در باره سید پژوهش کرده‌اند، او را شیعه مخلص و دشمن دشمنان اهل بیت (ع) شمرده‌اند. برخی گفته‌اند که او ۲۳۰۰ قصیده سروده، ولی چون شیعه علی (ع) بوده و سبّ صحابه می‌کرده، از نشر شعر او می‌ترسیده‌اند و بدین جهت چیز قابل ذکر از شعر او به دست ما نرسیده است.^۲ سید حمیری شعرش را وقف مدح آل هاشم، به‌طور عام و مدح علی (ع) و فرزندان او، به‌طور خاص، کرده است. با خود عهد کرده بود که فضایل امام علی (ع) را به‌طور کلی در قالب شعر بریزد. امام حسین (ع) را هم مدح گفته است. لیکن صحابه و عایشه را هجو گفته و به‌همین علت شعرش مهجور مانده است.^۳

هیچ‌کدام از اشعار سید، خالی از مدح بنی‌هاشم و یا ذم دشمنان ایشان نیست.^۴ ابن عبدربه اندلسی گوید: «سید حمیری بزرگ و سید شیعه است و شیعه به منظور تعظیم و اجلال او جایگاه مخصوص در مسجد کوفه می‌گسترانیدند (تلقی له و سادة فی مسجد الکوفه)».^۵

دلیل تشیع و اخلاص او در نشر فضایل اهل بیت (ع)، دیوان موجود اوست که در لابلای اشعار او بوی عشق و ارادت به اهل بیت (ع) استشمام می‌شود و در مطاوی کلمات متین ابیاتش، اثر برائت از ستمگران و غاصبان مشهود است، خود می‌گوید:

أَيَا رَبِّ إِنِّي لَمْ أَرِدْ بِأَلَذَى بِهِ مَدَحْتُ عَلِيًّا غَيْرَ وَجْهَكَ فَارْحَمِ

پروردگارا جز رضای تو از مدح علی (ع)، نمی‌جویم پس مرا مورد رحمت خود قرار ده.

۱. آیت الله صدیق سید حسن، تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام، ص ۱۹۱.

۲. جرّجی زیدان، آداب اللغة العربیة، ج ۱، جزء ۲، ص ۳۶۶.

۳. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۰۹. ۴. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۴۹.

۵. امینی، علامه شیخ عبدالحسین، الفدیة، ج ۲، ص ۲۳۵، به نقل از ابو عمر احمد بن محمد بن عبدربه الاندلسی، العقد

الفدیة، ج ۲، ص ۲۸۹.

داستان مسابقه حدیث در مناقب حضرت علی(ع) و بخشیدن خلعت و اسب او قبلاً ذکر شده است.

۱۳. نمونه‌هایی از اشعار سید حمیری

۱- سید، مجلسی را که در آن ذکر آل محمد(ص) نشود، نمی‌پسندد:

«إِنِّي لَا كُرُهُ أَنْ أَطِيلَ بِمَجْلِسٍ لَا ذَكَرَ فِيهِ لِأَحْمَدَ وَوَصِيَّهِ
لَا ذَكَرَ فِيهِ لِأَحْمَدَ وَوَصِيَّهِ
إِنَّ الَّذِي يَنْسَاهُمْ فِي مَجْلِسٍ حَتَّى يَفَارِقَهُ لَغَيْرُ مَسَدَدٍ»^۱

۲- در مرثیه حضرت حسین بن علی(ع)

أَمُرُّ عَلَى جَدِّ الْحُسَيْنِ قُلُّ لِعَظْمِهِ الزَّكِيَّةِ
بَا أَعْظَمًا لَا زِلَّتْ مِنْ وَطْفَاءِ سَاكِسِيَّةِ رُويَةِ
فَإِذَا مَرَرْتُ بِقَبْرِهِ فَأَطْلُ بِهِ وَقِفِ الْمَطِيَّةِ
وَابِكِ الْمَطَهَّرَ لِلْمَطَهِّ رِ وَآ الْمُطَهَّرَةَ التَّقِيَّةِ
كَبُكَاءٍ مُعْوَلَةٍ أَتَتْ يَوْمًا لِوَاحِدِهَا الْمَنِيَّةِ^۲

۳- درمورد عایشه که به اتفاق طلحه و زبیر، جنگ جمل را علیه امیرالمؤمنین(ع)

رهبری کرد.

جَاءَتْ مَعَ الْأَشْقَيْنِ فِي هَوْدَجٍ تُزَجِّي إِلَى الْبَصَرَةِ أَجْنَادَهَا
كَأَنَّهَا فِي فِعْلِهَا هِرَّةٌ تُرِيدُ أَنْ تَأْكُلَ أَوْلَادَهَا^۳

۴- معروف‌ترین قصیده غدیریة سید:

لَا مَ عَمْرٍو بِاللَّوَى مَرْبُوعٌ طَامِسَةٌ اَعْلَامُهَا بَلْفَعُ
تَرَوُعٌ عَنْهَا الطَّيْرُ وَحَشِيَّةٌ وَالْأَسَدُ مِنْ خَيْفَتِهِ تَفَرَّعُ

و...

عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ أَتَوْا أَحْمَدًا بِخَطَةٍ لَيْسَ لَهَا مَوْضِعُ
قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ أَعْلَمْتَنَا إِلَى مَنْ الْغَايَةِ وَالْمَفْرَعُ
إِذَا تُؤَفِّيتَ وَفَارَقْتَنَا وَفِيهِمْ فِي الْمَلِكِ مَنْ يَطْمَعُ
فَقَالَ لَوْ أَعْلَمْتُكُمْ مَسْفَرَعًا

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۸۲. ۲. الامینی التجفی، عبدالحسین، الغدير، ج ۲، ص ۲۳۷.

۳. دیوان سید حمیری، (أجمع و تحقیق و شرح «شاکر هادی شکر»، مقدمه علامه سید محمد تقی حکیم، رئیس دانشکده فقه در نجف و استاد اصول فقه نطنقی در بغداد)، ص ۱۷۳.

صَنِيعَ أَهْلِ الْعِجْلِ إِذْ فَارَقُوا
وَ فِي الَّذِي قَالَ بَيَانٌ لِمَنْ
ثُمَّ أَتَتْهُ بَعْدَ ذَا، عَزْمَةٌ
أَبْلَغُ وَالْأَلَمُ تَكُنْ مُبْلَغاً
فَعِنْدَهَا قَامَ النَّبِيُّ الَّذِي
يَخْطُبُ مَأْمُوراً وَ فِي كَفِّهِ
رَافِعُهَا أَكْرَمَ بَكْفٍ الَّذِي
يَقُولُ وَالْأَمْلَاقُ مِنْ حَوْلِهِ
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا لَهُ
فَاتَهَمَوْهُ وَ انْحَنَتْ فِيهِمْ
وَ ضَلَّ قَوْمٌ غَاضَهُمْ قَوْلُهُ
حَتَّى إِذَا وَازَوْهُ فِي قَبْرِهِ
مَا قَالَ بِالْأَمْسِ وَ أَوْصَى بِهِ
وَ قَطَعُوا أَرْحَامَهُ بَعْدَهُ
وَ أَزْمَعُوا غَدراً بِمَوْلَاهُمْ
لَاهُمْ عَلَيْهِ يَرِدُوا حَوْضَهُ
حَوْضٌ لَهُ مَا بَيْنَ صَنَعَا إِلَى
و...

يَذُبُّ عَنْهُ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ
أَذَا دَنَوْا مِنْهُ لِكَيْ يَشْرَبُوا
دُونَكُمْوَا فَالْتَسِمُوا مَنِهلاً
هَذَا لِمَنْ وَ إِلَى بَنِي أَحْمَدٍ
فَالْفَوْزُ لِلشَّارِبِ مِنْ حَوْضِهِ
فَالنَّاسُ يَوْمَ الْحَشْرِ رَايَاتُهُمْ
فَإِنْدَهَا الْعِجْلُ وَ فَرَعُونَهَا
وَ مَارِقٌ مِنْ دِينِهِ مُخْرَجٌ
وَ رَايَةً قَائِدُهَا وَجْهُهُ
غَدَاً يَلَاقِي الْمُصْطَفَى حَايِدُ
مَوْلَى لَهُ الْجَنَّةُ مَأْمُورَةٌ

هَرُونَ فَالْتَزَكَ لَهُ أَوْسَعُ
كَانَ لَهُ أَذُنٌ بِهَا يَسْمَعُ
مِنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَدْفَعُ
وَ اللَّهُ مِنْهُمْ عَاصِمٌ يَمْنَعُ
كَانَ بِمَا يَأْمُرُهُ يَصْدَعُ
كَفٌّ عَلَى نُورِهَا يَلْمَعُ
يَرْفَعُ وَالْكَفِّ الَّتِي تُرْفَعُ
وَاللَّهُ فِيهِمْ شَاهِدٌ يَسْمَعُ
مَوْلَى فَلَمْ يَرْضَوْاوَا لَمْ يَقْتَعُوا
عَلَى خِلَافِ الصَّادِقِ الْأَضْلَعُ
كَأَنَّمَا أَنَا فِيهِمْ تُجَدِّعُ
وَانْصَرَفُوا مِنْ دَفْنِهِ ضَمِعُوا
وَ اشْتَرَوْا الضَّرَّ بِمَا يَنْفَعُ
فَسَوْفَ يُجْزَوْنَ بِمَا قَطَعُوا
تَبّاً لِمَا كَانُوا بِهِ أَزْمَعُوا
غَدَاً وَ لَا هُوَ فِيهِمْ يَشْفَعُ
إِلَّاهُ أَرْضِ الشَّامِ أَوْ أَوْسَعُ

ذَبَكَ جَرِي إِبْلِ شَرِّعُ
قِيلَ لَهُمْ تَبّاً لَكُمْ فَارْجِعُوا
يُروِيكُمْ أَوْ مَطْعماً يَشْبَعُ
وَ لَمْ يَكُنْ غَيْرَهُمْ يَتَّبِعُ
وَ الْوَيْلُ وَ الذُّلُّ لِمَنْ يَمْنَعُ
خَمْسٌ فِيهِمْ هَالِكٌ أَرْبَعُ
وَ سَامِرُ الْأُمَّةِ الْمُفْظَعُ
أَسْوَدُ عَبِيدٍ لُكَّعُ أَوْكَعُ
كَأَنَّهُ الشَّمْسُ إِذَا تَطْلَعُ
وَ رَايَةُ الْحَمْدِ لَهُ تُرْفَعُ
وَ النَّارُ مِنْ إِجْلَالِهِ تَفْرَعُ

إِمَامٌ صَدَقَ وَلَهُ شِيعَةٌ يُرَوُّوْا مِنَ الْحَوْضِ وَلَمْ يُمْنَعُوا
بِذَاكَ جَاءَ الْوَحْيُ مِنْ رَبِّنَا يَا شِيعَةَ الْحَقِّ فَلَا تَجَزَعُوا^۱

۵- ذکر پاره‌ای از مناقب و فضایل علی ابن ابی طالب (ع):

أَلَا أَنَّمَا الْعَبْدُ الَّذِي هُوَ مُؤْمِنٌ يَقِينًا هُوَ الْمَرْءُ الَّذِي يَتَشَبَّعُ
إِذَا أَنَا لَمْ أَهْوِ النَّبِيَّ وَآلَهُ فَمَنْ غَيْرُهُمْ لِي فِي الْقِيَامَةِ يَشْفَعُ
وَمَنْ يَسْقِنِي رِيًّا مِنَ الْحَوْضِ شَرِبَةً هُنَا لِكُلِّ إِلَّا الْأَصْلَحُ الرَّأْسِ أَنْزَعُ
وَمَنْ قَائِلٌ لِلنَّارِ إِذَا مَا وَرَدَتْهَا ذَرَى ذَاوَجُلِّ النَّاسِ فِي النَّارِ وَقَعُ
وَمَنْ يَلْوِءُ الْحَمْدَ ثُمَّ يَظْلِمُنِي سِوَاهُ وَشَمْسُ الْحَشْرِ فِي الْوَجْهِ تَلْدَعُ
عَلَى وَصَى الْمُصْطَفَى وَوَزِيرَهُ وَنَاصِرُهُ وَالْبَيْضُ بِالْبَيْضِ تَفْرَعُ
وَ أَكْرَمُ خَلْقِ اللَّهِ صِنُو مُحَمَّدٍ وَمَنْ لَيْسَ عَنْ فَضْلٍ إِذَا عُدَّ يُدْفَعُ
وَمَنْ مَعَهُ صَلَّى وَصَامَ لِرَبِّهِ وَلِلَّاتِ قَوْمٌ سَاحِدُونَ وَرُكَّعُ
فَذَاكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ لَهُ فَضَائِلُ مَا كَادَتْ لِخَلْقٍ تَجْمَعُ
هُوَ الْخَاطِرُ الْمَخْتَالُ يَمْشِي بِسَيْفِهِ إِلَى أَهْلِ بَدْرِ وَالْأُسْنَةِ تَنْزَعُ
وَقَدْ زَفَّتِ الْحَرْبُ الْعَوَانُ إِلَيْهِمْ عَلَيْهَا حُلَّى مِنْ قَوَاضِبٍ تَلْمَعُ^۲

۶- در عدول سید از کیسانیه به مذهب جعفری:

«وَلَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ فِي الدِّينِ قَدْ غَوَوْا تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ فِيمَنْ تَجَعَّفَرُوا
وَنَادَيْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَ أَيْقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفُو وَيَغْفِرُ
وَيُثَبِّتُ مَهْمَا شَاءَ رَبِّي بِأَمْرِهِ وَ يَمْحُو وَيَقْضِي فِي الْأُمُورِ وَيَقْدِرُ
وَدِنْتُ بِدِينٍ غَيْرِ مَا كُنْتُ دَايِنًا بِهِ وَنَهَانِي سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ
فَقُلْتُ فَهَبْنِي قَدْ تَهَوَّدْتُ بِرَهَّةً وَالْأَفْدِنِي دِينَ مَنْ يَتَنَصَّرُ
وَ أَتَى إِلَى الرَّحْمَنِ مِنْ ذَاكَ تَائِبٌ وَإِنِّي قَدْ أَسْلَمْتُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ
فَلَسْتُ بِغَالٍ مَا حَبِيبٌ وَ رَاجِعُ أَلِي مَا عَلَيْهِ كُنْتُ أَخْفَى وَأَضْمِرُ
وَلَا قَائِلٌ حَى بِرِضْوَى مُحَمَّدٍ وَإِنْ عَابَ جُهَاْلُ مَقَالِي فَأَكْتَرُوا
وَلَكِنَّهُ مِمَّا مَضَى لِسَبِيلِهِ عَلَى أَفْضَلِ الْحَالَاتِ يُقْفَى وَيُؤْتَرُ
مَعَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْأَوَّلَى لَهُمْ مِنَ الْمُصْطَفَى فَرَعُ زَكَّى وَ عُصْرُ^۳

۷- در مدح اهل بیت و برشمردن نامهای مبارک ائمه اثنی عشر (ع):

۱. دیوان سید حمیری، جمع - تحقیق و شرح: شاکر هادی شکر، با مقدمه علامه سید محمد تقی حکیم - رئیس دانشکده

فقه در نجف و استاد اصول فقه تطبیقی در بغداد، ص ۲۶۶-۲۶۲.

۲. همان، ص ۲۷۹-۲۷۴.

۳. دیوان سید حمیری، ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

«عَلَى آلِ الرَّسُولِ وَ أَقْرَبِيهِ
الْيُسُوفِ فِي السَّمَاءِ هُمْ نَجُومُ
فِي أَمْنٍ قَدْ تَخَيَّرَ فِي ضَلَالٍ
رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍ
وَ ثَانِي أَمْرِهِ الْحَسَنُ الْمَرْجِيُّ
وَ ثَالِثُهُ الْحَسِينُ فَلَيْسَ يَخْفَى
وَ رَابِعُهُمْ عَلَى ذُو الْمَسَاعِي
وَ خَامِسُهُمْ مُحَمَّدٌ ارْتَضَاهُ
وَ جَعَفَرُ سَادِسُ النُّجَبَاءِ بَدْرُ
وَ مُوسَى سَابِعُ وَ لَهُ مَقَامُ
عَلَى ثَامِنُ وَ الْقَبِيرُ مِنْهُ
وَ تَائِيْعُهُمْ طَرِيدُ بَنِي الْبَغَايَا
وَ عَاشِرُهُمْ عَلَى وَ هُوَ حَصْنُ
وَ حَادِي الْعَشْرِ مَصْبَاحُ الْمَعَالِي
وَ ثَانِي الْعَشْرِ حَاحَ لَهُ قِيَامُ
أَوَّلِكَ فِي الْجَنَانِ بِهِمْ مَسَاغِي

سَلَامٌ كُلَّمَا سَجَعَ الْحَمَامُ
وَ هُمْ أَعْلَامُ عَزَلَا يَرَامُ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ هُوَ الْإِمَامُ
أَنَافَ بِهِ وَقَدْ حَضَرَ الْأَنَامُ
لَهُ بَيْتُ الْمَشَاعِرِ وَ الْمَقَامُ
سَنَّا بَدْرٍ إِذَا اخْتَلَطَ الظُّلَامُ
بِهِ لِلدِّينِ وَ الدُّنْيَا قَوَامُ
لَهُ فِي الْمَأْثُرَاتِ إِذَا مَقَامُ
بِيَهْجَتِهِ زَهَا الْبَدْرُ التَّمَامُ
تَقَاصَرَ عَنْ آدَانِيهِ الْكِرَامُ
بِأَرْضِ الطُّوسِ أَنْ قَطَعُوا رِهَامُ
مُحَمَّدُ الزَّكِيُّ لَهُ حُسَامُ
يَحْنُ لِفَقْدِهِ الْبَلَدُ الْحَرَامُ
مَنْبِرُ الضُّوءِ أَلْحَسَنُ الْهُمَامُ
مُحَمَّدُ الزَّكِيُّ بِهِ اعْتَصَامُ
وَ جَمِرتِي الْخَوَامِسُ وَالسَّلَامُ»^۱

۱۴. نکته قابل توجه

سید اسماعیل حمیری در سال ۱۷۳ ه.ق در عصر امام موسی بن جعفر (ع) درگذشت که در آن زمان حضرت رضا (ع) بیست ساله بود و بقیه ائمه (ع) هنوز متولد نشده بودند، بنابراین چگونه ممکن است سید حمیری نام امامان دیگر را تا آخرین ایشان، یعنی حضرت مهدی (عج) همراه با اشاره به برخی از خصال آن بزرگواران برشمارد؟

پاسخ آن است که وقتی سید به دست امام صادق (ع) از مذهب کیسانی و قول به امامت محمد حنفیه و غیبت او در کوه رضوی توبه نمود، بدون شک آن حضرت معتقدات شیعه اثنی عشری را به او تفهیم کرده است و چنان چه نقل شده، پس از ایمان به حجت زمان، «امام صادق» (ع) از آن حضرت پرسیده است که گفته می شود از شما غایبی خواهد بود که برای اقامه عدل ظهور می کند. حضرت به او فرمود آن غایب ششمین فرزند من است که دوازدهمین

امام پس از رسول خدا(ص) است و اول ایشان امیرالمؤمنین(ع) و آخر ایشان صاحب‌الزمان(عج) است. از این زمان سید اسامی و قسمتی از احوال آن بزرگواران را فراگرفت.

احادیث مروی از پیامبر(ص) و امام علی(ع) راجع به امامان دوازده‌گانه فراوان است که در باب ۷۷ کتاب ینابیع المودة از بیست طریق این موضوع که ائمه دوازده‌گانه همه از قریش‌اند آمده و نیز در صحیح بخاری از سه طریق. در صحیح ترمذی از یک طریق. در صحیح مسلم از نه طریق و در سنن ابوداود از سه طریق آمده است. و منابع دیگر که در جای خود باید جست.

این دوازده نفر، جز همان ائمه دوازده‌گانه شیعه اثنی‌عشری کسان دیگری نیستند؛ زیرا خلفا از اصحاب رسول دوازده نفر نبودند. بنی‌امیه هم که با تسامح جز عمر بن عبدالعزیز و معاویه بن یزید، همگی فاجر و ظالم بودند و مطلقاً نمی‌توانند مصادیق این احادیث باشند. خلفای بنی‌عباس هم علاوه بر اینکه بیش از دوازده نفر بودند، عموماً آلوده به مناهای و ملامت‌های ستم در حق خاندان پیامبر(ص) بودند. ناچار احادیث ائمه اثنی‌عشر، بر ائمه دوازده‌گانه شیعه که در علم و تقوی و حسب ایشان احدی تردید نکرده است و مدعی این امر بوده‌اند، مصداق کامل دارد.^۱

منصور نمری (... - ۱۹۰ ه.ق)

۱. نسب منصور نمری

نسب او را به این صورت ضبط کرده‌اند: «منصور بن سلمة بن زبرقان از بنی سعد بن تیم الله نمر بن قاسط».^۱

به صورتهای دیگر نیز نسب او را آورده‌اند:

صاحب الاغانی: «منصور بن زبرقان بن سلمة» و به قولی: «منصور بن سلمة بن زبرقان» و دنباله نسب را با کمی اختلاف با آنچه در بالا ذکر شد، آورده است.^۲

اعیان الشیعه: «منصور بن سلمة بن الزبرقان بن شریک بن مطعم الکبش الرّخم بن مالک النمری من نمر بن قاسط بن نزار» آورده است.^۳

ادب الطف نیز نسب او را به همان صورت که صاحب اعیان الشیعه آورده، ضبط کرده است.^۴

کلمه نمری را نیز به اختلاف ضبط کرده‌اند: اعیان الشیعه به نقل از الانساب سمعانی،

کلمه «نمری» را به فتح نون و میم «نَمَری» و از باب نسبت به نَمَر بن قاسط ذکر کرده است.^۵

ابوالفرج اصفهانی به صورت «النَمَری»^۶، جرجی زیدان^۷ و عمر فروخ^۸ مطابق ضبط

۱. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۳۹. ۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۵۷.

۳. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۳۸. ۴. شبر، جواد، ادب الطف؛ ج ۱، ص ۲۱۲.

۵. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۳۸. ۶. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۵۷.

۷. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۳۸۴-۳۸۳.

۸. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۳۹.

است قبر او را نبش کرده‌اند.^۱ راجع به تاریخ تولد و وفات منصور نمری، بیشتر منابع توضیح درستی نداده. جز اینکه او را مدّاح هارون شمرده‌اند و بدین ترتیب معاصر بودن او با هارون مسلم است.

خیرالدین زرکلی، تاریخ فوت او را حدود سال ۱۹۰ ه.ق گفته و در حاشیه کتاب الاغانی نیز به همین صورت ذکر شده است.^۲

نکته جالب توجه این است که نمری، جز هارون، خلیفه دیگری را نستوده و احتمالاً مأمون را قبل از تصدی منصب خلافت و نیز برخی از وزیران را هم ستوده باشد.^۳

۴. اتصال به دربار هارون

- کلثوم بن عمر عتایی به معرفی فضل بن یحیی، استاد نمری را به دربار هارون الرشید معرفی کرد؛ بنابراین از جزیره به دربار احضار شد و در آنجا دریافت که اگر هارون را مدح و امامت را از حضرت علی(ع) نفی کند، هارون خرسند می‌شود؛ پس به سیاست، چنین رفتاری پیشه ساخت^۴ و در دربار هارون الرشید قرب و منزلتی یافت؛ او را مدح می‌گفت و از صله و عطایایش بهره‌مند می‌شد. نمری به تقیه رفتار می‌کرد، یعنی نزد هارون الرشید چنین وانمود می‌کرد که از دوستانداران عباسی‌هاست و با شیعه علوی میانه‌اش خوب نیست^۵. اما گرچه در ظاهر از خواص هارون الرشید بود، ولی در باطن از دوستان اهل بیت(ع) محسوب می‌شد.^۶ به نقل سید محسن امین، شعری به طرفداری از هارون عباسی و دوری از شیعه علوی دارد که از روی تقیه و خوف سروده است:

«يَا بَنَ الْأَكْمَةِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ وَيَا بَنَ	الأوصياء أَقَرَّ النَّاسِ أَوْ ذَفَعُوا
إِنَّ الْخِلَافَةَ كَانَتْ إِرْثَ وَالِدِكُمْ	مَنْ دُونَ تَيْمٍ وَعَفَا اللَّهُ مُمْتَسِعٌ
لَوْ لَا عَدِيٌّ وَتَيْمٌ لَمْ تَكُنْ وَصَلَتْ	إِلَى أُمِّيَّةٍ تَمْرِیْهَا وَتَرْتَضِعُ
وَمَا لِلْأَلِ عَلَى فِی وَلَا يَتَكِمُ	حَقٌّ وَلَا لَهْمُ فِی إِرْثِكُمْ طَمَعٌ» ^۷

گرچه صاحب اعیان الشیعه، سرودن ابیات فوق را، از روی تقیه و توریه می‌داند، ولی

۱. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، به نقل از تذکره ابن معتز، ج ۱۰، ص ۱۴۰ و خیرالدین زرکلی، الاعلام (با کمی اختلاف)، ج ۸، ص ۲۹۹ و جواد شبر، ادب الطف، ج ۱، ص ۲۱۲.

۲. زرکلی، خیرالدین؛ الاعلام، ج ۸، ص ۲۹۹ و ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۵۷.

۳. مصطفی شکعه، الشعر والشعراء فی العصر العباسی، ص ۶۰۶.

۴. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۲، ص ۳۸۳ و ۳۸۴.

۵. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ج ۷، ص ۲۹۹. ۶. شبر، جواد، ادب الطف، جزء اول، ص ۲۱۲.

۷. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۴۰.

جواد شبّر، صاحب ادب الطف می‌گوید: صاحب الاغانی حکایاتی درباره او نقل کرده که ساختگی هستند و آنها را دشمنان او مانند مروان بن ابی حفصه و دیگران ساختند و بر فرض صحت، به طور قطع و یقین از باب تقیه بوده، زیرا روشن است که امامت، به اجماع شیعه، مبتنی به نص است و از طریق وراثت بدون نص نمی‌تواند باشد.^۱

۵. مقام شاعری منصور نمری و شعر او

نمری را از بزرگان شعرای محدثین شمرده‌اند، شعر او روان، سهل و ممتنع و همه‌اش زیباست؛ گرچه به کندی شعر می‌سرود، ولی شعرش پاکیزه و شیرین بود.^۲
به صنایع بدیعی مانند: مقابله، طباق و جناس عنایت داشته و در فنون مختلف شعری مانند: مدح، هجو، وصف و غزل، شعر گفته است؛ ولی بهترین و زیباترین و بیشترین اشعار او درباره اهل بیت (ع) است.

درباره هارون گاه شعر مدحیه با تشبیب و تعزّل در مقدمه آن داشته که شعر سیاسی او محسوب است و در آن به مقتضای سیاست آن زمان، خلافت را حق بنی‌عباس و نه حق آل‌علی می‌شناسد. مانند این ابیات:

«فَإِنْ شَكَرُوا فَقَدْ أَنْعَمْتَ فِيهِمْ وَالْإِفَالِدَامَةُ لِلْكَفُورِ
وَأَنْ قَالُوا بَنُونِيَتْ مُحَقِّقٌ وَرَدُّوا مَا يَنْسِبُ لِلذَّكُورِ
وَمَا لِيَبْنِي بَنَاتٍ مِنْ تُرَاثٍ مَعَ الْأَعْمَامِ فِي وَرَقِ الزَّبُورِ»^۳

ابو هلال عسگری او را صاحب «أمدح بیت» در میان شاعران محدث شناخته است؛ یعنی بهترین بیت مدحی را در میان شاعران محدث او سروده و آن بیت، یکی از ابیات «عینیه» او، در مدح رشید است:

إِنَّ الْمَكَارِمَ وَالْمَعْرُوفَ أَوْدِيَةٌ أَحْلَكَ اللَّهُ مِنْهَا حَيْثُ تَجْتَمِعُ
مُبَرَّدُ او را صاحب «اجود بیت» که در فراق گفته شده، می‌شناسد؛ یعنی بهترین بیتی که درباره فراق گفته شده از اوست و آن بیت، این است:

إِنَّ الْمَنِيَّةَ وَالْفِرَاقَ لَوَاحِدٌ أَوْ تَوَآمَانٍ تَرْضَاعًا بِلَبَانٍ
این معتز، مشهورترین مطلع قصیده را از نمری می‌داند و آن مطلع قصیده‌ای است که در مدح مأمون، در زمان ولایتعهدی او، سروده است:

۱. شبّر، جواد، ادب الطف، ج ۲، ص ۲۱۳.
۲. دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۱۴۰.

۳. مصطفی شکمه، الشعر والشعرا فی العصر العباسی، ص ۶۱۲.

لَعَلَّ لَهَا عَذْرًا وَ أَنْتَ تَلُومُ وَ كَمْ لَانِمٍ قَدْ لَامَ وَ هُوَ مَلِيمٌ
ناقدان عرب می‌گویند بسیاری از مضامین شعر نمری، به وسیله منتبی، به سرقت رفته
است؛ از آن جمله نمری می‌گوید:

وَ إِذَا عَفَوْتَ عَنِ الْكَرِيمِ مَلَكَتْهُ وَ إِذَا عَفَوْتَ عَنِ اللَّئِيمِ تَجَرَّمَا
منتبی مضمون فوق را از نمری گرفته و چنین گفته است:
إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ وَ إِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا^۱

۶. تشیع و تقیه او^۲

برخی نویسندگان عرب، مانند جرجی زیدان، راجع به مذهب نمری سکوت کرده‌اند و
بعضی دیگر، مانند دکتر عمر فروخ صریحاً گفته‌اند که او در باطن شیعه، ولی از روی اضطرار و
بر سبیل تکسب، آل عباس را بر آل علی (ع) برتری می‌داده است؛ بدون اینکه هجوی و سبی
نسبت به آل علی (ع) داشته باشد.^۳

صاحب الاغانی نیز او را شیعه می‌شناسد و می‌گوید: گر چه مانند مروان بن ابی حفصه
- شاعر درباری هارون - مدح هارون را می‌کرده، ولی مروان در شعر خود نفی امامت از اولاد
علی (ع) همراه با بدگویی و هجو آنها را می‌نموده، اما منصور نمری هیچ‌گاه به هجو و بدگویی
آل علی (ع) نپرداخته است.^۴

این قتیبه درباره منصور نمری می‌گوید او تظاهر به طرفداری خاندان عباس می‌کرد و
این‌طور نشان می‌داد که با آل علی (ع) میانه خوبی ندارد. آنگاه اشعاری از نمری در مدح
هارون نقل می‌کند که تأیید گفتارش است و در نهایت می‌گوید: «وَ كَانَ مَعَ هَذَا شِيعِيًّا»^۵ یعنی با
همه این احوال او شیعه بود.

۱. مصطفی شکمه، الشعر والشعراء في العصر العباسي، ص ۱۲۴.

۲. صاحب نَسْمَةِ السَّحَرِ به نقل از کتاب «الکنز» مقداد بن عبدالله سیوری گوید: اصحاب ما [شیعه امامیه] تقیه را به سه
قسم تقسیم کرده‌اند، یکی تقیه حرام و آن در جایی است که سبب ریختن خونی شود، زیرا تشریع تقیه برای حفظ دماء
است نه اباحه آن. دوم تقیه مباح و آن اظهار کفر برای نجات از جنگال ظالم است. در این مورد تقیه و عدم آن هر دو
جایز است زیرا در داستان عمار یاسر و پدر و مادرش، عمار تقیه کرد و پیامبر ملامتش فرمود و والدینش تقیه نکردند
و کشته شدند و پیامبر بر آنها رحمت فرستاد. سوم تقیه واجب و آن در سایر موارد است. (نَسْمَةُ السَّحَرِ بذکر من تشیع و
شعر تألیف شریف ضیاء الدین بن یوسف بن یحیی الحسینی الیمینی الصنعانی، ج ۳، ص ۳۶۹) دکتر هادی فضلی گوید:
معنی تقیه در شریعت: اخفاء حق از ترس ظالم است (مذهب الامامیه، تألیف دکتر هادی فضلی، ص ۱۰۲).

۳. دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۱۴۰ و جرجی زیدان، تاریخ اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۳۸۴.

۴. ابوالفرج اصفهانی: الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۵۸. ۵. دینوری، ابن قتیبه، الشعر والشعراء، ج ۲، ص ۳۷۷.

صاحب اعیان الشیعه به نقل از ابن شهر آشوب در معالم العلماء، شعرا را به چهار طبقه تقسیم می‌کند: مجاهدین، مقتصدین، متکلفین و متقین. و نمری را در زمره شعرای متقی شیعه شمرده است.^۱

باری، او به ظاهر از یاران هارون الرشید و در باطن محب اهل بیت اظهار بود^۲ و در مدایحی که برای هارون عباسی می‌گفت، توریه می‌کرد، زیرا در حدیث معروف «منزلت»، رسول خدا (ص) به علی (ع) فرموده است: «أنت منی بمنزلة هرون من موسی»^۳ یعنی پیامبر (ص) علی (ع) را هارون خوانده است، بنابراین هر جا که منصور نمری، هارون الرشید را مدح می‌گفت، منظور او از کلمه هارون، حضرت علی بن ابی طالب (ع) بود. مانند این بیت:

آل الرسول خیار الناس کلهم و خیر آل رسول الله هارون

یعنی: خاندان پیامبر، همه ایشان بهترین مردم‌اند و بهترین خاندان پیامبر خدا، هارون است.

هارون الرشید این بیت و امثال این را مدح خود می‌پنداشت، درحالی که مقصود منصور نمری از هارون، صاحب منزلت هارون یعنی حضرت علی ابن ابی طالب (ع) بوده است.^۴ اما در مورد بیتی که قبلاً گذشت، توریه کاملاً قابل تبیین است، زیرا در آنجا می‌گوید:

و ما لآل علی فی ولايتکم حق و لا لهم فی ارثکم طمع

یعنی: آل علی حق در ولایت شما ندارند و در ارث شما هم نباید طمع داشته باشند.

معلوم است که ولایت بنی عباس، ولایت باطله بوده و چنین ولایت باطلی، درخور خود عباسیان بوده و علویان در باطل حقی ندارند و نیز در ارث بنی عباس، به هیچ وجه آل علی طمع نمی‌دارند، زیرا اگر منظور ارث مادی و مالی بوده باشد، کسی را در ارث کسی، جز به قرابت حقی نیست و اگر منظور ارث ولایت و خلافت است، در این صورت روشن است که اصولاً بنی عباس چنین ارثی نداشته‌اند که کسی - چه آل علی و چه غیر ایشان - در آن طمع کند و بلکه این عباسیان بودند که در ارث علی و اولاد علی، طمع کرده و میراث آنان را به حرام برده‌اند.

به هر حال، با توجه به اینکه «ثنیه» مادر عباس، از قبیله نمر بن قاسط بوده و نیز نمری ظاهراً اظهار علاقه به عباسیان می‌کرد و شعر نیکو می‌سرود، هارون او را دوست می‌داشت و

۱. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۳۸.

۲. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، (به نقل از مجالس المؤمنین از تذکره ابن معتر) ج ۱۰، ص ۱۴۰.

۳. تو نسبت به من، مانند هارون هستی، نسبت به موسی.

۴. آیت الله صدر، سید حسن، تأسیس الشیعه لعلم الاسلام، ص ۲۱۸.

او هم به خاطر دلخوشی هارون اشعاری می سروده است: که از جمله، اشعار زیر است:

«بَنِي حُسَيْنٍ وَ قُلُوبُ لِبْنِي حُسَيْنٍ عَلَيَّكُمْ بِاللِّدَادِ مِنَ الْأُمُورِ
أَمِطُوا عَنْكُمْ كَذِبَ الْأَمَانِي وَ أَحْلَاماً يَعْدَنَ عِدَاةَ زُورٍ
تُسَمُّونَ النَّبِيَّ أَباً وَيَأْبَى مِنْ الْأَحْزَابِ سَطْرٌ فِي سُطُورٍ»^۱
منظور از بیت آخر، آیه شریفه: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ» می باشد.^۲

هارون با شنیدن این ابیات گفت: آنچه در دل داشتم، تو گفتی، وارد بیت المال شو و هرچه می خواهی بردار.

حُصْری بعد از نقل داستان فوق می گوید: «وكان يضمّر غير ما يظهر و يعتقد الرّفص و له في ذلك شعر كثير لم يظهر إلا بعد موته». یعنی آنچه اظهار می کرد، در دل به چیزی غیر از آن معتقد بود. او رافضی (منظور شیعه است) بود و در این باره فراوان شعر سروده است که بعد از مرگش برملا شد.

حُصْری اضافه می کند که هارون پس از آنکه از سروده نمری به مطلع «آل النبی و من یحبهم یتطامنون مخافة القتل» مطلع شد، فرمان قتل او را صادر کرد، ولی قبل از اینکه مأمور قتل به او دست یابد، او خود مرده بود و بدین جهت رشید گفت: تصمیم دارم استخوانهای او را از قبر بیرون بیاورم و بسوزانم.

حُصْری تأکید می کند که منصور نمری در مدح هارون، معنّاگونه عمل می کرد و منظورش از کلمه هارون، فرموده رسول خدا به علی (ع) بود. «انت منی بمنزلة هارون من موسى». و از قول جاحظ نقل می کند که منصور در آغاز زندگی از شراة^۳ بوده و سپس رافضی^۴ شده است. و او را دیده اند که بر سر قبر ابی عبدالله الحسین (ع)، قصیده ای را در مرثیه آن حضرت سروده و می خوانده است.^۵

مجموع بررسی و تفحص درباره منصور نمری، این نکته را به دست می دهد که او شیعه مخلصی بوده، که تشیع خود را از روی ترس و تقیه مخفی می کرده و به ظاهر هارون را می ستوده است. و این دلیلی روشن بر حقانیت و مظلومیت شیعه است، کسی که در دربار

۱. اسحق بن ابراهیم بن علی الحصری القیروانی (متوفی ۴۵۳ هـ. ق)، زهرالاداب، ج ۳، ص ۷۰۵.

۲. سوره احزاب، آیه ۴۰.

۳. شراة: اصطلاحی است در فوارج که خود را به این نام می نامیدند؛ چون مدعی بودند که جان خود را فروخته و بهشت را خریده اند.

۴. رافضی: منظور از این کلمه که اهل تسنن به کار می برند، معمولاً شیعیان است.

۵. همان منبع.

هارون به‌سر می‌برده و ستایش‌گر و جیره‌خوار او بوده، در باطن برای آل علی دل می‌سوزانیده و در مقام ارادت به ایشان زندگی و جان خود را به خطر می‌انداخته است.

۷. نمونه‌هایی از اشعار منصور نمری در دوستی و رثای اهل بیت(ع)

۱. در رثای اهل بیت(ع):

شَاءَ^۱ مِنَ النَّاسِ رَاتِعُ هَامِلُ يَعْلَلُونَ التُّفُوسَ بِالْبَاطِلِ
تُقْتَلُ ذَرِيَّةُ النَّبِيِّ وَ يَر جُؤْنَ جِنَانِ الْخُلُودِ لِلْقَاتِلِ
و يَلْكَ يَا قَاتِلَ الْحُسَيْنِ لَقَدْ نُؤْتُ بِحِمْلِ يَنْوُءَ بِالْحَامِلِ
و....

مَا الشُّكُّ عِنْدِي فِي حَالِ قَاتِلِهِ لَكِنِّي قَدْ أَشْكُ فِي الْخَاذِلِ
نَفْسِي فِدَاءُ الْحُسَيْنِ حِينَ غَدَا إِلَى الْمَنَايَا غُدُوًّا لِقَاتِلِ
ذَلِكَ يَوْمٌ أَنَحَى بِشَفَرَتِهِ عَلَى سَنَامِ الْإِسْلَامِ وَ الْكَاهِلِ
حَتَّى مَتَى أَنْتَ تَعْجِبِينَ أَلَا تَنْزِلُ بِالْقَوْمِ نَقْمَةَ الْعَاجِلِ
لَا يَعْجِلُ اللَّهُ إِنْ عَجَلْتَ وَ مَا رُبُّكَ عَمَّا يَرِيدُ بِالْغَاوِلِ
وَ عَاذِلِي أَنَّنِي أَحَبُّ بَنِي أَحْمَدَ فَالْتَرُبُّ فِي فَمِ الْعَاذِلِ
قَدْ دُفِتَ مَا دِينَكُمْ عَلَيْهِ فَمَا وَصَلْتَ مِنْ دِينَكُمْ إِلَى طَائِلِ
دِينَكُمْ جَفَوَةُ النَّبِيِّ وَ مَالِ جَانِي لآلِ النَّبِيِّ كَالْوَاوِلِ
مَظْلُومَةٍ وَ النَّبِيِّ وَ الدَّهَا تَدِيرُ أَرْجَاءَ مُقْلَةٍ حَافِلِ
أَلَا مَصَالِيَتْ يَغْضَبُونَ لَهَا بَسَلَةَ الْبَيْضِ وَ الْقَنَا الدَّابِلِ^۲
۲- در دوستی اهل بیت(ع):

«آلِ النَّبِيِّ وَ مَنْ يَحِبُّهُمْ يَتَطَامَنُونَ مَخَافَةَ الْقَتْلِ
أَمِنُوا النَّصَارَى وَ الْيَهُودَ وَ هُمْ مِنْ أُمَّةِ التَّوْحِيدِ فِي آزَلِ»
«أَلَا مَصَالِيَتْ يَنْصُرُونَهُمْ بِظُبَا الصَّوَارِمِ وَ الْقَنَا الدُّبُلِ»^۳

۳- در مرثیه حضرت ابی عبدالله الحسین(ع):

أَرِيقُ دُمَ الْحُسَيْنِ وَ لَمْ يُرَاعُوا وَ فِي الْأَحْيَاءِ أَمْوَاتُ الْعُقُولِ

۱. در بعضی چاپهای الاغانی، (شاو) آمده است.

۲. ابو محمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه دینوری، أشعر و الشعراء، ج ۲، ص ۷۳۷ و ۷۳۸ و ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۲۷.

۳. ابواسحاق ابراهیم بن علی الحصری القيروانی، زهرالآداب، ج ۳، ص ۷۰۵.

فَدَتْ نَفْسِي جَبِينَكَ مِنْ جَبِينِ
أَيَّخَلَوْ قَلْبُ ذِي وَرَعٍ وَ دِينِ
وَقَدْ شَرَقَتْ رِمَاحُ بَنِي زِيَادٍ
بِثُرْبَةِ كَرْبَلَاءَ لَهُمْ دِيَارُ
فَأَوْصَالَ الْحُسَيْنِ بِبَطْنِ قَاعٍ
تَحْيَاتُ وَ مَغْفِرَةُ وَ رَوْحُ
بِرِّئْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ

جَرَى دَمُهُ عَلَى خَدِّ أَسِيلٍ
مِنَ الْأَحْزَانِ وَ الْأَلَمِ الطَّوِيلِ
بَرَى مِنْ دِمَاءِ بَنِي الرَّسُولِ
نِيَامُ الْأَهْلِ دَارِسَةُ الطُّلُولِ
مَلَاعِبُ لِلدُّبُورِ وَ لِقَبُولِ
عَلَى تِلْكَ الْمَحَلَّةِ وَ الْحُلُولِ
أَصَابَكَ بِالْأَذْيَةِ وَ الدُّخُولِ^۱

اشعار فوق به نقل از زهر الاداب بود و اما در الادب الطف به شرح زیر آمده است:

قَتِيلُ مَا قَتِيلُ بَنِي زِيَادٍ
رَوِيْدُ ابْنِ الدَّعَى وَ مَا ادْعَاهُ
غَدَتِ بَيْضُ الصَّفَائِحِ وَ الْعَوَالِي
فَلَمَّا امْكُنَ الْإِسْلَامَ شَدُّوا
فَوَا قَوْا كَرْبَلَاءَ مَعَ الْمَنَائِي
وَ ابْنَاءُ السَّعَادَةِ قَدْ تَوَاصَوْا
فَمَا بَخِلَتْ أَكْفُهُمْ بِضَرْبِ
وَ لَا وَجِدَتْ عَلَى الْأَصْلَابِ مِنْهُمْ
وَ لَكِنَّ الْوَجْوهَ بِهَا كَلُومُ

الَا بَأَبَى وَ أُمِّي مِنْ قَتِيلِ
سَيَلْقَى مَا تَسْلَفُ عَنْ قَلِيلِ
بَأَيْدِي كُلِّ مُؤْتَشِبٍ دَخِيلِ
عَلَيْهِ شِدَّةُ الْحَنْقِ الصَّوُولِ
بِمِرْدَاةٍ مَسْوَمَةِ الْخُيُولِ
عَلَى الْجِدْنَانِ بِالصَّبْرِ الْجَمِيلِ
كَأَمْثَالِ الْمَصَاعِبَةِ التُّزُولِ
وَ لَا الْكَتَافِ آثَارُ التُّصُولِ
وَ فَوْقَ نُحُورِهِمْ مَجْرَى السُّيُولِ

ادب الطف در ذیل ابیات فوق، دوبیت «آیخلو» و «قد شرقت» را که در نقل قیروانی نیز

بود، آورده و سپس ادامه داده است:

«أَلَمْ يَحْزَنْكَ سِرْبُ مِنْ نَسَاءِ
يَشْقُقْنَ الْجُيُوبَ عَلَى حُسَيْنِ
فَقَدْ مُحَمَّداً فَلَقَيْنَ ضَيْمًا
الْمِ يَبْلُغُكَ وَ الْأَنْبَاءُ تُنْمِي
بِثُرْبَةِ كَرْبَلَاءَ لَهُمْ دِيَارُ
تَحْيَاتُ وَ مَغْفِرَةُ وَ رَوْحُ
وَ لَا زَالَتْ مَعَادِنُ كُلِّ غَيْثِ
بِرِّئْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ

لَالِ مُحَمَّدٍ خُمَشُ الدِّيُولِ
أَيَّامِي قَدْ دَخَلُونَ مِنْ الْبُعُولِ
وَ كُنَّ بِهِ مَصُوفَاتُ الْحُجُولِ
مَصَالُ الدَّهْرِ فِي وَلَدِ الْبَتُولِ
نَعَامُ الْأَهْلِ دَارِسَةُ الطُّلُولِ
عَلَى تِلْكَ الْمَحَلَّةِ وَ الْحُلُولِ
مِنْ الْوَسْمَى مُرْتَجِسُ الْهَطُولِ
أَصَابَكَ بِالْأَذَاةِ وَ بِالْدُّخُولِ

أَلَا يَا لَيْتَنِي وَصَلْتُ يَمِينِي هَنَاكَ بِقَائِمِ السَّيْفِ الصُّقِيلِ
فَجُدْتُ عَلَى السَّيْفِ بِحَرٍّ وَجْهِي وَلَمْ أَخْذُلْ بَنِيكَ مَعَ الْخَذُولِ^۱

عبدی کوفی (۱۲۰ - ... ه.ق)

۱. نسب عبدی کوفی

«ابومحمد سفیان بن مصعب عبدی کوفی» از شعرای مشهور شیعه است. کنیه او ابومحمد یا ابوعبدالله و نام او، سفیان یا سیف ضبط شده و در هر حال به عبدی کوفی معروف است. کلمه عبدی از باب نسبت به عبدالقیس بن ربیعۃ بن نزار است.^۱

در نسب او کمتر بحث شده است و بدطور کلی ترجمه او را بسیاری از نویسندگان تاریخ و تاریخ ادب، مانند: ابوالفرج اصفهانی، حنا الفاخوری، عمر فروخ، جرجی زیدان و... نیاورده‌اند و این عدم توجه به شاعری متعهد و مؤمن، همچون عبدی، از چه مایه می‌گیرد؟ بد نظر می‌رسد غرض ورزی شده باشد واللہ اعلم.

متأسفانه برخی از نویسندگان ایرانی نیز، به این شاعر مخلص اهل بیت (ع) عنایت نفرموده‌اند؛ مانند: کتاب ادبیات انقلاب در شیعه که نام و ترجمه این شاعر شیعی را نیاورده است.

۲. ولادت و وفات و زندگی او

صاحب اعیان الشیعه بدون اینکه سخنی از تاریخ تولد او بیاورد، وفاتش را سال ۱۲۰ ه.ق در کوفه ضبط کرده است. ولی صاحب الغدیر بکلی این نظر را ردّ می‌کند و

۱. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۶۷ و صدر، آیت‌الله سیدحسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۲.

می‌گوید:

تاریخ تولد و وفات عبدی را دقیقاً به دست نیاوردیم. جز اینکه می‌دانیم به خدمت امام صادق (ع) رسیده و از آن حضرت روایت می‌کرده و با سید حمیری (متولد ۱۰۵ و متوفی ۱۷۸ ه. ق.) دیدار کرده است. با «ابوداوود مسترق» نیز مراوده داشته و این مرد از عبدی روایت می‌کرده و چون با تحقیقی که ارائه کرده است، ولادت «ابوداوود» را سال ۱۶۰ یا ۱۶۱ ه. ق. می‌داند بنابراین برای اینکه بتواند از عبدی روایت کند باید از لحاظ سن وضعیت مناسبی داشته باشد. بر این اساس عمر عبدی باید تا اواخر حیات حمیری (سال ۱۷۸ ه. ق.) ادامه داشته باشد و تاریخ مضبوط از طرف صاحب اعیان الشیعه به هیچ وجه موجد نیست.^۱

بدطوری که از رجال طوسی (شیخ الطائفه) و نیز اعیان الشیعه و الغدیر و برخی منابع دیگر برمی‌آید، او از اصحاب امام صادق (ع) بوده و با آن حضرت، آمد و رفت مخلصانه داشته است.

۳. تشیع او

عبدی از شعرای پاک و مخلص اهل بیت است. ابو عمرو کثی در کتاب رجالش به سند خود از سباعه نقل می‌کند که امام صادق (ع) فرمود: «عَلِّمُوا اولادکم شعر العبدی فانه علی دین الله»^۲

این حدیث به صورت «یا معشر الشیعه عَلِّمُوا اولادکم شعر العبدی» نیز آمده است.^۳ ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی، در کافی به اسناد خود از سفیان بن مصعب عبدی (یعنی خود شاعر) نقل می‌کند که گفت، خدمت حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) رفتم. حضرت فرمود به «أُمّ فَرُوه» بگویند بیاید و گوش کند که با جدش چه کردند. آنگاه او پشت پرده نشست حضرت به من فرمود که انشاد کن و شروع کردم به خواندن قصیده‌ای که مصرع اولش این است: «فَرُوه جودی بد معک المسکوب»، پس فریاد و ناله «أُمّ فَرُوه» همراه با سایر زنان بلند شد تا آخر حدیث.^۴

این گونه برخورد امام صادق (ع) می‌رساند که حضرت با او مراوده و دوستی نزدیک داشته است، به طوری که برای استماع ذکر مصیبت او، اهل منزل را هم امر به احضار می‌فرماید.

۱. علامه امینی، شیخ عبدالحسین، ج ۲، ص ۲۹۷.

۲. آیت الله صدر، سید حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۱.

۳. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۶۷.

۴. همان منبع و آیت الله صدر، سید حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۲.

علامه امینی او را از شعرای اهل بیت که ولای آنان را با خلوص و قصد قریت در دل داشته، می‌شمارد و او را از اشخاصی می‌داند که به‌خاطر دلبستگی و اخلاصی که به ائمه(ع) نشان داده، مورد قبول آن بزرگواران واقع شده است (چنانچه امام صادق(ع) به او توجه خاصی داشته که قبلاً اشاره شد).

شعر او، بسیاری از مناقب امیرالمؤمنین را در خود جمع کرده و مدح او و ذریه طیب‌اش را فراوان نموده است و بر مصیبت‌های ایشان مرثیه‌های زیادی سروده و نالیده است و درباره غیر اهل بیت شعری از او ندیده‌ایم.^۱ بیشتر اشعار او همانهاست که در مناقب ابن شهر آشوب آمده و غور در مضامین اشعارش روشن می‌کند که شیعه‌ای بی‌پیرایه و علاقه‌مندی پرسوز و گداز به اهل بیت(ع) بوده است.

۴. بررسی شعر عبیدی

شعر عبیدی منسجم، جزیل، شیرین و متین است و برای منزلت آن همین بس، که سید حمیری در شعر، او را برتر از خود خوانده است. ابوالفرج به سند خود نقل می‌کند که سید حمیری با عبیدی نشسته بودند، سید حمیری گفت:

أَتَى أَدِيْنُ بِمَا دَانَ الْوَصِيُّ بِهِ يَوْمَ الْخُرَيْبَةِ مِنْ قَتْلِ الْمُحَلِّينَا
وَبِالَّذِي دَانَ يَوْمَ النَّهْرَوَانِ بِهِ وَ شَارَكَتْ كَفَّهُ كَفِّي بِصِقِينَا

عبیدی گفت: اشتباه کردی اگر کف تو با کف او مشارکت داشته باشد تو نیز مثل او خواهی بود. بگو «تَا بَعْتَ كَفَّهُ كَفِّي» که تو تابع باشی، نه شریک.

سید بعد از آن همیشه می‌گفت: «أَنَا أَشَعَرُ النَّاسِ وَلَا الْعَبْدِي»^۲، یعنی من شاعرترین همه مردم هستم، ولی از عبیدی شاعرتر نیستم.

۵. نمونه‌هایی از اشعار عبیدی

۱- در مدح اهل بیت(ع):

يَا سَادَتِي يَا بَنِي عَلِيٍّ	يَا آلَ طِهٍ وَآلَ صَادٍ
مَنْ ذَايَا زَيْكُم وَانْتُمْ	خَلَائِفُ اللَّهِ فِي الْبِلَادِ
أَنْتُمْ نَسْجُومُ الْهَيْئِ الْهَوَاتِي	يَهْدِي بِهَا اللَّهُ كُلَّ هَادٍ

۱. علامه امینی: عبدالحمین، الغدیر، ج ۲، ص ۲۹۴ و جواد شبر، ادب الطیف، ج ۱، ص ۱۷۰.

۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۹۰.

لَوْلَاهُ هَدَاكُمْ إِذَا ضَلَلْنَا
لَا زِلْتُ فِي حَبِّكُمْ أَوَالِي
وَمَا تَزَوَّدْتُ غَيْرَ حُبِّي
وَذَاكَ دُخْرِي الَّذِي عَلَيْهِ
وَلَاؤُكُمْ وَالْبِرَاءُ مِمَّنْ
وَالْتَّبَسَ الْغَيُّ بِالرَّشَادِ
عَمْرِي وَفِي بَغْضِكُمْ أَعَادِي
إِيَّاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ زَادٍ
فِي عَرَصَةِ الْحَشْرِ اعْتِمَادِي
يَسْنَاكُمْ إِعْتِقَادِي

۲- از معروف‌ترین سرودهای عبدی، قصیده «بائی» اوست که صاحب‌الغدير ۸۶ بیت و صاحب‌ادب‌الطف ۹۸ بیت از آن را به عنوان «غديره» آورده است که در آغاز، حسب رسم شعرای گذشته، ابیاتی در تأسف بر «ربع و اطلال» و اشک و آهی بر فراق محبوب دارد و سپس به مدح علی (ع) می‌پردازد:

بَلِّغْ سَلَامِي قَبْرًا بِالْعَرَى حَوَى
وَاجْعَلْ شِعَارَكَ لِلَّهِ الْخُشُوعَ بِهِ
إِسْمَعِ ابَا حَسَنِ أَنَّ الْأَوَّلَى عَدَلُوا
وَبِالْآخِرَةِ بِهِ دَاوُدُ الْغَدِيرِ مِي‌پَرْدَازد:

وَكَانَ عَنْهَا لَهُمْ فِي «خَمٍّ» مُزْدَجِرٌ
وَقَالَ وَالنَّاسُ مِنْ دَانٍ إِلَيْهِ وَمِنْ
قُمْ يَا عَلِي فَإِنِّي قَدْ أَمَرْتُ بِأَنْ
إِنِّي نَصَبْتُ عَلَيْكَ هَادِيًا عَلَمًا
فَبَا يَعُوكَ وَكُلَّ بَاسِطٍ يَدَهُ
وَكُنْتُ قُطْبَ رَحَى الْإِسْلَامِ دُونَهُمْ
لَمَّا رَفَى أَحْمَدُ الْهَادِي عَلَى قَتَبٍ
ثَاوِلِدِيهِ وَمِنْ مُصْنَعٍ وَمُرْتَقِبٍ
أَبْلَغَ النَّاسِ وَالتَّبْلِيغُ أَجْدَرُ بِي
بَعْدِي وَإِنَّ عَلِيًّا خَيْرٌ مُنْتَصِبٍ
إِلَيْكَ مِنْ فَوْقِ قَلْبٍ عَنْكَ مُنْقَلَبٍ
وَلَا تَدُورُ رَحَى إِلَّا عَلَى قُطْبٍ

سپس به جمله‌ای از مناقب مولا، مانند فتح خیبر به دست او و فرار دیگران، «رَدَّ الشَّمْسُ»، «لَيْلَةُ الْمَبِيتِ» و تزویج بضعه الرسول فاطمة زهرا(س) اشاره کرده اضافه می‌کند که فرزندان پیامبر، همان فرزندان علی از حضرت زهرا(س) هستند و سپس می‌گوید:

لُقِّبْتُ بِالرِّفْضِ لَمَّا أَنْ مَنَحْتَهُمْ
صَلَاةَ ذِي الْعَرْشِ تَتَرَى كُلَّ أَوْنَةٍ
وَابْنِيهِ مِنْ هَالِكٍ بِالسُّمِّ مُخْتَرِمٍ
وَالْعَابِدِ الزَّاهِدِ السَّجَادِ يَتَّبِعُهُ
وُدِّي وَأَحْسَنُ مَا أَدْعَى بِهِ لَقَبِي
عَلَى ابْنِ فَاطِمَةَ^۲ الْكَشَّافِ لِلْكَرْبِ
وَمِنْ مُعَقَّرِ خَدٍّ فِي الثَّرَى تَرِبِ
وَبَاقِرِ الْعِلْمِ دَانٍ غَايَةَ الطَّلَبِ

۱. ابی جعفر، رشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب السروی المازندرانی، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۸۵.
۲. به نظر می‌رسد منظور از فاطمه در اینجا، فاطمه بنت اسد، مادر حضرت علی امیرالمؤمنین(ع) باشد بخصوص که ضمیر در «ابنیه» هم مذکر آمده است.

وَجَعْفَرٍ وَأَبْنَيْ مُوسَى وَيَتَّبَعُهُ آلُ
وَالْعَسْكَرِيِّينَ وَالْمَهْدِيِّ قَائِمِهِمْ
مَنْ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مَلَأَتْ
بَرُّ الرِّضَا وَالْجَوَادِ الْعَابِدِ الدَّيِّ
ذَوِ الْأَمْرِ لِأَبْسِ أَثْوَابِ الْهَدْيِ الْقَشِيبِ
جَوْرًا وَيَقْمَعَ أَهْلَ الزَّيْغِ وَالشُّغْبِ^١

١. علامه شيخ امينى، عبدالحسين، الغدير، ج ٢، ص ٢٩٠ الى ٢٩٤ و جواد شير، ادب الطف، ج ١، ص ١٨٠-١٧١.

فصل چهارم

دعبل بن علی خزاعی (۲۴۶-۱۴۸ ه.ق)

۱. نسب دعبل

نسب شاعر را به اختلاف آورده‌اند. ابوالفرج چنین آورده: «دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان بن تمیم بن نهشل بن خدّاش بن خالد بن عبد بن دعبل بن أنس بن خزیمه بن سلامان بن اسلم بن افضی بن حارثة بن عمرو بن عامر بن مزینقا» و کنیه او را نیز ابوعلی گفته است.^۱ جرجی زیدان و عمر فروخ نسب او را تا جدش «رزین» بیشتر ادامه نداده‌اند.^۲ در معجم‌الادباء یاقوت حموی نخست روایت ابوالفرج را نقل می‌کند و به دنبال آن می‌گوید: «اما دیگران چنین گفته‌اند: دعبل بن علی بن رزین بن عثمان بن عبدالله بن بُدیل بن ورقاء (که نسبش به مُضَرّ پیوند می‌خورد) ابوعلی الخزاعی، و اضافه می‌کند که اکثریت همین صورت را آورده‌اند.»^۳

حتّا الفاخوری بدین صورت ذکر نسب می‌کند: «دعبل بن علی بن رزین الخزاعی الازدی که کنیه‌اش هم ابوعلی بوده است.»^۴ مرحوم علامه امینی نسب دعبل را مطابق آنچه از یاقوت حموی نقل شد، می‌آورد و به دنبال بُدیل بن ورقاء ادامه می‌دهد: «ابن عمرو بن ربیع بن عبدالعزی بن ربیع بن جزی بن

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲، ص ۱۳۱.

۲. دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۸۴ و جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، ج ۲، جزء ۲، ص ۳۷۷.

۳. یاقوت حموی، معجم‌الادباء، ج ۱۱، ص ۱۰۰.

۴. حتّا الفاخوری تاریخ الادب العربی (الادب القدیم)، ص ۷۳۷.

عامر بن مازن بن عدی بن عمرو بن ربیعۃ الخزاعی.^۱ و سپس این شرح نسب را به منابع چندی که نام برده است، منسوب می‌کند سید محسن امین نیز ابتدا قول الاغانی را نقل می‌کند و بعد از تاریخ بغداد و دمشق، شبیه آنچه از معجم الادباء نقل کردیم می‌آورد.^۲

به نظر می‌رسد بحث در نسب او، و نیز تحقیق در قوت و یا ضعف اقوال در این مورد چندان ثمربخش نباشد. ولی آنچه مسلم است، شاعر مورد بحث، دعبل بن علی، از قبیله خزاعه و کنیه‌اش ابوعلی و یا به قولی ابوجعفر بوده است.

۲. در معنای کلمه دَعْبِل

کلمه دعبل به کسر دال و باء، و سکون عین، به معنی شتر پیر و یا هر چیز قدیمی و کهنه یا شتر نیرومند آمده است و اسماعیل بن علی خزاعی گوید: «چون دعبل شوخ طبعی داشته، دایه‌اش او را دعبل لقب داده و بعداً ذال به دال بدل شده است.»^۳

در قاموس: دعبل، مانند زبرج، به معنای تخم قورباغه، شتر نیرومند پیر و شاعری خزاعی رافضی است.^۴

در لسان العرب: به معنی شتر نیرومند و یا پیر و نیز به معنای شتر جوان و توانا آمده است.^۵

«مجمع البحرین» درباره کلمه دعبل، بدون اینکه به معنی لغوی آن اشاره کند، می‌گوید: «دعبل مانند زبرج، اسم شاعری است از خزاعه که بین اصحاب ما به علو منزلت و شأن عظیم مشهور است. همچنین در حاشیه مجمع البحرین در وصف دعبل آمده: او شاعری نیکوسرا و در اصل کوفی بوده که به دربار هارون پیوند یافته، ولی حُب اهل بیت را در دل نگاه داشته است و از طرف عباسی‌ها در سمنجان و در آسوان مصر به حکومت رسیده است. شعر او فواید تاریخی و ارزش ادبی دارد و آزادمنشی شاعر را که از تأثیر محیط و تبلیغات ضد آل رسول محفوظ مانده، می‌رساند.»^۶

الاغانی در معنی کلمه دعبل از ابو زید انصاری نقل می‌کند که: «الدعبل الناقه التی معها ولدها».^۷

۱. الأُمینی النجفی، عبدالحسین احمد، الغدير، ج ۲، ص ۳۶۳.

۲. الامین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۰۲. ۳. همان، ص ۴۰۱.

۴. فیروزآبادی، القاموس المحیط، ج ۳، ص ۲۸۷. ۵. ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۴۴.

۶. شیخ فخرالدین طریحی، مجمع البحرین، ج ۲، ربع دوم، ص ۳۲.

۷. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲، ص ۱۳۴.

به نظر می‌رسد که چون دعبل سفرهای بسیار می‌کرده و با جرأت و شهامت، از اهل بیت جانب‌داری و دشمنان آنان و بنی‌عباس را ذم می‌فرموده، و گاه در حال فرار از این شهر به آن شهر جوانمردانه و بدون تسلیم و تذلل راه می‌پیموده است، از این رو به این کلمه، که به معنی شتر قوی و نیرومند یا شتری که فرزندش با اوست، ملقب شده است. باید قبول کرد که از اول این لقب را نداشته است.

۳. اسم، لقب و کنیه شاعر

اسم شاعر حسن یا عبدالرحمن یا محمد، و لقبش دعبل و کنیه‌اش ابوجعفر یا ابوعلی بوده، لیکن به لقبش شهرت یافته است.^۱ و از این رو در بیان نسب او نیز با کلمه دعبل شروع کردیم و برخی اسم او را دعبل پنداشته‌اند.

۴. ولادت و وفات دعبل

تولد او را اغلب تاریخ نویسان سال ۱۴۸ ه. ق ضبط کرده‌اند.^۲ در کوفه متولد و در همان شهر بزرگ شد و به اقتضای جوانی با مُجَّان (اشخاص بی‌بند و بار) معاشرت داشت. مولد او را بعضی‌ها «قرقیسیا» - شهری بر کناره رود خابور - نوشته‌اند.^۳

آنچه مسلم است در اوّل جوانی به بغداد رفته و به وسیله مسلم بن ولید به دربار هارون الرشید راه یافته است. مدتی عامل سمنجان، از بلاد طخارستان بوده و مدتی هم به عنوان عامل آسوان در مصر منصوب شده است. سپس به بغداد رفته و پس از نکبت برامکه به اطراف بلاد متواری گشته است.^۴

در مورد محل وفات او نیز به اختلاف سخن گفته‌اند و برخی محل وفات و دفن او را «طیب»، شهری بین واسط و اهواز نام برده‌اند. برخی دیگر گفته‌اند که در قریه‌ای از نواحی شوش فوت کرده و همانجا دفن شده است و نیز برخی گفته‌اند که جای دیگر درگذشته، ولی برای دفن او را به «شوش» آورده‌اند.^۵

۱. ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۲، ماده د ع ب، ص ۲۶۶ و سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۰۱.

۲. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۳۷۷، و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۸۴.

۳. یاقوت حموی، معجم البلدان، ماده (قر)، مجلد ۷ و ۸، ص ۳۵.

۴. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۳۷۷، و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۸۴.

و دکتر مصاحب، دائرة المعارف فارسی، ج ۱، ص ۹۸۲.

۵. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۰۱.

چهار امام را درک کرده است؛ امام صادق (ع) که در سال وفات آن حضرت متولد شده است و امامان کاظم و رضا و جواد (ع).^۱

در هجو، دست قوی داشته و بخصوص خلفا را (رشید، مأمون، معتصم، واثق و متوکل) هجو کرده است.

عمر طولانی - حدود ۹۸ سال - داشته و اطروش^۲ بوده، قوی جنه و قد بلند. جمله معروف او این است: «فی خمسين سنه اَحْمِلُ خَشْبَتِي عَلٰی كَتِفِي اَدُوْرُ عَلٰی مَنْ يَصْلُبْنِي عَلَيْهَا فَمَا اَجِدُ مَنْ يَفْعَلُ ذَالِكَ» پنجاه سال است که چوبه دار خود را بر دوش می‌کشم و به دنبال کسی می‌گردم که بر دارم کند.^۳

یوسف بن یحیی جمله فوق را به صورت دیگری نقل کرده است و آن این است که دعبل می‌گفتند: «انا احمل خشبتي على عنقي منذ خمسين سنة ولا اجد من يصلبني عليها» و هم او گوید: هیچ‌کس از خلفا، وزرا و غیر آنها از هجو دعبل جان به سلامت نبردند. ولی لطف خداوند او را از شر آنها حفظ می‌فرمود.^۴

آنچه مورد اتفاق همه نویسندگان تاریخ ادب و تاریخ‌نویسان می‌باشد، این است که او شیعه‌ای مؤمن به عقیده و آرمان شیعی، و مداح و مدافع اهل بیت بوده که در این راه خطرهای را به جان می‌خریده و تقیه نمی‌کرده است.

این مطلب با توضیح بیشتری بزودی خواهد آمد.

این نکته نیز ناگفته نماند که در کیفیت وفات او، به اختلاف و اطناب سخن رفته است. اما قولی که در اغلب منابع آمده این است که ملک بن طوق که مورد هجو او قرار گرفتند بود. شخصی را مأمور قتل او کرد و آن شخص مدت‌ها در پی دعبل بود تا او را بافت و با عصبایی که مجهز به آهن نوک تیز و مسموم بود، به پشت پای او ضربه‌ای زد که همان روز یا روز بعد از دنیا رفت.^۵

۵. حیات سیاسی او

ضمن شرح زندگی دعبل، اشاره‌ای هم به حیات سیاسی او شد که در تفصیل آن

۱. همان، ص ۴۰۲.

۲. زرکلی خیرالدین، الاعلام ج ۲، ص ۳۳۹.

۳. الشریف ضیاءالدین یوسف بن یحیی الحسینی الیمینی الصنعانی، نسمة السحر، تحقیق: کامل سلمان الجبوری، ج ۲، ص ۱۰۶.

۴. علامه میرزا مدرس محمد علی تبریزی، ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۳۳.

فایده‌ای نیست. اجمال آن اینکه در سال ۱۷۲ ه. ق. عباس بن جعفر که ولایت نیشابور را داشت، او را عامل سمنجان قرار داد که با پایان ولایت عباس، دعبل نیز به بغداد بازگشت و مدت مدیدی در آنجا متصل به دربار هارون بود. و بعد از گرفتاری برامکه - ۱۸۷ ه. ق. - دربار را ترک کرد و بعد از قتل امین برای اعمال حج به مکه رفت و در این اثنا ابوالقاسم مطلب بن عبدالله خزاعی حاکم مصر شد و دعبل نزد او رفت و عامل آسوان شد، لیکن بزودی مطلب عزلش کرد و دعبل نیز او را هجو کرد و سرعت به بغداد آمد.

بعد از آنکه مأمون از خراسان به بغداد آمد (۲۰۴ ه. ق.)، دعبل از هجو عباسی‌ها ساکت ماند، تا وقتی که مأمون ایداء و آزار علویان را از سرگرفت. و او هم به‌خاطر دوستی علویان، هجو عباسیان را دوباره شروع کرد.^۱

کارهای حکومتی او یعنی استانداری سمنجان و اسوان، بر اثر ارتباطات فامیلی خودش بوده و ربطی به خلفا و عزل و نصب آنها نداشته است. مسلماً بیشتر عمرش را در بغداد سپری کرده و به دربار هارون الرشید آمد و رفت داشته و جز او، سایر خلفا را مدح نگفته است. ولی هجو او از هارون تا آخرین خلیفه عباسی زمان او، یعنی متوکل را شامل شده است.^۲ او هیچ‌گاه تسلیم وضع زمانه نبوده، بر معتقدات و مشی خود پافشاری آزادمنشانه داشته است که مطالعه احوال او در کتب تاریخ و تاریخ ادب و هر مرجعی که به مناسبتی نام او را آورده، مؤید این مطلب است.

۶. حیات ادبی او

چون در اوان جوانی به بغداد آمد، با مسلم بن ولید ملاقات کرد و دوستی بین آن دو برقرار شد. مسلم او را تشویق به آموختن فن شاعری و نیز سرودن شعر کرد و او را به دربار هارون معرفی نمود. دعبل پیوسته به نظم و انشای شعر می‌پرداخت و روز به روز قریحه‌اش گشوده‌تر می‌شد.

یاقوت در معجم‌الادباء تألیفی به نام طبقات الشعراء و دیوانی را به او نسبت داده است. در عصر ما دیوانی از او در دست است که از مقطوعات و قصایدی پراکنده در کتب ادب جمع‌آوری شده و این غیر از دیوانی است که یاقوت به او نسبت داده است، زیرا عمر فروخ می‌گوید، از تألیفاتی که به او نسبت داده‌اند چیزی به ما نرسیده است. او را، اغلب صاحبان کتب

۱ و ۲. یاقوت حموی، معجم البلدان، ماده: سمنجان و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۰۹ و ۶۱۲ و حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی، (الادب العربی القديم)، ص ۷۳۷ و ۷۳۸ و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۲۸۵.

ادب و تاریخ ادب، با کلمات هجاء و خبیث اللسان یاد کرده‌اند، ولی به نظر می‌رسد به کار بردن این‌گونه تعبیر در مورد مردی که با پتک سخن بر فرق ستمگران زمان می‌کوبیده، درست نباشد. و روی همین اصل ملاحظه می‌شود که در کتب مورد اشاره به دنبال تعبیر فوق جملاتی بدین مضمون می‌آورند که از مدح و هجو او احدی از خلفا، وزرا و اولاد آنها مصون نمانده، گرچه گفته‌اند بزرگانی را هم که به او احسان کرده و یا احسان نکرده‌اند، هجو کرده است ولیکن دلیلی بر اینکه اشخاص صالح و دین‌دار را هجو کرده باشد، در دست نداریم.

به طوری که در نمونه اشعار او خواهیم آورد، هجو او متوجه خلفا و وزرای جائز و فاسد بوده و بی‌پروا به هجو آنان و دیگر دشمنان اهل بیت پیامبر (ص) پرداخته و شجاعانه از حریم اهل بیت (ع) دفاع کرده است. ابیاتی زیبا در غزل، وصف و نصایح دارد، از لحاظ آرایش بدیعی نیز در پاره‌ای از اشعارش نمونه‌های از جناس، طباق و غیره ملاحظه می‌شود، ولی به اقتضای زندگی بدوی، از صنعت و پیچیدگی زیاد اجتناب کرده و بنابراین شعرش دارای الفاظ سهل، معانی روشن و آهنگی شیرین و جذاب است و همه روات، او را شاعری مفلک و مجید و پیشرو و مطبوع توصیف کرده‌اند.

او در اصل شاعر هجاء، مدح و رثاست. هجای او متوجه ستمگرانی همچون: هارون الرشید، امین، مأمون، معتصم، واثق و متوکل است و مدح و رثای او نسبت به اهل بیت مکرم نبی اکرم: مولی الموالی علی بن ابی طالب، صدیقه طاهره، حسنین، امام سجاد، امام رضا و حضرت قائم - علیهم صلوات الله اجمعین - و سایر معصومین مکرمین است.

جرجی زیدان بعد از آنکه دو بیت معروف دعبل را - که خود دعبل، خود را فرزند آنها می‌شمارد - نقل می‌کند، می‌گوید: «شاعریت این مرد را می‌بینی که تا چه حد است. لیکن چون خلفا را هجو می‌کرده است و مردم بر دین ملوک خود هستند، بنابراین گمنام مانده و از اشعار و اخبار او جز قسمت‌های پراکنده‌ای که در الاغانی آمده چیزی برجای نمانده است.»^۱

۷. شخصیت و مکانات او

دعبل شاعری برجسته و معاصر ابوتمام، صریح الغوانی، ابوالعاهیه و بحرتری و غیر اینان بوده است. ولی امتیاز او از دیگران، آزادگی فوق‌العاده و حق‌طلبی و بی‌پروایی او از قدرتهای مسلط در دفاع از حریم اهل بیت (ع) می‌باشد، تلاش او در افشای توطئه‌ای که علیه

۱. حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی (الادب القدیم)، ص ۷۴۳ و ۷۴۴ و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۸۵ و ۲۸۶ و جرجی زیدان، تاریخ اداب اللغة العربیه، جزء ۱، ص ۳۷۸ و یاقوت حموی، معجم الادباء، جلد ۶، جزء ۱۱، ص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ترجانی‌زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

مذهب و نگاهبانان آن از زمان رحلت پیامبر(ص) و بلکه قبل از آن چیده شده بود، و در حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس آثار آن رخ نمود، قابل تحسین است.

دعبل با تیغ تیز زبان و شمشیر آبدار بیان به مبارزه با فرصت‌طلبان کور دل پرداخت و به جان، مال و زندگی مرفه و بی‌دغدغه نیندیشید. اشعار باقیمانده از او که در متون ادب پخش شده و دیوانی که از او جمع‌آوری شده است، با اینکه به طور قطع بسیار کم و کاست دارد، ولی برای اثبات این مدعی کافی است.

او شاعری توانا و کم‌نظیر بود و آن‌قدر شعرش لطف، ملاحظت و معنویت داشته که با همه هجوی که از ملوک بنی‌عباس کرده بود، در عین حال مأمون به او امان می‌دهد و از او خواهش می‌کند تا قصیده تائیه «مدارس آیات» را به زبان خود برای او انشاد کند و مأمون آن‌قدر می‌گریزد که ریشش از اشک تر می‌شود و صله خوبی به او می‌دهد.^۱

و در جای دیگر می‌بینیم که مأمون از دعبل می‌خواهد قصیده «رائیه» خود را بر او انشاد کند و آن قصیده، در مدح اهل بیت(ع) و هجو و قدح شدید بنی‌عباس است. دعبل از روی تقیه انکار می‌کند، ولی مأمون با دادن امان به او خواهش می‌کند که آن را بخواند و چون به بیت:

هیهات کُلُّ امرءٍ رهنٌ بما کسبتَ له یداهُ فخذُ ما شئتَ او فذر
می‌رسد، مأمون عمامه خود را بر زمین می‌کوبد و می‌گوید: «صدقت والله یا دعبل!»^۲ و این نیست مگر به واسطه حقیقتی که در شعر دعبل نهفته است.

بزرگان ادب به تقدم و برجستگی دعبل معترف‌اند: بحرّی او را از مسلم بن ولید برتر شمرده است. ابونواس وقتی که شعر معروف او را که با مصرع: «این الشباب و آیه سلک» شروع می‌شود^۳، شنید، گفت: «دعبل چه خوب گفتی و گوشه‌ایمان را نواختی»^۴.

مسلم بن ولید وقتی شعر فوق را شنید، با آنکه خود در آغاز استاد دعبل بود، گفت: «حالا برو و شعرت را بر هر کس و هر کجا که خواستی آشکار کن»^۵.

به طوری که در کتب تاریخ و تاریخ ادب و موسوعات آمده است، خاندان دعبل شیعه

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲۰، ص ۱۹۵ و ابو اسحق ابراهیم بن علی حصری قیروانی (ت ۴۵۳)، زهرالاداب، جزء ۱، ص ۱۳۵.

۲. الامینی، عبدالحسین، (به نقل از: الاغانی و منابع دیگر)، الغدیر، ج ۲، ص ۳۷۶.

۳. در گزیده اشعار خواهد آمد.

۴. حافظ، ابوبکر احمد بن خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۸۵.

۵. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲۰، ص ۱۷۲.

مذهب بوده و پدر و جد و برخی افراد فامیل او از قریحه شاعری برخوردار بوده‌اند. البته مطالبی به این مضمون که او در جوانی اهل تندی، شرارت و شطارت بوده و یا اینکه با دزدان در سفرها مأنوس می‌شده و یا آنکه شخصی به دست او به قتل رسیده و بدین سبب او از کوفه فرار کرده - که بیشتر در الاغانی که به‌طور کلی نظر خوشی به دعبل ندارد - آمده است نمی‌تواند ترسیم‌کننده شخصیت او باشد؛ زیرا اولاً به علت تشیع او و نیز هجو او از بزرگان زمان و خلفا و وزرا، طبعاً نویسندگان سنی و روات نخواسته‌اند که شخصیت شریف و مطبوعی از او بسازند و ثانیاً اوضاع و احوال آن زمان و جو رعب و وحشت و لزوم تقیه برای حفظ جان - گرچه دعبل کمتر تقیه می‌کرده است - ما را در ابهامی فرو می‌برد که بهتر آن است که دعبل را در آینه اشعاری که از او باقی مانده ببینیم و به این نکته توجه کنیم که محب اهل بیت رسول‌الله آنکه از صله، ارباب جاه و مال و اتصال به دربار خلفا چشم می‌پوشیده و دار خود را بردوش می‌کشیده و در کار خود هیچ مدهانه روانی نداشته، آیا ممکن است با دزدان و ناپاکان سازش و هماهنگی داشته باشد؟! او براحتی می‌توانست به مال و مقام و زندگی مرفه و قدرت اجتماعی برسد، چنانچه متون همین کتاب، از علاقه خلفا به رام کردن و کشیدن به خدمت دربار، سخن فراوان دارد، ولی صرفاً به‌خاطر عقیده و اخلاصش پیوسته ترسان و متواری بوده است.

صاحب الاغانی گوید: «لم یزل مرهوب اللسان و خائفاً من هجائه للخلفاء فهو دهره کله هارب متوار»^۱

دعبل با ائمه هدی (ع) در تماس بوده، بنابراین اهل روایت نیز بوده و دیگرانی هم از او روایت کرده‌اند.^۲

او از شخصیت‌های بزرگ شیعه است و همه کتب تاریخ و تاریخ ادب بدین امر شاهدند، حتی اگر همان‌طور که اشاره شد، پاره‌ای از نویسندگان سنی در صدد مخدوش کردن چهره نازنین او برآمده باشند.

از خصوصیات شخصی او مهمان‌نوازی کم نظیر اوست که خودش می‌گوید:

«اللّٰه یَعْلَمُ اَنِّیْ مَا سَرَّیْ شَیْ کَطَارِقَةِ الضُّیُوفِ النُّزَلِ
مَا زَلْتُ بِالتَّرْحِیْبِ حَتّٰی خَلَّتْنِیْ ضَیْفاً لَّهٗ وَالضَّیْفَ رَبُّ الْمَنْزِلِ»^۳

از آراذهنشی و آلایی برخوردار بود و از این‌رو به طمع عاقل و جاه‌برگرد ارباب مال و

۱. همان، ص ۱۲۶.

۲. دیوان دعبل بن علی الخزاعی، به تصحیح: عبدالصالح الدجینی، ص ۴۸.

۳. دیوان دعبل بن علی الخزاعی، به تصحیح: مجید طراد، ص ۱۲۰.

جاه نمی‌گردید و خود را غلام خانه کسی نمی‌شمرد و به همین جهت گاه که به مناسبتی از کسی مدح می‌گفته، در صورت تغییر شرایط ممدوح و مطابق با وضع جدید او، هجو او را نیز می‌کرده است و این امر که در حقیقت نقطه زیبایی در زندگی اوست، وسیله طعنی برای او تلقی شده است که برخی تاریخ ادب نویسان بگویند: هیچ کس ولو کسانی که به او احسان کرده بودند، از هجو او در امان نبوده‌اند.^۱

۸. غیرت و علوّ طبع او

بلندنظری و بلندی طبع او معروف و لابلای اشعارش مشهود است؛ چنانچه گوید:

«وَإِنِّي لَأَرْتِي لِلْكَرِيمِ إِذَا غَدَا
عَلَى مَطْمَعٍ عِنْدَ اللَّئِيمِ يَطَالِبُهُ
وَأَرْتِي لَهُ مِنْ مَوْقِفِ السَّوءِ عِنْدَهُ
كَمَا قَدْ رَثُوا لِلْطَّرَفِ وَالْعِلْجِ رَاكِبُهُ»^۲

ابیات فوق و نیز بسیاری از ابیات دیگر منسوب به او، از علوّ طبعش حکایت می‌کند، زیرا و بر کریمی که حاجت به در خانه لئیمی ببرد، مرثیه سرایی می‌کند و مدح ملوک را نمی‌گوید و زمانی که می‌پرسند، چرا مدح آنان نمی‌گویی؛ پاسخ می‌دهد: «مدح امثال اینان به منظور طمع در جوایز آنهاست و من طمع در پاداش آنها ندارم.»^۳

اما تهوّر و جسارت او چیزی است که همه راویان و نویسندگان به آن شهادت داده‌اند که از نمونه‌های آن قطعه شعر: «ملوک بنی العباس فی الکتب سبعه»^۴ و قطعه شعر دیگر: «قبران فی طوس خیر الناس کلهم / وقبر شرهم هذا من العیر»^۵ وافی به مقصود است.

اما غیرتمندی و ارادتش به اهل بیت، در «تائیه» معروفش متجلی است؛ زیرا در آن دیگ غیرتش سخت جوشان است و به سود آل رسول (ص) و بغض رجّالگان قدرت‌مدار، خروشان؛ و از اینکه دختران زیاد در قصرها بیارامند و دختران رسول خدا (ص) آواره بیابانها باشند، همچون طوفان زندگان سخت می‌جوشد و می‌خروشد.

۹. مقام علمی او

دعبل، متکلم، شاعر، ادیب و عالم به ایام عرب و طبقات شعرا بوده است و تألیفاتی به او نسبت داده‌اند که عبارت است از:

۱. باقوت حموی، معجم الادباء، ج ۱، ص ۱۰۱، ۲. دیوان دعبل بن علی الخزاعی، شرح مجید طراد، ص ۱۶۸.

۳. آیت‌الله صدر سید حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۴.

۴. دیوان دعبل بن علی الخزاعی، شرح مجید طراد، ص ۲۴.

۵. همان، ص ۸۲.

۱. کتاب «طبقات الشعراء»

۲. کتاب «الواحد فی مثالب العرب و مناقبها»

۳. «دیوان قصاید دعبل»^۱

دیوان او که در دست ما موجود است، حکایت از اطلاعات وسیع مذهبی و ادبی و نیز آگاهی کاملش به تاریخ اسلام دارد و هجویات او نیز غالباً برخاسته از تفکر علمی و مذهبی اوست و با هجو خود، در واقع بر عقاید شیعی خویش استدلال می‌کند و از گوشه‌ای از تاریخ اسلام و توطئه‌هایی که سیاست‌بازان برای رسیدن به مقام و در دست گرفتن حکومت ترتیب داده‌اند، پرده برمی‌دارد و هجو کردن او، هجو یک هژال، ماجن و متهتک با اهداف شخصی و سودجویانه یا انتقام‌گیرانه نیست، بلکه مصداقی از تبری نسبت به دشمنان خداست.

۱۰. اخلاص او

در مورد اخلاص او همین بس که سوز عشق به اهل بیت (ع) در اشعارش پیداست و به‌خاطر حمایت از اهل بیت و قدح دشمنان آنها، پیوسته در حال فرار و اختفا زندگی می‌کرد و نیز قصیده «مدارس آیات» را بر جامه احرام خود نوشت و وصیت کرد که در کفنش بگذارند و لباس اعطایی حضرت رضا (ع) را حاضر نشد، به هیچ قیمتی، به مردم قم بفروشد و بالاخره وقتی که به زور خواستند با او معامله کنند، قسم خورد که هیچ‌گاه راضی به معامله نمی‌شود، جز اینکه قسمتی از آن را به او بدهند تا در کفنش بگذارد.^۲

۱۱. تشیع او

در آن دوره تاریک که محیط و عصر زندگی دعبل را تشکیل می‌داد، شیعیان، به‌شرحی که قبل از بحث زندگی شاعران دوره عباسی اول اشاره کردیم، مورد بغض و کینه خلفا و بلکه عامه مردم بودند و خلفا آنان را دشمنان خود می‌دانستند و چنین هم بود، زیرا آل علی و شیعیان خلفا را غاصب، و منصب آنان را جایگاهی خلاف رضای خدا و رسول خدا می‌شناختند و بنابراین برای براندازی آنها از هیچ تلاشی فروگذاری نمی‌کردند. از این رو خلفا نیز در مقام سرکوب آنها از هر فرصتی بهره می‌گرفتند، بخصوص در عصر دعبل که

۱. ابوالفرج محمد بن ابی یعقوب ابن ندیم، الفهرست، به تحقیق رضا تجدد، جزء ۴، ص ۱۸۳ و علامه میرزا محمدعلی مدرس تبریزی، ریحانة الادب، ج ۲، ص ۱۳۳.

۲. ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی، رجال کُنی، (به تصحیح: حسن المصطفوی)، جزء ۶، ص ۵۰۵ و ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲۰، ص ۱۳۲.

چون پایه‌های حکومت بنی‌عباس محکم شده بود، شعار «الرضا من آل محمد» دیگر به دردشان نمی‌خورد و با شیعیان و امامان شیعه رفتاری خشن داشتند که در تواریخ مسطور است.

در چنین وضعیتی چه انگیزه و دافعه‌ای دعبل را وادار می‌کند که بی‌پاکانه اعلان تشیع کند و این افتخار را در قالب شعر عرضه دارد و با حمایت از ائمه و اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و نیز هجو و ردّ زمامداران ظالم، جان و مال و حیثیت خود را در معرض هلاک و دمار قرار دهد؟!

در پاسخ باید گفت که انگیزه او همان انگیزه بزرگ مردان دیگری بود که با گرایش به آیین پاک شیعه و پیروی از اهل بیت (ع) انواع شکنجه و قید و بند و آوارگی را به جان خریدند. پاکی نفس، پاسخ به ندای وجدان، عشق به حق و حقیقت و شهادت ذاتی او موجب گردید که برای حقیقت و جهاد زندگی کند و ریزه‌خوار خوان خلفا نباشد.

مضامین اشعار دعبل نشان می‌دهد که او بخوبی دریافته بود که به فرمان الهی و نص رسول‌الله، بایستی خلافت و وصایت رسول‌الله در اختیار ائمه اهل بیت (ع) باشد، اما «بیعت فلتة» و پیشامدهای بعد از آن، بین عترت و حق الهی ایشان به نفع عده‌ای سودجو و فرصت‌طلب فاصله انداخته و راه ضلال را بر روی مردم گشوده است.

ناگفته نماند که در آن زمان جمعی با دیدگاه فوق و با ایمان به اینکه تمسک به اهل‌بیت، راه رستگاری و نجات است و دوری از این کشتی نجات، موجب غرق امت اسلامی در دریای ضلالت و جهالت می‌شود، در خط فکری تشیع بودند و جمعی دیگر نیز گرچه معالم فکری تشیع را به تحقیق پذیرا نبودند، ولی برای مقابله با ظلم و جور حکومت‌های ظالم و فاسد صیغه شیعی به خود می‌گرفتند. لیکن ادله فراوان نشان می‌دهد که دعبل خزاعی، شیعه‌ای مؤمن و مخلص بوده که به حقیقت این معنی که خلافت رسول‌الله و ولایت بر جامعه اسلامی، جز به نص الهی و تعیین رسول خدا مفهوم واقعی ندارد، ایمان داشته و بنابراین شیعه واقعی و محبّ اهل بیت و نیز مبغض دشمنان ایشان بوده است.

او نسبت به علی (ع) و آل علی تعصب شدید داشت و بیشتر مدایح بلندش درباره اهل‌بیت (ع) است که از بهترین شعرهای او نیز هستند.

تشیع دعبل تشیع مذهبی - سیاسی بود و حس انتقامجویی شدیدی نسبت به آنچه دولت اموی و عباسی با علی بن ابی‌طالب (ع) و آل طاهرنش در ایام آن حضرت و نیز پس از او مرتکب شدند، از خود نشان می‌داد.

اینک به چند دلیل تشیع او اشاره می‌شود.

۱۲. ادله تشیع دعبل

الف: اجماع مورخان و نویسندگان تاریخ ادب عربی

پیگیری و جستجو در کتب تاریخ و تاریخ ادب و تذکره الشعراء نشان می‌دهد که عموماً دعبل را شیعی‌ای با حرارت، متعهد و ملتزم شناخته و معرفی کرده‌اند، برای نمونه: جرجی زیدان: «و اکثر مدایحه فی اهل البیت لانه کان شدید التعصب لعلی و اهله»^۱ عمر فروخ: «و مع تطرفه فی عصبیه و تشیعه فاننا نلمح ان تشیعه لا یزال التشیع السیاسی»^۲.

حنالفاخوری: «اکثر مدح دعبل فی آل البیت من العلویین»^۳ یاقوت حموی: «و کان من مشاهیر الشیعه و قصیده التائیبه فی اهل البیت من احسن الشعر واثنا المدائح»^۴ ابوالفرج اصفهانی: «و کان دعبل من الشیعه المشهورین بالمیل الی علی صلوات الله علیه»^۵.

سید محسن امین: «شجاع القلب قوی النفس فطناً ذکياً عالماً مؤلفاً متشیعاً لاهل البیت ذاباً عنهم»^۶.

حصری قیروانی: «و کان دعبل مداحاً لاهل البیت کثیر التعصب لهم والغلو فیهم و له المراثیه المشهوره و هی من جید شعره اولها مدارس آیات»^۷.

برخی از نویسندگان عرب نیز در شرح حال و زندگی دعبل، اصولاً موضوع مذهب و عشق او نسبت به اهل بیت را مسکوت گذاشته و فقط در مورد جنبه هجوگرایی او و اینکه رشید، مأمون، معتصم، واثق و متوکل را هجو گفته است، داد سخن داده‌اند و این ناشی از تعصب آنهاست که در فصل خود به تفصیل خواهد آمد. و برای نمونه به الاعلام زرکلی و دائرةالمعارف فرید وجدی رجوع شود.^۸

برخی دیگر از نویسندگان عرب با آنکه صداقت و اخلاص دعبل را در تشیع یادآور شده‌اند، ولی در پایان کار به بدگویی از او پرداخته‌اند و این‌گونه برخورد احتمالاً به‌خاطر بغض

۱. جرجی زیدان، تاریخ الآداب اللغة العربیه، جزء ۱، ص ۳۷۸.

۲. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۲۸۱.

۳. حنالفاخوری، تاریخ الادب العربی (الادب القدیم)، ص ۷۳۹.

۴. یاقوت حموی، معجم الادباء، ج ۵، جزء ۱۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

۵. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲۰، ص ۱۳۱.

۶. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۰۱.

۷. ابی اسحق براهیم بن علی الحصری القیروانی، زهر الآداب، ج ۱، ص ۱۳۲.

۸. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ج ۲، ص ۳۳۹ و فرید وجدی، محمد، دائرةالمعارف، ج ۴، ص ۴۲.

مضمری است که نسبت به شیعه دارند و به عنوان نمونه، بستانی می‌گوید:

«دعبل با کسی از خلفا جز رشید پیوند نیافت، زیرا که برای علوی‌ها تعصب داشت و امامت را حقّ آنان می‌دانست و از قتل و شهادت آنان آزوده و غمناک بود. بنی‌عباس را هجو می‌کرد و بنابراین در تمام عمرش متواری بود و در ترس و وحشت زندگی می‌کرد و می‌گفت: «انا احمل خشیتی علی کتفی منذ اربعین سنه و لست اجد احداً یصلینی علیها»^۱ و در جای دیگر گوید:

«جز به فرزندان علی عنایت نداشت، چون شیعه صادق ایشان بود و امید به شفاعتشان در عالم آخرت داشت؛ لیکن تشیع او به معنی دینداری خوب او نیست، زیرا او از کشتار و دزدی و بر باد دادن عرض مردم و شرابخواری و گناهکاری و تخنث ابا نداشته است، آری از بشّار، فجور و شرابخواری‌اش کمتر بود و اجمالاً در اخلاق دعبل چیزی که موجب ستایش و ثنایی برای او باشد، وجود ندارد»^۲

ملاحظه می‌شود که این نویسنده عرب در آغاز دعبل را به‌صورت شیعه‌ای صادق معرفی می‌کند، اما بعد نسبت‌های ناروا به او می‌دهد و در نهایت شخصاً به قضاوت می‌نشیند که در اخلاق و رفتار دعبل هیچ چیز قابل ستایش نیست.

ب: مدح اهل بیت و ذم غاصبان خلافت

یکی از ارکان اصلی مذهب تشیع، تولّی و تبری است که مصادیق اولیه و مضیق آن عبارت از حب و ولای اهل بیت و بیزاری و تبری از دشمنان ایشان است و شیعیان بر این عقیده‌اند و فرزندان آنان از خردسالی با این فکر رشد و نما می‌یابند و نشانه روشن یک شیعه همین است. ما این‌گونه تربیت را در روش دعبل و در اشعار او به وضوح می‌بینیم. به‌عنوان نمونه:

«فَكَيْفَ وَ مِنْ أُنَى يَطَالِبُ رُفْقَةً إِلَى اللَّهِ بَعْدَ الصُّومِ وَالصَّلَاةِ
سَوَى حَبِّ أَبْنَاءِ النَّبِيِّ وَ رَهْطِهِ وَ بَغْضِ بَنِي الزَّرْقَاءِ وَالْعَبَلَاتِ»^۳

«مَلَأْتُكَ فِي أَهْلِ النَّبِيِّ فَأَتَهُمْ أَحِبَّائِي مَا عَاشُوا وَ أَهْلُ رِيقَاتِي
تَخَيَّرْتَهُمْ رُشْدًا لَامَرِي فَأَتَهُمْ عَلَى كُلِّ حَالٍ خَيْرَةُ الْخَيْرَاتِ
فَمَا رَبُّ زِدْنِي مِنْ يَقِينِي بِصِيرَةٍ وَ زِدْ حُبَّهُمْ يَا رَبِّ فِي حَسَنَاتِي»^۴

۱. بطرس بستانی، ادبای العرب فی العصر العباسی، ج ۲، ص ۱۱۴.

۲. همان، ج ۲، ص ۱۱۷.

۳. دعبل بن علی خزاعی، دیران، ص ۳۸.

۴. همان، ص ۴۴.

«سَأَقْنُتُ طُورَ الدَّهْرِ مَا هَبَّتِ الصَّبَا
وَأَقْنُتُ بِالْأَصَالِ وَالْعُدُوتِ
عَلَى مَعْشَرٍ ضَلُّوا جَمِيعاً وَضَيَعُوا
مَقَالَ رَسُولِ اللَّهِ بِالشُّبُهَاتِ»^۱

یا اُمّهُ السَّوءَ مَا جَارَيْتَ أَحْمَدَ فِي حُسْنِ الْبَلَاءِ عَلَى التَّنْزِيلِ وَالسُّورِ
دنباله بیت فوق در نمونه اشعار دعبل خواهد آمد و این بیت از همان قصیده معروفی
است که مأمون از او خواست تا برایش انشاد کند، ولی دعبل از ترس و به مقتضای تقیه منکر
آن شد و گفت: چنین قصیده‌ای را نمی‌شناسم. مأمون به او امان داد و خواهش کرد، دعبل
قصیده را بر مأمون خواند و چون به بیت آخر آن یعنی:

هِيَهَاتَ كُلُّ امْرِئٍ رَهْنٌ بِمَا كَسَبَتْ لَهُ يَدَاهُ فَخُذْ مَا شِئْتَ أَوْ قَذَرْ
رسید مأمون عمامه‌اش را بر زمین زد و گفت: «صَدَقْتَ وَاللَّهِ يَا دَعْبِلُ»

ج: مرثیه‌سرایی برای شهدای کربلا و سرور آزادگان حسین بن علی (ع)

«رَأْسُ ابْنِ بَنِي مُحَمَّدٍ وَوَصِيهِ
لِنَاظِرِينَ عَلَى قِنَاةٍ يُرْفَعُ
وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ
لَا مُسْنَكُزَ مِنْهُمْ وَلَا مُتَفَجِّعٍ
كُحِلَتْ بِمَنْظَرِكَ الْعْيُونُ عَمَايَةً
وَأَصَمَ رُزْءُكَ كُلَّ أُذُنٍ يَسْمَعُ
أَيَقُظَتْ أَجْفَاناً وَكُنْتُ لَهَا كَرِي
وَأَمَتَ عَيْنَا لَمْ تَكُنْ بَكَ تَهْجِعُ
لَكَ مَنَزِلٌ وَلَخَطَّ قَبْرَكَ مَضْجَعُ»

«اِذَا جَاءَ عَاشُورَا تَضَاعَفَ حَسْرَتِي
لَدَلِ رَسُولِ اللَّهِ وَانْهَلَّ عَيْبَرَتِي
هُوَ الْيَوْمُ فِيهِ اغْبَرَّتِ الْأَرْضُ كُلُّهَا
وَجُوهَا عَلَيْهَا وَالسَّمَاءُ اقْشَعَرَّتْ
أَرِيَقَتْ دِمَاءُ الْفَاطِمِيِّينَ بِالْمَلَا
فَلَوْ عَقَلَتْ شَمْسُ النَّهَارِ لَخَرَّتْ
بِنَفْسِي خُدُوداً فِي التُّرَابِ تَعَفَّرَتْ
بِنَفْسِي رُؤُوساً مُعْلِيَاتٍ عَلَى الْقَنَا
تَعَفَّرَتْ
بِنَفْسِي شَفَاةً ذَابِلَاتٍ مِنَ الظُّمَاءِ
بِنَفْسِي عَيْنُوناً غَايِرَاتٍ سَوَاهِرَا
بِنَفْسِي مِنَ آلِ النَّبِيِّ خَرَايِدَا

بِنَفْسِي جُسُوماً بِالْعَرَاءِ تَعَزَّتْ
إِلَى الشَّامِ تُهْدِي بَارِقَاتِ الْأَسِنَّةِ
وَلَمْ تَحْطَ مَنْ مَاءِ الْفُرَاتِ بِقَطْرَةٍ
إِلَى الْمَاءِ مِنْهَا قَطْرَةٌ بَعْدَ قَطْرَةٍ
حَوَاسِرٌ لَمْ تُعْرِفْ عَلَيْهِمْ بَسِترَةً»^۲

۱. همان، ص ۵۰.

۲. محمد بن علی بن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، جزء ۴، ص ۱۲۶.

د : دفاع از اعتقادات شیعی

هُم نَقْضُوا عَهْدَ الْكِتَابِ وَ فَرَضُوا وَ مَحْكَمَهُ بِالزُّورِ وَ الشُّبُهَاتِ^۱

در خصایص علی (ع) و اشاره به غدیر خم

أَلَا أَنَّهُ طَهَّرَ زَكَى مُطَهَّرٌ سَرِيعٌ إِلَى خَيْرَاتِ وَ الْبَرَكَاتِ^۲

گزیده‌ای از ابیات قصیده «تائیه» - در پایان بحث، در قسمت نمونه اشعار دعبل آورده

شده است.

ه : جبهه‌گیری دعبل

یکی از روشن‌ترین ادله تشیع مخلصانه و از جان پذیرفته دعبل، موضع‌گیری او در برابر دشمنان اهل بیت (ع) است. به‌طوری که تاریخ‌نویسان گزارش کرده‌اند: چون مأمون حضرت رضا (ع) را به ولایتعهدی برگزید و لباس سیاه را که شعار عباسیان بود، به لباس سبز که شعار علویان بود تبدیل کرد و به آنها روی خوش نشان داد، دعبل موقتاً از هجو عباسی‌ها ساکت ماند و چون مأمون مجدداً، بعد از شهادت حضرت رضا (ع)، لباس سبز را به همان لباس سیاه که شعار عباسیان بود، بدل کرد و با علویان از در دشمنی و آزار درآمد، دعبل هجو آنان را از سرگرفت و رجال دولت عباسی و بخصوص معتصم و متوکل را بشدت هجو کرد:

«مُلُوكُ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي الْكُتُبِ سَبْعَةٌ وَ لَمْ تَأْتِنَا عَنْ ثَامِنٍ لَهُمْ كُتُبٌ

كَذَلِكَ أَهْلُ الْكَهْفِ فِي الْكُتُبِ سَبْعَةٌ خِيَارٌ أَذَا عُدُّوا وَ ثَامِنٌ مِنْهُمْ كَلْبٌ

وَ إِنِّي لِأَعْلَى كُلِّهِمْ عَنْكَ رِفْعَةٌ لَأَنَّكَ ذُو ذَنْبٍ وَلَيْسَ لَهُ ذَنْبٌ

لَقَدْ ضَاعَ مُلْكُ النَّاسِ إِذْ سَاسَ مُلْكُهُمْ وَ صِيفٌ وَ أَشْنَأُ وَ قَدْ عَظُمَ الْكَرْبُ»^۳

و خطاب به مأمون سروده:

«أَيُّسُوْنِي الْمَأْمُونُ خِطَّةً جَاهِلٍ أَوْ مَا رَأَى بِالْأَمْسِ رَأْسَ مُحَمَّدٍ؟

إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ سُيُوفُهُمْ قَتَلَتْ أَخَاكَ وَ شَرَّ فُوكَ بِمَقْعِدِ

شَادُوا بِذِكْرِكَ بَعْدَ طُولِ حُمُولِهِ وَ اسْتَقْدُوكَ مِنَ الْحَضِيضِ الْآ وَ هَدِ

إِنَّ الثَّرَاتِ مُسَهَّدٌ طُلَابُهَا فَكَفَّفَ مَذَاقَكَ عَنْ لَعَابِ الْأَسْوَدِ»^۴

چون حسین بن ظاهر که امین را شکست داد و به قتل رساند، از موالی خزاعه بوده

است، بنابراین دعبل بر مأمون مباحات می‌کند که قوم من تو را بر تخت خلافت نشانده‌اند.

۱. دعبل بن علی الخزاعی، دیوان، ص ۳۸ و ۳۹. ۲. همان منبع، ص ۴۸.

۳. جرّجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۱، ص ۳۷۷.

۴. جرّجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۱، ص ۳۷۷. ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه، الشعر و الشعراء.

۱۳. ملاقات دعبل با حضرت علی بن موسی الرضا(ع)

قضیه تشرف دعبل خزاعی به محضر علی بن موسی الرضا(ع) در مرو پس از ولایتعهدی آن حضرت و انشاد قصیده «تائیه» معروفه (مدارس آیات خلت من تلاوة) و تحسین حضرت رضا(ع) و بخشیدن مبالغی نقد و جبه خود به عنوان صلّه و خلعت به او، در کتب تاریخ و تاریخ ادب و منابع مختلف آمده است و در اصل آن اتفاق نظر وجود دارد، اما در کیفیت نقل آن اختلافاتی وجود دارد که ما در این جا خلاصه نقل الاغانی و رجال کشی و عیون اخبار الرضا را می آوریم:

«دعبل در خراسان خدمت حضرت رضا(ع) مشرف شد و قصیده را بر حضرت خواند. امام رضا(ع) ده هزار درهم از درهم هایی که به نام آن حضرت ضرب شده بود، به عنوان صلّه به او مرحمت فرمود و جامه ای از جامه های خود را به او خلعت داد. اهل قم آن جامه را به سی هزار درهم خریدار شدند او فروخت، راه را بر او بسته و به زور جامه را گرفتند، دعبل گفت: شما این کار را برای تقرب به خدا می کنید، در صورتی که این عمل حرام است، دوباره پیشنهاد سی هزار درهم کردند و دعبل قسم خورد که نمی فروشد جز با این شرط که بخشی از آن را به خودش بدهند که در کفنش بگذارد. فَأَعْطُوهُ فَرْدَكُمْ فَكَانَ فِي أَكْفَانِهِ. پس آستینی از جبه را به او دادند که در کفنش بگذارد.»^۱

و اما در رجال کشی آمده: «دعبل بر حضرت رضا(ع) در خراسان وارد شد و عرض کرد قصیده ای گفته ام و می خواهم بر جناب شما انشاد کنم. حضرت اجازه داد و او قصیده را خواند که دو بیت زیر، از آن است:

أَلَمْ تَرَ أَنِّي مُنْذُ ثَلَاثِينَ جَبَّةً أَرْوَحُ وَ أَغْدُوا دَائِمَ الْحَسَرَاتِ
أَرَى فَيَأْهُمُ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ قَسِيئِهِمْ صَفَرَاتِ

پس از انشاد قصیده، حضرت به اندرون رفت و خرقة ای که محتوی ۶۰۰ دینار بود، برای او فرستاد و به خدمتکار فرمود که به او بگوید: این را آقا برای خرج سفرت داده و عذر می خواهد. دعبل گفت: «لا والله ما هذا أَرْدَتْ و لا لَهُ خَرَجْتُ». به خدا قسم، به منظور اخذ صلّه خدمت نرسیده ام و از انشاد قصیده چنین نیتی نداشته ام. به آقا بگو جامه ای از جامه هایش را برای تبرک به من ببخشد. حضرت جبه ای از جامه های خود را همراه با همان پول به او مرحمت فرمود.

دعبل در راه بازگشت به قم رسید. خواستند جبه را به هزار دینار بخرند. او قسم خورد

که پاره‌ای از آن را هم به هزار دینار ندهد. هنگام خروج از قم جبّه را از او گرفتند و بالاخره هزار دینار و خرقدای از جامه را به او دادند.^۱

شیخ صدوق در عیون اخبارالرضا اضافه می‌کند که: چون دعبل به بیت:

«أَرَى فَيَأْهُم فِى غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا»

رسید، حضرت گریست و چون به بیت:

«إِذَا وَتَرُوا مَدَّوْا إِلَى وَاتِرِهِمْ أَكْفًا عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقِضَاتٍ»

رسید، حضرت «جَعَلَ يَلْبَبُ كَفِيهِ وَيَقُولُ أَجَلَ وَاللَّهِ مُنْقِضَاتٍ»^۲ و چون به بیت:

لَقَدْ خِفْتُ فِى الدُّنْيَا وَ أَيَّامِ سَعِيهَا وَ أَنَّى لَأَرْجُوا الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَاتِى

رسید، حضرت فرمود: «آمَنَكَ اللَّهُ يَوْمَ الْفَرَعِ الْكَبِيرِ»^۳ و چون به بیت:

«وَقَبِيرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسِي زَكِيهِ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِى الْغُرَفَاتِ»

رسید، امام رضا(ع) فرمود: آیا دو بیت در اینجا اضافه نکنم که قصیده‌ات کامل و تمام باشد؟

گفت: آری. حضرت فرمود:

و قَبِيرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مَصِيبَةٍ تُوقِّدُ فِى الْأَحْشَاءِ بِالْحَرَقَاتِ

إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يَفْرُجُ عَنَّا اللَّهُمَّ وَالْكَرْبَاتِ

بعد از انشاد قصیده، حضرت رضا(ع) صد دینار رضوی به او صلّه می‌دهد و دعبل

می‌گوید: «والله ما لهذا جُنْتُ وَلَا قَلْتُ هَذِهِ الْقَصِيدَةُ طَمَعًا فِى شَيْءٍ يَصِلُ إِلَيَّ»، به خدا قسم

برای این به خدمت نرسیدم و این قصیده را به طمع مالی نسروده‌ام. سپس جامه‌ای از حضرت

برای تبرک خواست. حضرت رضا(ع) کیسه زر را با جامه‌ای به او داد.

در بازگشت، در محلی به نام «میان قوهان»، دزدان، قافله را غارت کردند و در حین تقسیم

اموال، یکی از دزدان شعر دعبل: آری فَيَأْهُم فِى غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا را زمزمه می‌کرد. دعبل به‌عنوان

گوینده شعر، خود را معرفی کرد. آن مرد فوراً نزد رئیس‌شان که بالای پشته‌ای نماز می‌خواند و

شیعه بود، رفت و قضیه را گفت. به امر رئیس بند از پای دعبل و همه کاروانیان برداشتند و از

دعبل خواستند قصیده را بخواند و او خواند پس تمام اموال کاروانیان را، به آنها برگرداندند.^۴

۱. ابو جعفر محمد بن علی الطوسی، رجال کشی، جزء ۶، ص ۵۰۵.

۲. امام رضا(ع) دستهای خود را برگرداند و فرمود: آری دست ما بسته است.

۳. حضرت فرمود: خداوند تو را در روز قیامت ایمن دارد.

۴. به نظر می‌رسد این گروه، دزدان چپاولگر نبوده‌اند بلکه گروهی از اعراب مهاجر و ضد حکومت غاصب بوده‌اند و

به‌همین دلیل قصیده دعبل را که به زبان عربی فصیح بود بخوبی درک کردند. اینان اموال کاروانهای دولتی را مصادره

می‌کردند و به همین جهت با شناختن دعبل و اطلاع از هویت کاروان، اموال آنان را عیناً مسترد داشتند.

دعبل در مسیر خود به قم رسید. پس مردم در مسجد اجتماع کرده و دعبل قصیده را برآنها خواند و آنها صله‌ها و خلعت‌ها دادند و چون از داستان جبه مطلع شدند، قضایایی برای خرید و تصرف آن پیش آمد که موافق نقل کشی است.

چون دعبل به وطن خود رسید، متوجه شد که دزدان به خانه‌اش دستبرد زده و همه دارائی‌اش را برده‌اند، پس شیعیان صد دینار صله حضرت رضا(ع) را، هر دینار به صد درهم خریدند. در صورتی که قیمت آن ده درهم بیش نبود. و بدین ترتیب وضعیت مالی او رو به راه شد.^۱

پوشیده نماند که منظور از دو بیتی که حضرت رضا(ع) اضافه فرمود، اشاره به مرقد خود آن حضرت در طوس است. ابن شهر آشوب در مناقب آورده که چون حضرت رضا(ع) دوبیت را اضافه فرمود، دعبل پرسید: «یا بن رسول الله این قبر که در طوس است، قبر کیست؟» امام فرمود: «قبر من است و زمانی نمی‌گذرد که طوس محل آمد و شد شیعیان و زوّار من خواهد شد.»^۲

۱۴. کینه تاریخ نویسان سنی نسبت به دعبل

تاریخ نویسان و نویسندگان تاریخ ادب به علت اینکه دعبل شیعه مخلص بوده فجایع خلفا را به نظم کشیده، به او با چشم کینه و بغض می‌نگرند و او را با جمله‌هایی مانند: «خبیث اللسان» و یا «مبغضاً للناس لئیماً» یاد می‌کنند و هجویات او را برای تکسب و توأم با وقاحت و فحش می‌دانند و این عناوین را، با عنوان تشیع او، همراه می‌کنند و بدین وسیله می‌خواهند از شاعری که عمر خود را اغلب به درپردری، دفاع از عقیده خود و حمایت از حق اهل بیت(ع) گذرانیده است، انتقام بگیرند. ولی از جستجو در مجموع نوشته‌های آنها و تدبّر در اشعار بلند دعبل، چیزی جز فتوّت، مروّت و اخلاص او به اهل بیت(ع) نمی‌یابیم.

برای صحت ادعای فوق باید به کتب مربوط مراجعه کرد؛ مانند: تاریخ الادب اللغة العربیة جرجی زیدان، الجامع فی الادب العربی حنا الفخوری، تاریخ الادب العربی عمر فروخ، الغدیر: جلد ۲، معجم الادباء یاقوت حموی، جلد ۱۱، اعیان الشیعه: جلد ۶، الاغانی: جلد ۲۰، وفيات الاعیان ابن خلکان، مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری، لسان المیزان و تاریخ دمشق و غیر اینها.

۱. ابن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۱۴ و ۵۱۵.

۲. ابی جعفر رشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب، السروی المازندرانی (... - ۵۸۸ ه.ق) مناقب آل ابی طالب، ج ۱.

فرید وجدی می‌گوید: «کان شاعراً مُجیداً و لا یعیبه إلاّ آنه کان مولهاً بالهجو والخطّ من کرامات النَّاس و لم یستثن الخلفاء»^۱

ملاحظه می‌شود که عیب دعبل را در این دانسته که خلفای فاسق و فاجر را از هجو خود استثناء نکرده است و از عجایب آنکه با همه شرح و تفصیلی که از جنبه هجوگویی دعبل داده و نمونه‌های بسیاری از هجوهای او را نقل کرده، هیچ اشاره‌ای به تشیع او و مشهورترین و بهترین اثر او درباره اهل بیت، یعنی «تائیه» نکرده است و این چیزی جز تعصب را حکایت نمی‌کند.^۲

۱۵. نظر دعبل نسبت به فجایع واقعه در جهان اسلام

به‌طوری که از لحن اشعار دعبل مستفاد می‌گردد، نامبرده تمام گرفتاری‌های مسلمانان و مصیبت‌هایی را که بر اهل بیت (ع) وارد شده، از نتایج و آثار «بیعت فلتة سقیفه» می‌داند. به‌عنوان نمونه در «تائیه» معروف چنین می‌گوید:

«رَزَايَا أَرْتَنَا خُضْرَةً الْأَفْقِ حُمْرَةً وَرَدَّتْ أَجْاجاً طَعَمَ كُلُّ فُرَاتٍ
وَمَا سَهَّلَتْ تِلْكَ الْمَذَاهِبَ فِيهِمْ عَلَى النَّاسِ إِلَّا بَيْعَةَ الْفَلَتَاتِ»
و در تائیه دیگری که در مصیبت و گریه برای امام حسین (ع) دارد و با مصراع: «أَسْبَلْتُ دَمْعَ الْعَيْنِ بِالْعِبْرَاتِ» شروع می‌شود، در پایان آن می‌گوید:

«فَقُلْ لِبَابِنِ سَعْدٍ - أَبْعَدَ اللَّهُ سَعْدَهُ - سَتَلْقَى عَذَابَ النَّارِ وَاللَّعْنَاتِ
سَأَقْنُتُ طُولَ الدَّهْرِ مَاهِيَتِ الصَّبَا وَأَقْنُتُ بِالْأَصَالِ وَالْفُدُوتِ
عَلَى مَعَشَرٍ ضَلُّوا جَمِيعاً وَضَبَعُوا مَقَالَ رَسُولِ اللَّهِ بِالشُّبُهَاتِ»^۳
ملاحظه می‌شود که بعد از مرثیه‌گویی نسبت به حادثه عاشورا و ابعاد عمر سعد - علیه اللعنة - نفرین اصلی را متوجه کسانی می‌کند که موجب گمراهی مردم شدند و فرمان و وصیت رسول خدا (ص) را با تزویر و شبهه ضایع کردند.

۱۶. نمونه‌هایی از اشعار دعبل خزاعی

۱- قصیده تائیه:

معروف‌ترین، مطبوع‌ترین و یربارترین قصیده دعبل، قصیده تائیه‌ای است که وصف آن

۱ و ۲. وجدی، محمد فرید، دائرة المعارف، ج ۴، ص ۴۲.

۳. دعبل بن علی الخزاعی، دیوان، به تصحیح، مجید طراد، ص ۵۰.

اجمالاً گذشت. همان قصیده‌ای که در محضر حضرت رضا (ع) خوانده و آن حضرت را گریانده است و به نقل در الاغانی وقتی که به بیت:

إِذَا وَتَرُوا مَدُّوا الْاَوْتَارَ مَنَقِضَاتٍ أَكْسَفَا عَنِ الْاَوْتَارِ مُنَقِضَاتٍ

رسید، حضرت از کثرت گریه غش کرده، اشاره فرموده است که ساکت باشد و چون ادامه داد، باز همان حالت به حضرت دست داده و تا سه مرتبه تکرار شده است.^۱ شگفت‌انگیز آنکه به نقل از سیره‌نویسان، که قبلاً گذشت، دعبل این قصیده را برای مأمون خوانده و او نیز گریسته است.

در این قصیده عدم مشروعیت بیعت سقیفه، تبعات آن و نیز عدم مشروعیت خلفای ثلاثه، اموی‌ها و عباسی‌ها به‌طور روشن اظهار شده و اثبات وصیت پیامبر نسبت به خلافت علی (ع) و فرزندان او، طبق معتقدات شیعه اثنی عشریه و اعتقاد به ظهور حضرت مهدی (عج) و عشق‌ورزی به اهل بیت (ع) بیان شده و مظلومیت و ذکر مصایب ایشان، در قالب اشعاری روان و منسجم عرضه شده است.

در تعداد ابیات این قصیده اختلاف است. در دیوان او به تصحیح مجید طراد (بیروت: چاپ دارالجلیل، سال ۱۴۱۸ ه. ق. = ۱۹۹۸ م) که در اختیار نویسنده است ۱۱۵ بیت آمده است.

مدرسی در ریحانة الادب تعداد ابیات قصیده را ۱۲۰ بیت دانسته و دو بیت حضرت رضا (ع) را هم به آن افزوده است.^۲

یاقوت در معجم الادباء می‌گوید: «نسخه‌های این قصیده (منظور تعداد ابیات است) مختلف است و در بعضی نسخه‌ها زیاداتی است که احتمالاً بعضی شیعیان اضافه کرده باشند»، سپس به عنوان ابیات صحیح ۴۵ بیت را آورده است.^۳

سیدمحسن امین در اعیان الشیعه قول یاقوت را آورده و نقد می‌کند به اینکه اختلاف نسخه‌ها ممکن است برای این باشد که هر کدام از ناقلین، به علت طولانی بودن قصیده، فقط مقداری از آن را نقل کرده باشند و دلیلی بر اضافه کردن بر قصیده نداریم و یا یاقوت چون مفاد بعضی از ابیات، مطابق میلش نبوده، آنها را زیاد و مصنوعی پنداشته است. و سپس طبق نظر خودش، قصیده را به‌طور کامل در ۱۲۳ بیت نقل کرده است^۴ که هرگاه دو بیت

۱. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۱۷.

۲. علامه مدرس تبریزی، میرزا، محمدعلی، ریحانه‌الادب، ص ۱۳۰.

۳. یاقوت حموی، معجم‌الادباء، ج ۱۱، ص ۱۰۳ و ۱۱۳.

۴. امین سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۱۸ و ۴۱۹.

حضرت رضا(ع) را از آن کم کنیم تعداد ابیات دعبل ۱۲۱ بیت خواهد بود.

مطلع و ابیات آغازین قصیده نیز به اختلاف ضبط شده است.

ابوالفرج در الاغانی و یا قوت در معجم الادباء و حصری قیروانی در زهرالآداب و ابن شهر آشوب در مناقب آل ابی طالب، شروع قصیده را با «مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تَلَاوَةٍ» ضبط کرده‌اند.

بسیاری از کتب ادب و تاریخ ادب و کتبی که به مناسبتی قصیده یاد شده را نقل کرده‌اند نیز، بیت آغازین قصیده را به صورت فوق آورده‌اند. ولی در برخی منابع با تغزلی آغاز می‌شود و سپس مطلب به انحرافی که در امر خلافت رسول خدا(ص) پیش آمده، کشیده می‌شود و بر مظلومیت اهل بیت(ع) و تضييع حق ایشان اظهار تأسف می‌گردد. و سرانجام مسیر قصیده به بیت: «مَدَارِسُ آيَاتٍ» و... می‌رسد و ادامه می‌یابد.

از جمله در دیوان دعبل که مشخصات آن گذشت و در اعیان الشیعه مرحوم سید محسن امین، قصیده با بیت: تَجَاوَبْنَ بِالْأَرْنَانِ وَالزَّفَرَاتِ / نَوَائِحُ عُجْمُ اللَّفْظِ وَالنَّطَقَاتِ آغاز می‌شود و بیت سی‌ام قصیده «مَدَارِسُ آيَاتٍ و...» می‌باشد. احتمال اینکه دعبل قصیده خود را در محضر حضرت رضا(ع)، از بیت: مَدَارِسُ آيَاتٍ و... به بعد انشاد کرده باشد، وجود دارد، به این معنی که قصیده، همان قصیده طولانی است که سید محسن امین در اعیان الشیعه آن را تأیید کرده و آورده است. النهایة، بسیاری از منابع، قسمتی از آن را که در محضر حضرت رضا(ع) انشاد شده است، نقل کرده و به ابیات صدر قصیده نپرداخته‌اند و این احتمال را عبارتی که در مناقب ابن شهر آشوب آمده، تقویت می‌کند و آن این است که به دعبل گفته شد: «چرا در تائیه تشبیب را ترک کردی؟» در پاسخ گفت: از امام حیا کردم.^۱

مطلب دیگری که موضوع فوق را تأیید می‌کند، این است که اگر بیت «مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ و...» مطلع قصیده بود، از لحاظ فن قصیده می‌بایست رعایت قافیه در دو مصرع آن می‌شد، که نشده است و این بخوبی گواهی می‌دهد که شروع قصیده با بیت و یا ابیاتی دیگر بوده است.

گفتنی است که این قصیده علاوه بر ارج و اهمیتی که از لحاظ ادبی، تاریخی، اعتقادی و غیره دارد، دو نکته برجسته از جهت مذهب شیعه نیز در آن به چشم می‌خورد: یکی اینکه امام رضا(ع) ضمن دو بیتی که به قصیده دعبل اضافه فرمود، (شرح آن قبلاً گذشت) از شهادت و دفن خود در طوس خبر می‌دهد و به ظهور حضرت حجت(عج) و فرج اهل بیت(ع) اشاره

می‌کند. دیگر اینکه دعبل به صراحت سخن از خروج امام قائم (عج) به میان می‌آورد و پس از اینکه بیت: «خروج امام لامحالة خارج...» را انشاد می‌کند، امام به سختی گریه می‌کند و می‌فرماید: «ای دعبل روح القدس بر زبانت سخن رانده است، آیا این امام را می‌شناسی؟» می‌گوید: «نه، ولی شنیده‌ام امامی از خاندان شما خروج می‌کند و زمین را از عدل و داد پر می‌کند.» امام فرمود: «امام بعد از من پسر محمد و پس از او فرزندش علی و پس از او پسرش حسن و پس از او پسرش حجت قائم (عج) است و اوست امامی که در غیبت مورد انتظار است و در ظهورش مورد اطاعت است و زمین را از عدل و داد پر می‌کند، همان‌طور که از جور و ستم پر شده باشد.»^۱

مطلب فوق نشان می‌دهد که شیعیان ائمه هدی از پیش به باقیمانده ائمه اثنی عشر عارف بوده و مهدی منتظر (عج) را می‌شناخته‌اند.

اینک پس از مقدمه فوق، بخشهایی از قصیده تأثیه معروف را می‌آوریم.

الف: تأسف از روی کار آمدن ناهلان

پس از رحلت رسول خدا (ص)، بدون حجت قابل قبول و نیز کنار گذاشتن وصی رسول و زوج بتول، حضرت علی مرتضی (ع) با بیعت «فلته» و بیان چندی از دلایل تقدم آن حضرت بر دیگران و اظهار عشق به اهل بیت:

أَلَمْ تَرَ لِلْإِيَامِ مَا جَرَّ جَوْرُهَا	عَلَى النَّاسِ مِنْ نَقْصٍ وَ طَوْلٍ شَتَاتٍ
وَمِنْ دَوْلِ الْمُسْتَهْتَرِينَ، وَ مِنْ غَدَا	بِهِمْ طَالِبًا لِلثَّوْرِ فِي الظُّلُمَاتِ
فَكَيْفَ؟ وَ مِنْ أَنَّى يَطَالِبُ زُلْفَةً	إِلَى اللَّهِ بَعْدَ الصَّوْمِ وَ الصَّلَاةِ
سِوَى حُبِّ أَبْنَاءِ النَّبِيِّ وَ رَهْطِهِ	و بُغْضِ بَنِي الزَّرْقَاءِ وَ رِ لَعِبَلَاتِ
وَ هِنْدٍ، وَ مَا أَدَّتْ سُمِيَّةُ وَ ابْنُهَا	أُولُو الْكُفْرِ فِي الْإِسْلَامِ، وَ الْفَجَرَاتِ
هُمْ نَقَضُوا عَهْدَ الْكِتَابِ وَ قَرَضَهُ	وَ مُحْكَمَهُ بِالزُّورِ وَ الشُّبُهَاتِ
وَ لَمْ تَكُ إِلَّا مِحْنَةً كَشَفْتَهُمْ	بَدَعُوا ضَلَالٍ مِنْ هَنٍّ وَ هَنَاتِ
تَرَاثُ بِلَا قُرْبَى وَ مُلْكُ بِلَا هُدَى	وَ حَكْمُ بِلَا شُورَى، بِغَيْرِ هُدَاةٍ
رَزَايَا أَرْتَنَا خُضْرَةَ الْإِفْقِ حُمْرَةً	وَ رَدَّتْ أَجَاغًا طَعَمَ كُلِّ فَرَاتِ
وَ مَا سَهَّلَتْ تِلْكَ الْمَذَاهِبَ فِيهِمْ	عَلَى النَّاسِ إِلَّا بَيْعَةَ الْفَلَتَاتِ
وَ مَا نَالَ أَصْحَابَ السَّقِيفَةِ إِمْرَةً	بَدَعُوا تَرَاثُ بِلَا بِلَامِ تَرَاتِ

۱. الامینی النجفی، عبدالحسین احمد، الغدير، ج ۲، ص ۳۵۵ و آئینه‌وند، صادق، ادبیات انقلاب در شیعه، ج ۱،

و لو قلدوا الموصی الیه زمامها
اخی خاتم الرسل المصفی من القذی
فان جحدوا کان القدیّر شهیده
و آئی من القران تتلی بفضلہ
و غرّ خلال، ادركته سبقها
مناقب لم تُدْرک بکید و لم تنل
نجی لجبریل الامین، و انتم

ب: گریه بر مهجور افتادن آثار رسالت و خاموش کردن چراغ اهل بیت

بکیت لرسم الدارمن عرفات
و فکّ عری صبری و هاجت صبابتی
مدارِس آیاتِ خلت من تلاوة
لال رسول الله بالخيف من منی
دیار علی و الحسین و جعفر
دیار لعبدالله و الفضل صنوه
منازل وحي الله ينزل بينها
منازل قوم يهتدى بهداهم
منازل كانت لصلاة وللتقى
دیار عفاها جور کل منابد

ج: حسد و رزان کینه جو گرچه در برابر رسول خدا تسلیم شدند، ولی کینه او و

اهل بیت را در دل نگه داشتند

و ما الناس الا حاسد و مکذب
اذا ذکروا قتلی ببدر و خبیّر
و کیف یحبّون النبی و رهطه
لقد لاینوه فی المقال و أضروا
فان لم تکن الا بقربی محمد

د: در عمرتیه - حادنه کربلا که از تبعات انحراف قرصت طلوع یونیه بود

افراطم! لو خدت الحسین رجلاً
اذن للسلط الخد، فباطم، عسده
افراطم! فوسی یابنة الخیر و اندبی
و مضطغن ذواجنة و ترات
و یوم حنین اسبلوا العبرات
و هم ترکوا احشاء هم و غرات
قلوباً علی الاحقاد منظویات
فهاشم اولی من هن و هنات

ه: یادی دردآلود از شهدای اهل بیت (ع) و قبور پراکنده ایشان

قَبُورٌ بِكَوْفَانٍ، وَ آخِرَى بِطَبِیَّةٍ وَ آخِرَى بِفَنَخٍ نَالَهَا صَلَوَاتِی
و قَبْرٌ بَارِضِ الْجَوْزِجَانِ مَحَلُّهُ وَ قَبْرٌ بِبَاخْمَرَا، لَدَى الْغُرَبَاتِ
و قَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِی الْغُرَفَاتِ^۱
دو بیت حضرت علی بن موسی الرضا (ع):

و قَبْرِ بِطُوسٍ یَا لَهَا مِنْ مُصِیْبَةٍ أَلَحَّتْ عَلَی الْإِحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ
إِلَى الْحِشْرِ حَتَّى یَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمَا یَفْرَجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالْكَرْبَاتِ
و: اظهار دلسوزی سخت بر شهدای کربلا

فَمَا الْمَحْضَاتُ الَّتِی لَسْتُ بِالْغَا مِبَالِغَهَا مَنِّی بِكُنْهِ صِفَاتِ
نَفُوسٍ لَدَى النَّهْرِینِ مِنْ أَرْضِ كَرْبَلَا مَعَرَّسُهُمْ فِیْهَا بِشَّطِّ فِرَاتِ
تُؤَفِّقُونَا عِطَاشًا بِالْفِرَاتِ، فَلِیْتَنِّی تُؤَفِّتُ فِیْهِمْ قَبْلَ حَیْنِ وَفَاتِ
أَخَافُ بَأْنَ أَزْدَا زَهُمَ فِیْشَوْقُنِی مُعَرَّسَهُمْ بِالْجَزَعِ فَالْتَّخَلَّاتِ
ز: مفاخر علویان و بنی هاشم

وَ إِنْ فَخَرُوا یَوْمًا اتَّوَا بِمَحْمَدٍ وَ جَبْرِیْلَ وَ الْفِرْقَانَ ذِی السُّوَرَاتِ
وَ عَدَوْا عَلِیًّا ذَا الْمَنَاقِبِ وَالْعُلَا وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ خَیْرَ بَنَاتِ
وَ حَمِزَةَ وَ الْعَبَّاسَ ذَا الْهَدَى وَ الثَّقَفِی وَ جَعْفَرًا الطَّیَّارَ فِی الْحُجُبَاتِ
أُولَئِكَ، لَا أَشِیْخُ هِنْدٍ وَ تَرِبَهَا^۲ سَمِیَّةً، مِنْ نَوْكِی وَ مِنْ قَدِرَاتِ

ح: مسؤولیت تیم و عدی در غصب حق اهل بیت (ع)

سَأَسْأَلُ تَیْمَ عَنْهُمْ وَعَدَّيْهَا^۳ وَ بَیْعَتُهُمْ مِنْ أَفْجَرِ الْفَجَرَاتِ
هُم مَنَعُوا الْآبَاءَ عَنْ اخْذِ حَقِّهِمْ وَ هُمْ تَرَكُوا الْأَبْنََاءَ رَهْنَ شَتَاتِ
وَ هُمْ عَدَلُوهَا عَنْ وَصِیِّ مُحَمَّدٍ فَبِیْعَتُهُمْ جَاءَتْ عَلَی الْغَدَرَاتِ

ط: اظهار عشق به اهل بیت و فداکاری برای ایشان

مَلَأَمَكْ فِی أَهْلِ النَّبِیِّ، فَنَاهَهُم أَحِبَّائِ، مَا عَاشُوا وَ أَهْلُ رِیْقَاتِی
تَخَيَّرَ تَهُمَ رُشْدًا لِأَمْرِی، فَنَاهَهُم عَلَی كُلِّ حَالٍ خَیْرَةَ الْخِیرَاتِ

۱. به طوری که قبلاً نیز اشاره شد چنین روایت کرده اند که وقتی دعبیل به اینجا رسید، امام فرمود: آیا دو بیت به قصیده تو اضافه کنم تا قصیدت کامل باشد؟ گفت: «آری یا بن رسول الله» بنابراین حضرت دو بیت فوق را انشاد فرمود. دعبیل گفت: «این قبری که در طوس است قبر کیست؟» امام فرمود: «قبر من».

۲. در اعیان الشیعه به عبارت «لا منتوج منذ و خربها» آمده است.

۳. تیم و عدی دو قبیله عربند که تیم قبیله ابوبکر و عدی، قبیله عمر بن خطاب است.

فِيَارَبِّ زِدْنِي مِنْ يَقِينِي بَصِيرَةً
سَأُبْكِيهِمْ مَا حَجَّ لِلَّهِ رَاكِبٌ
وَ اكْتُمُ حُبِّيَكُمْ مَخَافَةَ كَاشِحٍ
لَقَدْ حَفَّتِ الْإِيَّامُ حَوْلِي بِشْرَهَا
أَلَمْ تَرَ أَنِّي مُدَّ ثَلَاثِينَ حِجَّةً
أَرَى فَيُّهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مَتَقَسِّمًا
سَأُبْكِيهِمْ مَا ذَرَفَ فِي الْأَرْضِ شَارِقُ
وَ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَ حَانَ غُرُوبُهَا

ی : اهل بیت (ع) درگیر مصیبت‌ها و خاندان زیاد غرق در انواع نعمت‌ها

كَيْفَ أَدَاوِي مِنْ جَوٍّ لِي؟ وَ الْجَوِ
بَنَاتِ زِيَادٍ فِي الْقُصُورِ مَصُونَةٌ
دِيَارِ رَسُولِ اللَّهِ أَصْبَحَنَ بَلَقْعًا
وَ آلَ رَسُولِ اللَّهِ تَدْمَى نُحُورُهُمْ
وَ آلَ رَسُولِ اللَّهِ تُسَبِّي حَرِيمَهُمْ
وَ آلَ رَسُولِ اللَّهِ نُحِفُ جُسُومَهُمْ
إِذَا وَتَرُوا مَدَوَا إِلَى وَتَرِهِمْ

ک: امیدواری به مایه امید بشر، حضرت مهدی منتظر (عج)

فَلَوْلَا الَّذِي أَرْجُوهُ فِي الْيَوْمِ أَوْغِدِ
خُرُوجِ إِمَامٍ لَا مَحَالَةَ خَارِجٍ
يُمَيِّزُ فِينَا كُلَّ حَقٍّ وَ بَاطِلٍ
فِيَا نَفْسَ طَيِّبِي، ثُمَّ يَا نَفْسَ أَنْبَشِرِي
وَلَا تَجْزَعِي مِنْ مُدَّةِ الْجَوْرِ، إِنِّي
فَإِنْ قَرَّبَ الرَّحْمَنُ مِنْ تِلْكَ مُدَّتِي
شَفِيتُ، وَ لَمْ أَتْرَكْ لِنَفْسِي رَزِيَّةً

ل : دل‌تنگی‌هایی از عدم تأثیر سخن حق

أَحَاوِلُ نَقْلَ الشَّمْسِ مِنْ مُسْتَقَرِّهَا
فَمَنْ عَارَفٍ لَمْ يَنْتَفِعْ، وَ مَعَانِدِ
قُصَارَايَ مِنْهُمْ أَنْ أُؤَبِّ بِغَصَّةٍ
وَ إِسْمَاعِ أَحْبَابٍ مِنَ الصَّلْدَاتِ
يَمِيلُ مَعَ الْأَهْوَاءِ وَ الشَّهَوَاتِ
تَرَدَّدُ بَيْنَ الصَّدْرِ وَ اللَّهْوَاتِ

كَانَكَ بِالْاضْلَاعِ قَدْ ضَاقَ رَحْبُهَا لِمَا ضُمْنَتْ مِنْ شِدَّةِ الزَّفَرَاتِ^۱

۲. در مناقب حضرت علی بن ابی طالب (ع)

أَلَا إِنَّهُ طَهُرَ زَكَى مُطَهَّرُ سَرِيعَ إِلَى الْخَيْرَاتِ وَ الْبَرَكَاتِ
أَخُوا الْمُصْطَفَى، بِلَ صَهْرُهُ وَ وَصِيَّهُ مِنْ الْقَوْمِ، وَ السَّتَارِ لِلْعَوْرَاتِ
كَهَاؤُونَ مِنْ مُوسَى عَلَى رَغَمِ مَعْشَرٍ سَفَالٍ لِنَامٍ شَقَقَ الْبَشَرَاتِ^۲
فَقَالَ: أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ مِنْكُمْ فَهَذَا لَهُ مَوْلَى بُعِيدَ وَفَاتِ^۳
أَخِي: وَ وَصِيِّ، وَ ابْنِ عَمَى، وَ وَارِثِي^۴ وَ قَاضِي دِيُونِي مِنْ جَمِيعِ عِدَاتِي^۵

۳. در تأثیر بر مصایب اهل بیت (ع)

لَا أَضْحَكَكَ اللَّهُ سِنَّ الدَّهْرِ إِنْ ضَحِكْتَ وَ آلَ أَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ قَهَرُوا
مَشْرُدُونَ نُفُوءًا عَنْ عُقْرِ دَارِهِمْ كَأَنَّهُمْ قَدْ جَنَوْا مَا لَيْسَ يُغْتَفَرُ^۶

۴. در نکوهش ظالمان آل محمد (صلوات الله عليهم)

يَا أُمَّةَ السُّوءِ مَا جَارَيْتِ أَحْمَدَ عَنْ حُسْنِ الْبَلَاءِ عَلَى التَّنْزِيلِ وَ السُّورِ
خَلَقْتُمُوهُ عَلَى الْأَبْنَاءِ حِينَ مَضَى خِلَافَةَ الذَّنْبِ فِي أَبْقَارِ ذِي بَقَرٍ
وَ لَيْسَ حَيٌّ مِنَ الْأَخْيَاءِ نَعْلَمُهُ مِنْ ذِي يَمَانٍ وَ مِنْ بَكْرِ وَ مِنْ مُضَرٍ
أَلَا وَ هُمْ شُرَكَاءُ فِي دِمَائِهِمْ كَمَا تُشَارِكُ إِيسَارُ عَلَى جُرْزٍ^۷
قَتْلًا وَ أَسْرًا وَ تَحْرِيقًا وَ مَنَهَةً فِعْلَ الْعِزَاةِ بِأَرْضِ الرُّومِ وَ الْخَزَرِ
أَرَى أَمِّيَّةَ مَعْدُورِينَ إِنْ قَتَلُوا وَ لَا أَرَى لِسَبِي الْعَبَاسِ مِنْ عُذْرِ
أَزْبَغَ بِطُوسٍ عَلَى قَبْرِ الزَّكِيِّ بِهَا أَنْ كُنْتُ تَرْبَعٍ مِنْ دِينَ عَلَى وَطَرٍ
قَبْرَانِ فِي طُوسٍ: خَيْرُ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَ قَبْرُ شَرِّهِمْ، هَذَا مِنَ الْعَبْرَةِ!
مَا يَنْفَعُ الرَّجْسَ مِنْ قُرْبِ الزَّكِيِّ وَ لَا عَلَى الزَّكِيِّ بِقُرْبِ الرَّجْسِ مِنْ ضَرَرٍ
هِيَاهُ كُلُّ امْرِئٍ زَهْنٌ بِمَا كَسَبَتْ لَهُ يَدَاهُ فَخُذْ مَا شِئْتَ أَوْ فَذَرُ^۸

۱. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۰۳، و ص ۴۱۸ و ۴۱۹ و دیوان دعبل مجید طراد، ص ۴۷ - ۳۷.
۲. اشاره به فرموده رسول خدا (ص) خطاب به علی (ع) «اما ترضی ان تكون منی بمنزله هرون من موسى الا انه لا نبي.»
۳. اشاره به گفتار حضرت رسول (ص) در غدیر خم «من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».
۴. اشاره به فرموده رسول خدا (ص) به علی (ع) «انت اخي في الدنيا والاخره».
۵. دیوان دعبل، به تصحیح مجید طراد، ص ۴۸، ۶. همان.
۷. ایسار: الذین یتقاسمون الحزور رای الذبائح مفردها: (الیاسر).
۸. دیوان دعبل به تصحیح مجید طراد، ص ۸۲ و ۸۳.

۵. در منقبت اسدالله الغالب، علی بن ابی‌طالب (ع) و سلام به قبر مطهر آن بزرگوار:

سَلَامٌ بِالْفَدَاةِ وَ بِالْعَشِيِّ عَلَيَّ جَدَّتِ بِأَكْنَافِ الْغَرِيِّ
سَنَانُ مُحَمَّدٍ فِي كُلِّ حَرْبٍ إِذَا نَهَلَتْ صُدُورُ السَّمْهَرِيِّ
وَ أَوَّلُ مَنْ يُجِيبُ إِلَيَّ بِرَارٍ إِذَا زَاغَ الْكَمِيُّ عَنِ الْكَمِيِّ
مَشَاهِدُ لَمْ تُفَلِّ سَيُوفُ تَيْمٍ بِهِنَّ، وَلَا سُيُوفُ بَنِي عَدِيِّ
لِيْنِ حَاجُوا إِلَى الْبَلَدِ الْقَصِيِّ فَحَجَّيْ مَا حَبَّيْتُ إِلَيَّ عَلَيَّ
وَ إِنْ زَارُوا هُمُ الشَّيْخِينَ زُرْنَا عَلِيًّا، وَ ابْنَهُ سَبَطَ الرُّضِيِّ^۱

۶. در بیوفایی و نامردمی

مَا أَكْثَرَ النَّاسَ! لَا بِلَّ مَا أَقْلَهُمْ اللَّهُ يَعْلَمُ آتَى لَمْ أَقْلَ فَنَدَا
إِنِّي لَا أَفْتَحُ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحُهَا عَلَيَّ كَثِيرٍ، وَلَكِنْ لَا أَرَى أَحَدًا^۲

قَدْ بَلَوْتُ النَّاسَ طَرًّا لَمْ أَجِدْ فِي النَّاسِ حُرًّا
صَارَ أَحَلِّي النَّاسَ فِي الْعَيْنِ إِذَا مَازَيْتُ مُرًّا^۳

۷. در هجو مأمون خلیفه مقتدر عباسی:

إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ سَيُوفُهُمْ قَتَلْتُ أَخَاكَ وَ شَرَفْتُكَ بِمَقْعِدِ
شَادُو أَبْذُرَكَ بَعْدَ طَوْلِ خُمُولِهِ وَاسْتَقْدُوكَ مِنَ الْحَضِيضِ الْاَوْهَدِ^۴

۸. در حسرت بر جوانی:

أَيْنَ الشَّابِّ وَ آيَةٍ سَلَكَا؟ لَا، أَيْنَ يُطْلَبُ ضَلٌّ، بَلْ هَلَكَا
لَا تَعْجِبْنِي يَا سَلَمُ مِنْ رَجُلٍ ضَحِكَ الْمَشِيبُ بِرَأْسِهِ فَبِكِي
يَا لَيْتَ شِعْرِي كَيْفَ نُو مُكْمَا يَا صَاحِبِي أَذَا دَمِي سُفِكََا
لَا تَأْخُذُوا بِظُلَامَتِي أَحَدًا قَلْبِي وَ طَرْفِي فِي دَمِي اشْتَرَكَا^۵

در مصرع ضحك المشيب برأسه فبکی، استعاره مکنیه بسیار شیرین، زیبا و جذابی به کار رفته است و به همین دلیل، این بیت دعبل در کتب ادب و تاریخ ادب، شهرت و انتشاری شگفت دارد و خود دعبل خود را فرزند «لاتعجبی یا سلم من رجل / ضحك المشيب برأسه فبکی» خوانده است.^۶

و نیز دعبل گفته که من پیوسته شعر می‌سرودم و بر استادم مسلم بن ولید می‌خواندم و

۲. همان، ص ۶۳.

۱. همان منبع، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

۴. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۲۰، ص ۱۴۴.

۳. همان، ص ۷۶.

۶. همان، ص ۱۳۷.

۵. همان، ص ۱۳۹.

او دستور عدم نشر آنها را می‌داد تا اینکه قصیده «این الشباب وَاَيَّةُ سَلَكَا» را سرودم و بر او خواندم. مسلم گفت: «حالا برو و شعرت را هرطور و برای هر کس می‌خواهی اظهار کن». و نیز ابوتمام شاعر بزرگ عرب در پاسخ از نسب دعبل می‌گوید: «او دعبل بن علی همان کس است که «ضَحْكُ الْمُشَيَّبِ بِرَأْسِهِ فَبِكِي» را گفته است»^۱. این نشان‌دهنده ارزش والای این بیت از لحاظ زیبایی استعاره و ظرافت اندیشه و باریکی خیال است.

دیک الجن حمصی (۲۳۵ - ۱۶۱ ه.ق)

۱. نسب دیک الجن

زرکلی در الاعلام، نسب او را به این صورت آورده است: «عبدالسلام بن رغبان بن عبدالسلام ابن حبیب کلبی» و اصل او را از «سَلَمَیَه» (قریه‌ای در اطراف حمص یا حماة) دانسته و به هرحال تولد و وفات او را در «حمص» گفته است.^۱

دیگری نسب او را به صورت «عبدالسلام بن رغبان بن عبدالسلام بن عبدالله بن یزید التمیم» آورده است.^۲ و عمر فروخ نسب او را به صورت زیر آورده است: «عبدالسلام بن رغبان بن عبدالسلام بن حبیب بن عبدالله بن رغبان بن یزید بن تمیم؛ معروف به دیک الجن حمصی».^۳

منابع تاریخی نسب او را با کمی اختلاف آورده‌اند که تحقیق در آن، چندان سودمند به نظر نمی‌رسد و بدین جهت بیش از این، به ذکر اقوال نمی‌پردازیم.

۲. ولادت و وفات او

دیک الجن حمصی در سال ۱۶۱ ه.ق در «حمص»، از بلاد شام ولادت یافت و از آنجا بیرون نرفت، جز برخی اوقات که به منظور دیدار و مدح جعفر و احمد هاشمی، فرزندان

۱. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ج ۴، ص ۵.

۲. دیوان دیک الجن، مقدمه، تحقیق و شرح: محسن القوال، نطوان، ص ۱۰.

۳. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۷۱.

علی، به «سَلَمیه» می‌رفت.^۱ و درگذشت او، در سال ۲۳۵ ه.ق در همان شهر اتفاق افتاد.^۲

۳. وجه شهرت او به دیک الجن

در اینکه چرا عبدالسلام، به لقب دیک الجن معروف شده، وجوه گوناگونی ذکر شده و گفته‌اند چون هر دو چشمش، مانند چشمان خروس، سبزرنگ بوده یا چون کلمه «دیک» را در اشعارش به کار برده و یا اینکه تقلید صدای خروس می‌کرده به این لقب مشهور شده است. برخی دیگر نیز گفته‌اند که عبدالسلام عادت داشت که بیشتر در باغها و بستانها روزگار بگذراند و از این رو به دیک الجن تشبیه شده است، زیرا دیک الجن حیوان کوچکی است که در باغستانها حضور مستمر دارد. روایت دیگر این است که دیک الجن حیوانکی است که در خمره‌های شراب زندگی می‌کند، و چون عبدالسلام عادت به شرب خمر داشته، بنابراین به دیک الجن لقب یافته است.^۳

۴. حمص؛ مولد دیک الجن

محل ولادت و نیز جایگاه نشو و نمای دیک الجن به شرحی که رفت، شهر حمص بوده است. بنابراین، بی‌مناسبت نیست که شهر حمص را بشناسیم: حمص شهر بزرگی است در خاک سوریه فعلی که میان دمشق و حلب واقع شده و در سمت قبله آن قلعه محکمی در فراز تپه‌ای بلند مشاهده می‌شود. این شهر را شخصی به نام حمص بن مهر بن جان و یا حمص بن مکلف، بنا نهاده است. در حمص مشاهد و مزاراتی از جمله، مشهد علی بن ابی طالب (ع) وجود دارد. گروهی از محدثان بدین شهر منسوب، و به حمصی معروف‌اند.^۴

علامه دهخدا به نقل از قاموس الاعلام در وصف شهر حمص چنین آورده است: «حمص از مشهورترین شهرهای سوریه است و در ۱۵۰ کیلومتری شمال دمشق قرار دارد... ابو عبیده بن جراح و خالد بن ولید این شهر را تسخیر نمودند و در اختلاف بین معاویه و حضرت علی (ع)، مردم این شهر بغض و کینه شدیدی به آن حضرت اظهار نمودند، و در محاربه صفین با کمال حرارت به کارزار پرداختند و بعداً تشیع را برگزیدند.^۵

۱ و ۲. همان.

۳. دیوان دیک الجن، (مقدمه، تحقیق و شرح: انطوان محسن القوال)، ص ۱۰، و خیرالدین زرکانی، الاعلام، ج ۴، ص ۵ و الذبیری، السیخ کمال الدین، حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۲۹۳ و ۲۹۴، ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۸۴.

۴. یاقوت حموی، معجم البلدان، مجلد ۳ و ۴، ص ۱۸۲ و ۱۸۳.

۵. علامه دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، (به نقل از قاموس الاعلام) ج ۶، ص ۸۰۸۲.

۵. عصر زندگی دیک الجن و خلفای معاصر او

تاریخ حیات دیک الجن - بین سالهای ۲۳۵-۱۶۱ ه.ق - نشان می‌دهد که زندگی شاعر مصادف با زمان خلافت نه تن از خلفای عباسی بوده است. تولد او در عصر خلافت ابوعبدالله محمد المهدی بن ابی جعفر منصور - سومین خلیفه عباسی - بود که در سال ۱۵۸ پس از فوت منصور، با وی در مکه بیعت شد و در سال ۱۶۹ درگذشت.^۱

وفات دیک الجن در زمان خلافت متوکل عباسی اتفاق افتاد. متوکل دهمین خلیفه عباسی است که با او در ذیحجه سال ۲۳۲ ه.ق به خلافت بیعت شد و در شوال سال ۲۴۷ ه.ق در حالی که مشغول شراب‌خواری و عیاشی بود به دست غلامانش به قتل رسید.^۲ در فاصله خلافت مهدی و متوکل، شش تن به نامهای: موسی‌الهادی، هارون‌الرشید، امین، مأمون، معتصم و واثق، بر کرسی خلافت عباسی تکیه زدند.

بررسی تاریخ عباسی در دوره مورد اشاره نشان می‌دهد که دوران زندگی دیک الجن، دوران قدرت و وحشت خلفای بنی‌عباسی بوده است و بیشتر خلفای یاد شده، به فسق و فجور، قتل و کشتار و سرکوب مخالفان سرگرم بودند و دشمنی با اهل بیت و نیز خاموش کردن هر زمزمه‌ای که حقانیت و مظلومیت آن بزرگواران را آشکار کند، نزد آنان از اولویت خاص برخوردار بوده است. شهادت حضرت موسی بن جعفر و علی ابن موسی‌الرضا(ع) و سرکوب قیامهای چندی از علویان در این دوره اتفاق افتاده است. با در نظر گرفتن جو رعب و وحشت حاکم بر آن زمان، بخوبی می‌توان ارزش کار دیک الجن و سایر شعرای شیعه آن دوره را درک کرد و شهادت و علاقه‌مندی او و امثال او را به پیشگاه مقدس اهل‌بیت(ع) لمس نمود.

دو سال آخر زندگی شاعر مصادف با خلافت متوکل عباسی بود که به کینه‌توزی و دشمنی با خاندان رسالت مشهور تاریخ است و جلوگیری از زیارت قبر امام حسین(ع) و بریدن دست و پای زائران و منهدم کردن آثار قبر آن حضرت به فرمان او از مسلمات تاریخ شمرده می‌شود.

این سرکوب به حدی سخت و بیرحمانه بود که حضرت مهدی(عج)، ضمن توقیعی، به‌طور موقت شیعیان را از زیارت کاظمین و حرم امام حسین(ع) نهی فرمود.^۳ بنابراین ما، به شهادت دیک الجن که در آن دوره اختناق به دفاع از حریم اهل‌بیت(ع)

۱. محمد بن علی بن طباطبائی طفقطی، تاریخ فخری، ترجمه وحید گلپایگانی، ص ۲۴۳ و ۲۵۸.

۲. علی بن الحسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۸۵ و ۱۲۰ و محمد علی بن طباطبائی طفقطی، تاریخ فخری،

ترجمه وحید گلپایگانی، ص ۳۲۸. ۳. هیأت مؤلفان، المنهج القويم، ص ۵۰.

پرداخته و با قصاید شیوا و رسایش، با صراحت کامل، بیان حقایق نموده است، آفرین می‌گوییم: نمونه این قصاید در بخش پایانی خواهد آمد.

۶. شخصیت و کرامت وی

دیک الجن بر همه شاعران زمان خود برتری داشت، شخصیت او و شعر دل‌پذیرش ورد زبان مردم شهرها، بخصوص مردم شام و عراق بود. ابوتمام شاعر معروف عصر عباسی شاگردی او را می‌کرد.

عبدالله بن محمد عبدالملک زبیدی گوید: «نزد دیک الجن بودم که جوانی بر او وارد شد و شعری را که سروده بود، بر او انشاد کرد. دیک الجن از زیر جانماز خود محفظه بزرگی را که بسیاری از سروده‌هایش در آن بود، بیرون آورد و به آن جوان داد و گفت: «ای جوان به وسیله اینها کسب و کارت را رونق بده و سختی را اصلاح کن». چون جوان بیرون رفت، از دیک الجن پرسیدم که این شخص که بود. در پاسخ گفت: این شخص، جوانی از مردم جاسم و گفته می‌شود از قبیله «طی» است، کنیه‌اش ابوتمام و نامش، حبیب بن اوس است و ادب، ذكاء و طبع و قریحه‌ای دارد.»^۱

با اینکه خلفای عباسی در بغداد بر کرسی خلافت تکیه داشتند و به شاعران، صله‌های سنگین می‌دادند، او هیچ‌گاه ترک وطن نکرد و به دربار خلفا قدم نهاد و نیز هیچ‌گاه شعر خود را وسیله بهره‌برداری مادی قرار نداد و خلفا و غیر آنان، از اصحاب عِدّه و عُدّه را مدح نگفت، که این شیوه بسیار نادری است. کمتر شاعری از این کرامت نفس برخوردار است (بررسی در احوال او نشان می‌دهد که فقط احمد و جعفر هاشمی، فرزندان علی را، مدح گفته است). همچنین کسانی که غیر عرب را تحقیر می‌کردند، سخت مورد حمله قرار می‌داد و شاعری خوش قریحه و نیکوسرا بود.^۲

۷. مقام شاعری و مختصات شعری او

بررسی دیوان دیک الجن نشان می‌دهد که وی در فنون مختلف مانند مدح، رثاء، هجا، خمریه، حکمت و وصف، شعر سروده و بیشتر اشعار او مرثیه است. دیک الجن قصاید طولانی راجع به اهل بیت (ع) دارد و مهم‌ترین اشعار او، همان

۱. آیت‌الله صدر، سیدحسن، تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام، ص ۲۰۱.

۲. جرجی زیدان، تاریخ الآداب اللغة العربیه، ج ۲، جزء ۲، ص ۳۹۰.

اشعاری است که در مورد آنان سروده است.

دیک الجن در سروده‌های خود گاهی مظلومیت اهل بیت (ع) و تشیع خود را ذکر کرده و برای اعلام آن، از تاریخ و حوادث آن کمک گرفته است؛ گاه مناقب و فضایل علی (ع) و اهل بیت را در اسلام و حق آنان را در خلافت یاد کرده و گاه معتقدات شیعه را در قالب شعر ریخته است.

شاعر، شیوه شعرای عرب را که در آغاز قصاید خود، به وصف وقوف خود بر «اطلال و دِمن» می‌پرداخته‌اند، به مسخره گرفته است. مانند این بیت:

قَالُوا السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَطْلَالُ قُلْتُ السَّلَامُ عَلَى الْمُحِيلِ مَحَالُ
و همچنین این بیت:

مَا إِنْ أَجِنُّ إِلَى خَرَابٍ مُقْفِرٍ دَرَسْتُ مَعَالِمُهُ كَانَ لَمْ يُوهَلْ
دیک الجن شعری متین و منسجم دارد و تقلید از شعرای پیش از خود، کمتر در شعرش دیده می‌شود، ولی معانی و تعبیرات جدید در سروده‌هایش فراوان است مانند:

«فَقَامَ تَكَادُ الْكَأْسُ تَحْرِقُ كَفَّهُ مِنْ الشَّمْسِ أَوْ مِنْ وَجْتِهِ إِسْتَعَارَهَا
مُؤَرَّدَةٌ مِنْ كَفِّ ظَبْيٍ كَانَمَا تَنَاوَلَهَا مِنْ خَدِّهِ فَادَارَهَا»^۱
بیت اخیر به اندازه‌ای از حسن خیال و ظرافت تعبیر برخوردار است که ابونواس، شاعر مشهور آن زمان، مردم عراق را مفتون آن خوانده است.^۲

و از لحاظ بلندی سخن، تصویر صادقانه و احساسات گرم، در همه ابواب شعر و بخصوص در فن رثاء، از بزرگان شعر محسوب است. گاه به صنایع لفظی نیز پرداخته است:

الف - سَقَى الْغَيْثُ اَرْضًا ضَمَّتَكَ وَ سَاحَةً لِقَبْرِكَ فِيهِ الْغَيْثُ وَ اللَّيْثُ وَ الْبَدْرُ
ب - إِنَّ الْعَلَى شَيْمَى وَ الْبَاسُ مِنْ نِقْمَى وَ الْمَجْدُ خَلَطَ دَمِي وَ الصِّدْقُ خَشُو فَمَى
در بیت اول صنعت جناس ناقص و در بیت دوم صنعت ترصیع به کار رفته است.

۸. داستان او با ورده و بکر

در کتابهای تاریخ و تاریخ ادب، داستانی را به دیک الجن نسبت داده‌اند که ذکر کامل آن در این پژوهش خالی از فایده است، ولی برای اینکه این نوشته ناقص نباشد، خلاصه‌ای از آن را می‌آوریم:

۱. دیوان دیک الجن حمصی، مقدمه، تحقیق و شرح: انطوان محسن القوال، ص ۶۸.

۲. دکتر مصطفی شکعه، الشعر و الشعراء فی العصر العباسی، ص ۵۸۰.

شاعر دوشیزه مسیحی را پس از تشرف به اسلام، به همسری گرفته بود و غلامی هم به نام «بکر» داشت. به دروغ به گوش او می‌رسانند که ورده و بکر با هم رابطه دارند. شاعر هم هردو را به قتل می‌رساند و در طول زندگی‌اش در رثای آنان شعر می‌سراید و اشک می‌ریزد. برخی نیز گفته‌اند: ورده و بکر، کنیز و غلام شاعر بودند و شاعر از روی غیرت که پس از مرگ او در اختیار غیر قرار نگیرند، آنان را کشته و سوزانده و از خاکسترشان، دو جام ساخته که با آنها شرب خمر می‌کرده و آنها را می‌بوسیده است.^۱

این داستان که به صورتهای گوناگون و تفصیلاتی در کتب مربوط آمده و مطالبی بر آن افزوده‌اند صورت افسانه به خود گرفته است.

بدیهی است که این قبیل مطالب درخور تحقیق و گسترش سخن نسبت به آن نیست، جز اینکه برای تکمیل شرح زندگی شاعر ناگزیر از ذکر آن بودیم.

در دیوان دیک الجن اشعاری وجود دارد که به‌طور اجمال از وقوع این حادثه حکایت دارند؛ مانند ابیات زیر:

«يَا طَلْعَةُ طَلَعَ الْجَمَامُ عَلَيْهَا وَ جَنَى لَهَا ثَمَرَ الرِّدَى بِسِيْدِيهَا
رَوَيْتُ مِنْ دَمِهَا الثَّرَى وَ لَطَالَمَا رَوَيْتُ الْهَوَى شَفَقَتِي مِنْ شَفَقَتِيهَا
مَا كَانَ قَتْلُهَا لِأَنِّي لَمْ أَكُنْ أَبْكِي إِذَا سَقَطَ الْغُبَارُ عَلَيْهَا
لَكِنْ بَخِلْتُ عَلَى سَوَائِ بِحُبِّهَا وَ أَنْفَتُ مِنْ نَظَرِ الْغُلَامِ إِلَيْهَا»

ابیاتی که متن آنها گذشت، نشانی از وقوع حادثه است، ولی ابوالفرج اصفهانی انتساب این اشعار را به دیک الجن مردود می‌شمارد و می‌گوید: این اشعار مربوط به مردی از غطفان است که با دختر عمویش که او را بسیار دوست می‌داشته ازدواج کرده و چون درگیر جنگی با ۳۰ تن از «بنی قزازه» شده با رضایت و میل خود زن، او را کشته است تا به دست دشمنان اسیر نگردد. سپس ابیات ذکر شده را، خطاب به او سروده و سر و روی خود را، با خون او خضاب کرده است و به جنگ ادامه داده تا کشته شده است.^۳

۹. نقدی بر داستان بی‌بند و باری او

به‌طوری که در فصول گذشته اشاره شد و در فصلهای بعدی نیز به تفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت، دیک الجن شیعه متعهد و معتقدی بود، ولی روایاتی که در مورد رفتار و

۱. مقدمه دیوان دیک الجن، ص ۱۲ و ۱۳ و سیدمحسن امین، اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۳.

۲. مصطفی الشکعه، الشعر و الشعراء فی العصر العباسی، ص ۵۸۲.

۳. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۴، ص ۵۹.

اعمال او. در کتب تاریخ و تاریخ ادب آورده‌اند نشانه بی‌بندوباری و بی‌اعتنائی‌اش نسبت به احکام شریعت است، زیرا همان‌طور که دیدیم، او را مردی شهوت‌پرست، لذت‌جو، شرابخوار و قاتل و غافل از رعایت احکام شرع نشان می‌دهند.

روایات منقوله - اگر صحیح باشد - نشان می‌دهد که او شیعه حقیقی نبوده، بلکه متشیع بوده است و یا لاف‌باز باید او را شیعه فاسقی به حساب آورد؛ زیرا کارهایی که به او نسبت داده می‌شود، فساد و قساوت فوق‌العاده‌ای را مجسم می‌کند. مانند: داستان قتل زُرد و بکر و سوزاندن جسد آنان و ساختن کوزه از خاکسترشان و نوشیدن شراب در آنها.

بسیار بعید به نظر می‌رسد که شاعری خوش‌قریحه، با طبعی لطیف و عشقی داغ نسبت به اهل بیت (ع)، به چنان رفتار و اعمال غیرشرعی و غیرانسانی دست بیالاید و گمان قوی آن است که بسیاری از آنچه به او نسبت داده می‌شود، دروغ و انتحال است و در تأیید این برداشت شایسته است که به‌طور مختصر، روایت سید محسن امین را از اعیان الشیعه در اینجا بیاوریم. صاحب اعیان الشیعه می‌نویسد: «گفته‌اند غلام و کنیزی داشته که آنان را سخت دوست می‌داشته و چون آنان را در حال زشتی دیده، هر دو را کشته است.»^۱

و نیز از قول محمد دوش داستان را به‌صورت دیگری نقل می‌کند که خلاصه آن این است:

«دیک الجن با کنیزی نصرانی، پس از تشرف او به اسلام ازدواج می‌کند و چون به سفر می‌رود، پسر عمویش درباره خیانت دخترک شایعه‌سازی می‌کند. دیک الجن پس از شنیدن شایعه، به حمص برمی‌گردد و با مقدمه‌چینی‌هایی که به‌وسیله پسر عمویش شده بود، یقین می‌کند که همسرش خیانت کرده است، بنابراین در فشار غیرت و تعصب، اقدام به قتل او می‌کند و پس از آنکه از کذب آن شایعه آگاهی پیدا می‌کند سخت پشیمان می‌شود و در اوج ندامت ابیات: «یا طلعة طلع الحمام علیها / و جنى لها ثمر الردى بسیديها» را تا به آخر می‌سراید.»^۲

با دقت در آنچه گذشت، ممکن است حادثه‌ای اتفاق افتاده باشد بدون اینکه لطمه‌ای به شخصیت و قداست شاعر وارد کند، زیرا وقوع چنین حادثه‌ای از غیرتمندی متعصب، با وقوع آن از جنایت پیشه‌ای شریر، تفاوت فراوان دارد و چنانچه سید محسن امین نوشته، امکان دارد بر اثر تمهیدات و شیطنت‌های پسر عمویش که با او دشمنی و خصومت داشته، شاعر با عاطفه، زودرنج و پراحساس، یقین به خیانت کرده و در حالتی غیرعادی، دست به قتل همسر محبوب

خود زده باشد، علاوه بر اینکه، در فصل گذشته روایت ابوالفرج اصفهانی را دیدیم که اشعار فوق را متعلق به مردی از غطفان دانسته است و نه دیک الجن حمصی.

نتیجه اینکه روایت درباره دیک الجن آشفته است و بسیار احتمال می‌رود که در مخدوش کردن چهره او، عمدی در کار باشد، چنانچه نسبت به پاره‌ای دیگر از رجال شیعه و شیعه دوستان نیز، چنین صورت گرفته است.

به هر حال با توجه به مضامین بلند، دلنشین و گرم اشعارش درباره اهل بیت (ع)، امیدواریم که اگر به خوی و سلیقه شاعران آن دوره، میل به شهوت و انحرافات در او بوده است، نهایت کارش به توبه انجامیده باشد و از خداوند می‌خواهیم که شفاعت اهل بیت (ع) را شامل حالش گرداند.

۱۰. تشیع او

دیک الجن از شیعیان متعهد و مخلص بود و تاریخ نویسان عموماً از تشیع او و ارادتش به خاندان گرامی پیامبر (ص) یاد می‌کنند.

نسبت به اهل بیت (ع) اظهار خضوع می‌کرد و مرثیه‌های بسیاری در شهادت حضرت علی بن حسین (ع) سروده است که شیعیان در مجالس خود با خواندن آنها نوحه‌سرایی می‌کنند. در اعتقاد به تشیع سخت استوار بود و معمولاً کتب و منابعی که از او نام می‌برند، با جمله «يَتَشَيَّعُ تَشَبُّعاً حَسَنًا» او را یاد می‌کنند.^۱

دکتر شکعه می‌گوید: «عجیب است با اینکه از لحاظ اخلاقی مردی بی‌بند و بار و منحرف بوده، در عین حال متشیع و دوستدار اهل بیت رسول خدا (ص) بوده و قصاید بسیاری در مدح اهل بیت و نیز رثاء و گریه بر امام حسین (ع) دارد.»^۲

ابوالفرج اصفهانی و بطرس البستانی درباره دیک الجن گویند: «و كان يَتَشَيَّعُ تَشَبُّعاً حَسَنًا و له مراثٍ كثيرة في حسين بن علي (ع) منها قوله:

يَا عَيْنُ لَا لِقْضَاءَ وَلَا لِكُتُبٍ^۳ بُكَاءُ الزَّايَا سِوَى بُكَاءِ الطَّرِبِ»

او شیعه خوبی بود و مرثیه‌های فراوانی در مصیبت حسین بن علی (ع) دارد که از آن

۱. جرجی زیدان، تاریخ الآداب اللغة العربية، ج ۲، جزء ۲، ص ۳۹۰ و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربي، جزء ۲، ص ۲۷۱ و آیت الله صدر، تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام، ص ۲۰۲.

۲. دکتر مصطفی شکعه، الشعر و شعراء في العصر العباسي، ص ۵۷۸.

۳. در دیوان دیک الجن مصرع اول این بیت، به صورت یا «عَيْنُ لَا لِلْقَضَاءِ وَلِلْكِتَابِ» آمده که از لحاظ معنی، مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

جمله قصیده‌ای است با مطلع «یا عین لا للقضاء و...»^۱

قصیده مورد اشاره در دیوان دیک الجن، پنجاه بیت دارد که ابوالفرج فقط به نقل یک بیت آن اکتفا کرده و با اینکه شاعر دارای قصاید فراوانی در مدح و مرثیه اهل بیت (ع) می‌باشد، در عین حال در ترجمه دیک الجن و آثار او در الاغانی و بسیاری از کتب مربوطه دیگر، کمتر به این قبیل قصاید اشاره شده، ولی از نسبت دادن هوس‌بازی‌ها و سبک‌سری‌ها به او و نقل اشعار او در باره همسرش (ورده) و غلامش (بکر) نه تنها کوتاهی نشده، بلکه داستان کشتن همسر و غلامش و ساختن کوزه از خاکستر آنان - که آثار ساختگی در آن نمودار است - به تفصیل نیز ذکر شده است و این می‌تواند دلیلی بر طرز تلقی و روحیه منفی نویسندگان غیر شیعی، نسبت به شعرای شیعه باشد.

به هر حال اشعار او، که نمونه‌ای از آنها را در فصل آینده می‌آوریم، تردیدی در شیعه بودن و عشق گرمش نسبت به حضرت علی (ع) و خاندان رسالت باقی نمی‌گذارد. دقت و امعان نظر در محتوای این اشعار شیوا، روشنگر، تکان‌دهنده و پرسوز و گداز، نشان می‌دهد که دلبستگی ویژه‌ای به عترت طاهره داشته و از مصایبی که به دست ناپاکان و سیاست‌پیشگان بر اهل بیت وارد شده، سخت غمناک و متأثر بوده است.

۱۱. نمونه‌هایی از اشعار دیک الجن

۱- ابیات زیر را در شهادت ابی‌عبدالله الحسین (ع) گفته که از شور و سوز ویژه‌ای برخوردار است:

جائوا برأسک یابنِ بنتِ محمدٍ	مُتَرِماً بَد مائه ترمیلاً
و کانما بک یابنِ بنتِ محمدٍ	قتلوا جِهاراً عامدینَ رسولاً
قتلوک عطشاناً و لمّا یرقبوا	فی قتلک التزیل و التأویلا
و یکبرونَ بأن قُتِلت و انما	قتلوا یقتلک التکبیر و التهلّیلا ^۲

۲- خطاب به قبر مطهر حضرت زهرا (ع) سروده است:

«یا قَبْرَ فاطِمَةَ الذی ما مثله	قَبْرُ بِطِیَّةَ طابَ فیهِ مَیِّتاً
إذ فیک حَلَّتْ بَضْعَةُ الْهَادِی الَّتِی	تَجلی مَحاسنَ وَجْهِها حُلِّینا
فَسَقَى ثَراکَ الْغَیْثُ ما بَقِیتَ بِهِ	لَمَعَ الْقَبورِ بِطِیَّةٍ وَ بَقِینا

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۴، ص ۵۳ و بطرس البستانی، دائرةالمعارف، ج ۸، ص ۲۱۶.

۲. صدر، آیت‌الله سیدحسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۲۰۲.

فَلَقَدْ بِرِّيَّاهَا ظَلَلَتْ مُطَيِّباً
تَسْتَأْفِ مِسْكَاً فِي الْأَنْوَفِ فَتِيئاً^۱
۳- در عشق به اهل بیت گوید:

«شَرَفِي مُحِبَّةٌ مَعْشَرٍ
وَلَايَ فَيَمِّنَ فَتَكُهُ
فَلِفَتِكَهْ وَلِلهْذِيهْ
شَرَفُوا بِسُورَةِ هَلْ أَتَى
لِذَوِي الضَّلَالَةِ أَخْبَتَا
سَمَاءَهُ ذَوَالْعَرْشِ الْفَتَى»^۲

۴- در مدح امیرالمؤمنین (ع) و مرثیه حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) گوید:

«أَيْنَ الْحُسَيْنِ وَ قَتْلَى مِنْ بَنَى حَسَنِ
قَتْلَى يَجْنُ إِلَيْهَا الْبَيْتُ وَالْحَجَرُ
مَاتَ الْحُسَيْنُ بِأَيْدٍ فِي مَغَائِظِهَا
أَبْكِيكُمْ يَا بَنَى التَّقْوَى وَأَعُولُكُمْ
أَبْكِيكُمْ يَا بَنَى بَنَاتِ الرُّسُولِ وَلَا
مَالِي فَرَاغٌ إِلَى عِثْمَانَ أَنْدُبُهُ
فِي كُلِّ يَوْمٍ لِقَلْبِي مِنْ تَذَكُّرِهِمْ
مَوْتاً وَ قِتْلًا بِهَامَاتٍ مُفْلَقَةٍ
كَفَى بَانَ أَنْاءَ اللَّهِ وَاقِعَةً
أُنْسَى عَلِيّاً وَ تَفْنِيدَ الْغَوَاةِ لَهُ
مَنْ ذَا الَّذِي كَلَّمْتَهُ الْبَيْدُ وَالشَّجَرُ
حَتَّى إِذَا ابْصَرَ الْأَحْيَاءُ مِنْ يَمَنِ
أَمْ مَنْ حَوَى قَصَبَاتِ السَّيْقِ دُونَهُمْ
أَمْ مَنْ رَسَا يَوْمٌ أُخِذَ ثَابِتاً قَدَمًا
أَمْ مَنْ غَدَا دَاحِياً بَابَ الْقُمُوصِ لَهُمْ
أَلَيْسَ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ يَخْطُبُهُمْ
أَضْبَعُ غَيْرَ عَلِيٍّ كَانَ رَافِعَهُ
دَعَا التَّخْبِطَ فِي عِشْوَاءِ مُظْلِمَةٍ
الْحَقُّ ابْلَجُ وَالْأَعْلَامُ وَاضِحَةٌ

وَجَعْفَرٍ وَعَقِيلٍ غَالِهِمْ غَمِرٌ^۳
شَوْقاً وَ تَبْكِيهِمُ الْآيَاتُ وَالسُّورُ
طَوْلُ عَلَيْهِ وَ فِي إِشْفَاقِهَا قِصْرُ
وَأَشْرَبَ الصَّبْرُ وَ هُوَالِصَابُ وَالصَّبْرُ
عَفَّتْ مَحَلَّتْكُمْ الْإِنْوَاءُ وَالْمَطَرُ
وَلَا شَجَانِي أَبُوبَكْرٍ وَلَا عَمْرُ
تَغْرِيَةً وَلَدَمَعِي فِيهِمْ سَفَرُ
مِنْ هَاشِمٍ غَابَ عَنْهَا النَّصْرُ وَالظَّفَرُ
يَوْمًا وَلِلَّهِ فِي هَذَا الْوَرَى نَظَرُ
وَفِي غَدٍ يُعْرِفُ الْأَفْكَاءُ وَالْأَشْرُ
وَسَلَّمَ التُّرْبُ أَذْ نَادَاهُ وَالْحَجَرُ
بِرَهَانِهِ أَمَنُوا مِنْ بَعْدِ مَا كَفَرُوا
يَوْمَ الْقَلْبِ وَ فِي اعْنَاقِهِمْ زَوْرُ
وَفِي حُنَيْنٍ وَ سَلَعَ بَعْدَ مَا عَتَرُوا
وَفَاتِحاً خَيْراً مِنْ بَعْدِ مَا كُسِرُوا
وَقَالَ: مَوْلَاكُمْ ذَايَهَا الْبَشْرُ
مُحَمَّدُ الْخَيْرُ أَمْ لَا تَعْقِلُ الْخُمُرُ
لَمْ يَبْدُ لَكُمْ كُوكَبُ فِيهَا وَلَا قَمَرُ
لَوْ أَمَنْتَ أَنْفُسَ الشَّانِينَ أَوْ نَظَرُوا»^۴

۱. دیوان دیک الجن حمصی، تحقیق و شرح انطوان محسن قوال، ص ۴۶.

۲. همان منبع، ص ۴۷.

۳. در اعیان الشیعه، غالهم غمر و در دیوان غالهم غمر آمده است.

۴. دیوان دیک الجن، ص ۷۶-۷۴.

۵- در مدح حضرت علی ابی طالب (ع) گوید:

«أَصَبَحْتُ جَمًّا بِلَابِلِ الصَّدْرِ وَ أُبَيْتُ مَنْظُوبًا عَلَى الْجَمْرِ
 أَنْ بُحْتُ يَوْمًا طُلَّ فِيهِ دَمِي وَلَيْسَنَ كَتَمْتُ يَضُقُّ بِهِ صَدْرِي
 مِمَّا جَنَاهُ عَلَى أَبِي حَسَنِ عُمَرُ وَ صَاحِبُهُ أَبُو بَكْرٍ
 طَلَبَ النَّبِيُّ صَحِيفَةً لَهُمْ يُمْلَى لِيَأْمَنَهُمْ مِنَ الْقَدْرِ
 فَأَبَوْا عَلَيْهِ وَ قَالَ قَائِلُهُمْ قُومُوا بِنَا قَدْ فَاةً بِالْهَجْرِ
 وَ مَضَوْا إِلَى عَقْدِ الْخِلَافِ وَ مَا حَضَرُوهُ إِلَّا دَاخِلَ الْقَبْرِ
 جَعَلُوكَ رَابِعَهُمْ أَبَا حَسَنِ ظَلَمُوا وَ رَبَّ الشَّفْعِ وَ الْوَثْرِ
 وَ عَلَى الْخِلَافَةِ سَابِقُوكُ وَ مَا سَبَقُوكَ فِي أَحَدٍ وَ لَا بَذْرِ
 غَمَّتْ مُصِيبَتُكَ الْهُدَى فَعَدَا أَلْسَلَامٌ لَا يَدْرِي بِمَا يَدْرِي
 وَ تَشَعَّبَتْ طُرُقُ الضَّلَالِ فَلَو لَاكُمْ مَشَوْا بِالشَّرِكِ وَ الْكُفْرِ
 أَنْتُمْ أَدْلَاءُ الْهُدَى وَ بُكُمْ قَدْ سِيرَ فِي بَرٍّ وَ فِي بَحْرِ
 وَ دَعَائِمُ الثَّقَوَى وَ قَادَتُهَا لِفُوزِ يَوْمِ الْحِشْرِ وَ النُّشْرِ
 وَ الْعَارِفُوا سِيَمَا الْوَجْوهِ عَلَى الْأَعْرَافِ مَعْرِفَةً بِلَانِكِ
 وَ مُقَاسِمُ الثَّيَرَانِ أَنْتَ لِمَنْ أَخَذُوا الْعَهْدَ بِعَالَمِ الذَّرِّ
 فَتَقُولُ يَا نَارَ اثْرُكِي لِي ذَا وَلَذَا خَذَى فَتَدِينُ لِلْأَمْرِ»^۱

۶- نیز در مرثیه ابی عبدالله الحسین (ع) گوید:

«أَصَحَبْتُ مَلَقَى فِي الْفَرَاشِ سَقِيمًا أَجِدُ النَّسِيمَ مِنَ السَّقَامِ سَمُومًا
 مَاءً مِنَ الْعَبْرَاتِ حَرَى أَرْضُهُ لَوْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ لَكَانَ هَزِيمًا
 وَ بَلَابِلُ لَوَانٍ هُنَّ مَا كُلُّ لَمْ تُخْطِئِي الْغُسْلِينَ وَ أَلَزَّ قُومًا
 وَ كَرِيٌّ يَرُوعُنِي سَرَى لَوَانِهِ ظِلٌّ لِكَانِ الْخَرِّ وَ الْيَحْمُومَا
 مَرَّتْ بِقَلْبِي ذَكْرِيَّاتُ بَنَى الْهُدَى فَتَسَيْتُ مِنْهَا الزَّوَجَ وَ التَّهْوِيمَا
 وَ نَظَرْتُ سَبْطَ مُحَمَّدٍ فِي كَرْبَلَا فَرَدًّا يُعَانِي حُزْنَهُ الْمَكْظُومَا
 تَنَحَّوْا أَضَالِعَهُ سُيُوفُ أُمِيَّةٍ فَتَرَاهُمْ الصَّمُومَ مَا الصَّمُومَا
 فَالْجِسْمُ اضْحَى فِي الصَّعِيدِ مُوزَّعًا وَ الرَّأْسُ امْسَى فِي الصَّعَادِ كَرِيمَا»^۲

۷- ارجوزه مفصلی در مدح اهل بیت (ع) و داستان تزویج حضرت زهرا (س)

۱. همان، ص ۸۲-۸۱.

۲. دیوان دیک الجن الحمصی، تحقیق انطوان محسن القوال، ص ۱۱۹.

به علی مرتضی (ع) دارد که به رعایت اختصار فقط سه بیت آن نقل می شود:

وَ الْخَيْرُ مَا قَالَ بِهِ الرَّسُولُ	إِنَّ الرَّسُولَ لَمْ يَزَلْ يَقُولُ
بَحِثْ مِنْ مُوسَاهُ هِرُونَ النَّبِيِّ	أَنْتَ مَنْنِي يَا عَلِيُّ الْأَبِيِّ
فَأَنْتَ خَيْرُ الْعَالَمِينَ عِنْدِي ^۱	لَكِنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِي

ابو تمام الطائی (۲۳۲-۱۹۰ ه.ق)

۱. نسبت و نسب ابو تمام

اسم او حبیب است و در یک خانواده مسیحی که ساکن «جاسم»، از دیه‌های حوران شام بوده، تولد یافته است. اسم پدرش را برخی «اوس طائی»^۱ و برخی دیگر «ثدوس» یا «ثیودویوس» عطار^۲ نوشته‌اند.

مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «جاسمی منسوب به جاسم است و جاسم قریه‌ای از اعمال دمشق است که بین اردن و دمشق، در منطقه‌ای به نام «جولان» واقع است.^۳ ابن خلکان او را منسوب به قبیله مشهور «طی» می‌داند و می‌نویسد: «کلمه طائی از باب انتساب به قبیله مذکور است و اضافه می‌کند که این نسبت برخلاف قیاس است، قیاس آن «طیثی» است و جاسم را قریه‌ای از قرای جیدرور که بخشی از بلاد حوران در نزدیکی دمشق است، معرفی کرده است.^۴

ترجانی‌زاده می‌نویسد: «حبیب ابو تمام در یکی از قرای دمشق از پدری نصرانی و غیرعربی (شاید یونانی) به دنیا آمده و پس از مسلمان شدن، نام پدرش را از ثدوس به اوس تغییر داده و به قبیله طی منتسب و به طائی شهرت یافته است.»^۵

۱. حنا الفاخوری، تاریخ الادب، العربی الادب القدیم، جزء ۲، ص ۷۲۹ و جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه،

جزء ۲، ص ۲۷۴. ۲. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۵۲.

۳. ابوالحسن تلی، بن الحسین المسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۶.

۴. ابن، سید محسن، اعیان النبیعه، ج ۴، ص ۲۹. ۵. ترجانی‌زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۲۶.

در تفصیل سلسله نسب او تا چندین پشت، به اختلاف ضبط کرده‌اند که فایده‌ای از نقل آنها در این نوشته نمی‌بینیم و از این رو به نقل نمی‌پردازیم. ولی تذکر این نکته لازم است که ابوالفرج اصفهانی، او را به‌طور صلیبی و واقعی از قبیله طی می‌داند، نه اینکه منتسب به قبیله مزبور باشد.^۱ جرجی زیدان نیز او را عرب و از قبیله طی توصیف کرده است.^۲ این خلکان نیز، او را از قبیله طی دانسته و اجداد او را تا طی و قحطان می‌رساند.^۳

در مجموع به نظر می‌رسد که ابوتمام، طائی‌الاصل باشد، زیرا کسانی که با او اتصال داشته‌اند و نیز کسانی که ممدوح او بوده‌اند، هیچ کدام در نسب او تردید نکرده‌اند.

۲. ولادت و وفات او

محل ولادت او به‌طوری که گفته شد و بیشتر مورخان نیز به همین صورت نوشته‌اند، قریه جاسم است که در کشور فعلی سوریه و نزدیکی‌های دمشق واقع است. سال ولادت او را نیز به اختلاف ضبط کرده‌اند؛ مثلاً عمر فروخ سال ۱۸۸ و حناالفخوری سال ۱۸۰ ه. ق. گفته‌اند. جرجی زیدان مسکوت گذاشته است. کارل بروکلمان و آیت‌الله صدر ولادتش را در اواخر خلافت هارون الرشید، سال ۱۹۲ یا ۱۷۲ یا ۱۸۸ یا ۱۹۰ ه. ق. ذکر کرده‌اند.^۴ مرحوم سید محسن امین تولد او را، به نقل از منابع مختلف عیناً به همان صورت که آیت‌الله صدر نوشته نقل کرده و تفاوتی در دو نقل نیست.^۵

وفات او در موصل اتفاق افتاده و قبرش در آنجا معلوم و معروف است. لیکن در تاریخ وفات او نیز اختلافاتی است که مرحوم سیدمحسن امین آنها را یکجا آورده و لازم به تکرار و نقل از مراجع مختلف آنها نمی‌باشد. این اختلافات عبارتند از: سالهای ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲ و ۲۲۹ ه. ق. که فاصله حداقل و حداکثر آنها، بیشتر از ۴ سال نیست.^۶ ولیکن اختلافات در نقل تاریخ تولد او، حدود بیست سال است.

۳. زندگی او

«ثدوس» از «جاسم» به دمشق نقل مکان کرد و در آنجا دکان شراب فروشی باز کرد و

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۶، ص ۴۱۲.

۲. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۲، ص ۳۷۴.

۳. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۹۰.

۴. صدر، حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۱۹۷ و کارل بروکلمان، تاریخ الادب العربی (نقل به عربی توسط

دکتر عبدالحلیم نجار)، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۱. ۵ و ۶. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۹۰.

«حبیب» نیز به حریر فروشی یا بافندگی مشغول شد. حبیب به تشویق بعضی دوستان به آیین اسلام درآمد و چون پدر و مادرش بر نصرانیت باقی بودند، نخواست با آنان زندگی کند، از این رو به حمص رفت و به خاندان «عتیبه بن عبدالکریم طائی» پیوست و به «ولاء»، به آن خاندان منسوب و از این تاریخ به «ابوتمام طائی» معروف شد. البته برخی از نویسندگان او را طائی صلبی می‌دانند. مانند ابوالفرج و جرجی زیدان که قول آنان قبلاً آمد. وقتی در حمص بود، با دیک الجن دیدار کرد و از او، بعضی اسالیب شعری و بخصوص صنایع لفظی را آموخت و به شاعری پرداخت و در سال ۲۱۴ ه. ق به شام بازگشت.

سال بعد مأمون در بازگشت از جنگ رومی‌ها گذارش به دمشق افتاد. ابوتمام، مدیحه‌ای برای او سرود. مأمون اعتنایی به او نکرد، بلکه او را به خاطر میل به علویان (تشیع) سرزنش کرد. ابوتمام از ترس غضب مأمون، به قسمت‌های شمال شام و عراق و ارمنیه رفت و بیشتر عمر خود را در موصل گذراند. معتصم او را به دربار دعوت کرد و ابوتمام پس از مرگ مأمون (سال ۲۱۸ ه. ق) در ردیف شاعران مدیحه‌گوی دربار معتصم درآمد. در جنگ «عموریه»^۱ همراه معتصم بود (۲۲۳ ه. ق) و پس از بازگشت معتصم به بغداد، قصیده معروف

۱. عموریه شهری است در خاک رم، که ابن خلدون آن را در بحث جغرافیایی خود، در مثال بخش پنجم، اقلیم پنجم، یاد کرده و نام این شهر را به عموریه بنت الروم بن الیفر بن سام بن نمح نسبت داده‌اند. شهر عموریه را معتصم، خلیفه عباسی، در سال ۲۲۳ ه. ق به همراه شهر انقره فتح کرد و آن اعظم فتوحات اسلام به‌شمار می‌رود. در این سفر ابوتمام همراه خلیفه بود و به مناسبت این فتح، قصیده مشهور خود را به مطلع «السيف أصدق أنباء من الكتب / في حده الحد بين الجد واللعب» خواند (الغنامه دهخدا، ج ۱۰، ص ۱۴۴۰) در تاریخ فخری درباره فتح عموریه چنین آمده است: «سبب اقدام معتصم به جنگ عموریه آن بود که پادشاه روم به بلاد مسلمین شورش آورده بود و یکی از قلعه‌های ایشان را که به آن «زبطره» می‌گفتند، غارت کرد و هرچه مرد آنجا بود، کشت و زنان و کودکان ایشان را اسیر کرد. گویند در میان اسیران زنی هاشمیه وجود داشت که هنگام اسارت شنیدند «فریاد وامعتصماه» برکشید. چون خبر رفتار پادشاه روم با مسلمانان به گوش معتصم رسید، آن را بزرگ شمرد و بسیار بروی گران آمد و چون شنید زنی هاشمیه در آن هنگام استغاثه نموده و فریاد می‌زده است: «وامعتصماه»، همانجا در مجلس خود فریاد زد: لیبک لیبک و همان دم برخاست و در قصر خود آواز داد: الرحيل الرحيل. سپس یک پای بند ستور و میخی آهنین و توشه‌دانی که توشه سرفرش را در آن نهاده بود، برداشته، بر ترک اسب خود بست و سوار بر آن شده از شهر خارج گردید و فرمان داد سپاهیان نیز به حرکت درآیند.

معتصم پس از فراغ از تجهیزات و وصیت نسبت به اموالش در حضور قضات و شهود به راه خود ادامه داد و در میان راه از یکی از رومیان پرسید، کدام یک از شهرهای شما استوارتر و با اهمیت‌تر است؟ گفت: عموریه چشم بلاد ماست. معتصم به همان سو رفت و عموریه را محاصره کرد و آن را گشود و در آن شهر و در سایر بلاد روم کشتاری فراوان کرد و اسیر و برده بسیار گرفت و عموریه را ویران کرد و آثار آن را یکلی محو ساخت و دری از دروازه‌های آن را که آهنین و بسیار بزرگ بود، به بغداد آورد و آن اکنون، در یکی از دروازه‌های دارالخلافه کوفه که «باب‌العامة» نامیده می‌شود، نصب است. در جنگ عموریه، ابوتمام طائی (شاعر) همراه معتصم بود. وی معتصم را در قصیده «بائیه» معروف خود

«السَّيْفُ اصْدُقُ أَنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ» را سرود. بعد به موصل رفت و مورد احترام حسن بن وهب - کاتب این زیارت - قرار گرفت که به او مقامی داد. (برای مدتی، شغل دولتی اداره پست موصل را به او داد) و بالاخره به شرحی که گذشت، در سال ۲۳۲ یا ۲۲۸ ه.ق. یا غیر آن در موصل درگذشت.^۱

۴. مقام شاعری، شعر و تألیفات او

ابوتمام شاعری است مطبوع، که غواص معانی سخت است. بعضی درباره او افراط کرده و او را بر همه گذشتگان و آیندگان برتری داده‌اند و برخی دیگر، اشعار بی‌مایه و زشت او را، گرفته و محاسن او را پشت سر گذاشته‌اند و به‌طور اجمال در تجلیل و یا تحقیر او و شعرش، دشمنان و دوستان، زیاد کار کرده‌اند.

ابوالفرج اصفهانی مواردی را در الاغانی با سندهای خود از قول بزرگان نقل کرده که ابوتمام را اشعر اهل زمانه و اشعر الناس وصف کرده‌اند.^۲

ابن رشیق در عمده می‌نویسد: «در مولدین، کسی مشهورتر از حسن، سپس حبیب و بحتری نیست» گفته می‌شود این دو نفر، پانصد شاعر مجید معاصر خود را به گمنامی کشاندند.^۳ بدیهی است که منظور از حسن، حسن بن هانیء ابونواس و از حبیب، حبیب بن اوس ابوتمام و از بحتری ابوعباده بحتری است.

صاحب الفهرست می‌نویسد: «ابوتمام حبیب بن اوس طائی، از کتابهای او، کتاب «حماسه» است و دیگر کتاب: «الاختیارات من شعر الشعراء» و «الاختیار من شعر القبائل» و «الفحول»^۴.

ابوتمام در تمام موضوعات عربی، شعر سروده و با کوشش فکری خود معانی جدیدی را تقدیم کرده و در بکار بردن صنایع شعر نیز به شکل گسترده‌ای عمل نموده است. تتبع احوال او در کتب ادب و کتبی که مستقلاً راجع به او نوشته شده است، مثل «اخبار ابی تمام»، او را مردی مسلط بر شعر و دارای معلومات ادبی، تاریخی، حکمی و فلسفی و دارای



۱. شرح کرده است و بیت اول آن این است: «السَّيْفُ اصْدُقُ...» (نقل با اندکی تلخیص و تصرف از تاریخ فخری، تألیف ابن حنفی، ترجمه وحید گلپایگانی، ص ۳۱۸).

۲. حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی القديم، جزء ۳، ص ۷۳ و عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۲۵۲-۲۵۴.

۳. آیت الله صدر، سید حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام (به نقل از عمده ابن رشیق)، ص ۱۹۵.

۴. الفهرست، ص ۱۹۰.

محفوظات فراوان و قریحه توصیف می‌کند. ابیات فراوانی دارد که یک بیت یا مصرع آن به صورت مثلی سائر درآمده که برخی از آن را، در نمونه اشعار او می‌آوریم.

بسیاری از قصاید مدحیه خود را باوصف طبیعت، مانند: بهار، شکوفه و باران، استهلال می‌کند که در این فن، جز ولید بن مسلم، کسی بر او سبقت ندارد.^۱ و در شعر حرب، معانی جدیدی را ابداع کرده است مانند: «حریبه» مربوط به فتح عموریه.

دیوان ابی تمام را، اول بار، صولی به ترتیب الفبا جمع کرد و بعد از او پسر حمزه اصفهانی برحسب مطالب مرتب نمود و بارها به طبع رسیده است.

و اما داستان «دیوان حماسه» او این است که در سفری به همدان، به علت نزول برف، مدتی در خانه ابوالوفاء بن سلمه توقف کرد و با استفاده از کتابخانه او، به جمع آثار شعرا پرداخته و چند مجموعه شعر گردآوری کرده که دو تای آن که به عنوان دیوان حماسه و در ده باب است، به ما رسیده است. «چون باب اول آن درباره حماسه بوده، به دیوان حماسه معروف شده است.»^۲

بیش از همه شعرا در بکار بردن فنون بدیعی، از طباق، جناس، مراعات النظیر، ارسال المثل و غیره، اصرار ورزیده که نمونه‌های فراوانی از آنها را کتاب اعیان الشیعه آورده است. از ابوالعلاء معری پرسیده شد: «از این سه نفر: ابوتمام، بحتری، متنبی، کدام شاعرترند؟» در جواب گفت ابوتمام و متنبی حکیم‌اند، شاعر، بحتری است.^۳

حسین بن اسحاق گوید: «به بحتری گفتم، مردم خیال می‌کنند تو از ابوتمام شاعرتری. در جواب گفت: به خدا قسم این سخن، نه به من نفع می‌رساند و نه به ابوتمام ضرر می‌زند. به خدا من به وسیله او نان خوردم. دوست می‌داشتم که آن‌طور که می‌گویند می‌بود، ولی این‌طور نیست. به خدا من تابع و متمسک به اویم و از او استفاده می‌کنم و وقتی که باد او بوزد، نسیم من از اعتبار می‌افتد «نسیمی یرکدُ عند هوائه» و زمین من، در برابر آسمان او پست می‌شود «وَأَرْضِي يَنْخَفُضُ عِنْدَ سَمَائِهِ»^۴

۵. تشیع وی

شیخ محمد بن حسن حرعاملی در الأمل، آنجا که شرح زندگی ابوتمام را نوشته، می‌نویسد: جماعتی از علما معتقدند که او اشعرالشعراست و تصریح کرده‌اند که او شیعه امامیه

۱. مصطفی شکمه، الشعر والشعرا فی العصر العباسی، ص ۶۶۵.

۲. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۲۵۲. ۳. علامه امینی، شیخ عبدالحسین، الغدیر، ج ۲، ص ۳۳۴.

۴. علامه امینی نجفی، عبدالحسین احمد، الغدیر، ج ۲، ص ۳۳۴ (به نقل از تاریخ خطیب).

است. علامه جمال‌الدین بن مطهر حلی در خلاصه الاقوال فی احوال الرجال گوید: حبیب بن اوس ابوتمام طائی، امامی بوده و شعر زیادی راجع به اهل بیت (ع) دارد.^۱
 شیخ ابوعلی رجالی در کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال از ابن شهر آشوب در مناقب نقل کرده که او شعر ابوتمام را درباره ائمه اثنی عشر تا مهدی (عج) دیده است. و در دائرة المعارف تشیع آمده: «همه تذکره نویسان به تشیع ابوتمام تصریح کرده‌اند.»^۲
 بهترین دلیل بر تشیع او، اشعار خود اوست. ابیاتی از «قصیده غدیری» او ضمن نمونه اشعار او خواهد آمد.

۶. نمونه‌هایی از اشعار ابوتمام

۱- آرزوی حسن:

أَنْظُرُ فَمَا عَايَنْتَ مِنْ غَيْرِهِ
 لَوْ قِيلَ لِلْحَسَنِ تَمَنَّى الْمُنَى
 مَنْ حَسَنَ فَهُوَ لَهُ كُلُّهُ
 إِذَا تَمَنَّى أَنَّهُ مِثْلُهُ^۳
 ۲- الحبيب الأول والمَنْزِل الأول:

نَقَلَ فَوَازَكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَوَى
 كَمْ مَنْزِلٍ فِي الْأَرْضِ بِالْفَتْحِ
 مَا الْحُبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ
 وَحَسَنِيَّةُ ابْدَأَ لِأَوَّلِ مَنْزِلٍ^۴
 ۳- پیرامون پیری و جوانی:

لَعِبَ الشَّيْبُ بِالْمَفَارِقِ بَلْ جَدَّ
 خَضِبَتْ خَدَّهَا إِلَى لَوْلُو الْعَقْدِ
 فَأَبْكِي تَمَا ضُرّاً وَلُعُوباً
 دِمَاءُ أَنْ رَأَتْ شَوَاتِي خَضِيباً
 لَا الْفَظِيعِينَ مِيتَةً وَ مَشِيباً
 حَسَنَاتِي عِنْدَ الْحَسَنِ دُنُوباً
 كَرَنْ مُسْتَنَكِراً وَ عَيْنَ مَعِيباً
 بِ يَمِينِي وَبِ سِنِيهِمْ حَسِيباً
 جَاوَرْتَهُ الْإِبْرَارُ فِي الْخَلْدِ شَيْباً^۵
 ۴- ابیاتی از قصیده «بائی» در حادثه فتح عموریه:

السَّيْفُ اصْدَقُ أَنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ
 فِي حَدِّهِ الْحَدُّ بَيْنَ الْجَدِّ وَاللَّعِبِ

۱. آیت‌الله صدر، سیدحسن، تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام، به نقل از منبع نام برده در متن، ص ۱۹۵.

۲. صدر سید جواد، احمد، دائرة المعارف تشيع، ج ۱، ص ۳۹۱.

۳. علامه امین، سیدمحسن، اعيان الشيعة، (به نقل از کتاب: خاص الخاص ثعالبی) ج ۴، ص ۵۱۶.

۴ و ۵. علامه امین، سیدمحسن، اعيان الشيعة، ج ۴، ص ۵۱۵ و ۵۱۶.

بِيضُ الصَّفَانِحِ لَا سُودُ الصَّحَافِ فِي
وَالْعِلْمُ فِي شُهْبِ الْأَرْمَاحِ لَامِعَةٍ
أَيْنَ الزَّوَايَةِ بَلْ أَيْنَ النَّجُومِ وَ مَا
مُتَوْنِهِنَّ جَلَاءَ الشَّكِّ وَ الزَّيْبِ
بَيْنَ الْخَمِيسَيْنِ لَا فِي السَّبْعَةِ الشُّهُبِ
صَاغُوهُ مِنْ زُخْرَفٍ فِيهَا وَ مِنْ كَذِبٍ

لَوْ بُيِّنَتْ قَطْ أَمْرًا قَبْلَ مَوْقِعِهِ
فَتَحَ الْفُتُوحُ تَعَالَى أَنْ يَحِيطَ بِهِ
فَتَحَ تَفْتَحُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ لَهُ
يَا يَوْمَ وَقَعَتْ عُمُورِيَّةٌ انْصَرَفَتْ
ابْقَيْتَ جَدَّ بَنِي الْأَسْلَامِ فِي صُعْدِ
إِنْ كَانَ بَيْنَ صُرُوفِ الدَّهْرِ مِنْ رَجَمٍ
فَبَيْنَ أَيَّامِكَ اللَّاتِي نُصِرَتْ بِهَا
أَبَقْتُ بَنِي الْأَصْفَرِ الْمُضَفَّرِ كَاسِمِهِمْ
۵- از حکم ابی تمام

وَ طَوَّلَ مَقَامَ الْمَرْءِ فِي الْحَيِّ مُخْلِقُ
فَأَنَّى رَأَيْتَ الشَّمْسَ زِيدَتْ مَحَبَّةً
لِيَدِيَا جَنَّتِيهِ فَاغْتَرَبَ تَتَجَدَّدَ
إِلَى النَّاسِ إِنْ لَيْسَتْ عَلَيْهِمْ بِسَرْمِدٍ^۲

لَكِنْ سَيِّدَ قَوْمِهِ الْمُتَغَايِ^۳ لَيْسَ الْغَيْبِيُّ بِسَيِّدِ قَوْمِهِ

يَنَالُ الْفَتَى مِنْ عَيْشِهِ وَ هُوَ جَاهِلُ
وَ لَوْ كَانَتِ الْأَرْزَاقُ تَأْتِي عَلَى الْحِجَى
وَ يَكْدِي الْفَتَى فِي دَهْرِهِ وَ هُوَ عَالِمُ
هَلَكُنْ إِذَا مِنْ جَهْلِهِنَّ الْبِهَائِمُ^۴

إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَيْسَرُوا ذَكَّرُوا مَنْ كَانَ يَأْلُقُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِينِ^۵

۶- تشبیهی دلپذیر در بیان معنای جود، از قصیده لامیه، در مدح معتمد:

هُوَ الْيَمُّ مِنْ أَيْ النَّوَاحِي أَتَيْتُهُ
تَعَوَّدَ بَسْطَ الْكَفِّ حَتَّى لَوَّائُهُ
ثَنَاها لِقَبْضٍ لَمْ تُجْنِهُ أَنَا مِلُّهُ
لَجَادِيهَا فَلَيْتَيَّ اللَّهُ سَائِلُهُ^۶
فَلَجَّئْتُ الْمَعْرُوفَ وَ الْجُودَ سَاجِلُهُ

۱. بطرس البستاني، ادباء العرب في العصر العباسي، ج ۴، ص ۶۳ - ۵۵.

۲ و ۳ و ۴ و ۵. عمر فروخ، تاريخ الادب العربي، ج ۲، ص ۲۵۴.

۶. مصطفى شكهة، الشعراء في العصر العباسي، ص ۱۶۵.

۷- ابیاتی از قصیده غدیریۀ ابوتمام:
 فَعَلْتُمْ بِأَبْنَاءِ النَّبِيِّ وَرَهْطِهِ
 وَمِنْ قَبْلِهِ أَخْلَقْتُمْ لِوَصِيِّهِ
 فَجِئْتُمْ بِهَا بِكْرًا عَوَانًا وَلَمْ يَكُنْ
 أَخُوهُ إِذَا عَدَّ الْفَخَارُ وَصِهْرُهُ
 وَشُدَّ بِهِ أَزْرُ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
 وَمَا زَالَ كَشَافًا دِيَا جَبَرِ غَمَرَةٍ
 هُوَ السَّيْفُ سَيْفُ اللَّهِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ

يُسَدُّ بِهِ الثُّغْرَ الْمَخُوفَ مِنَ الرَّدَى
 بِأَخْذِهِ وَبَدْرٍ حَيْنَ مَاجٍ بِرَجْلِهِ
 وَيَوْمَ حُنَيْنٍ وَالتَّنْضِيرِ وَخَيْبَرِ
 مَشَاهِدُ كَانَ اللَّهُ كَاشِفَ كَرْيِهَا
 وَ«يَوْمَ الْغَدِيرِ» إِسْتَوْصَحَ الْحَقُّ أَهْلَهُ
 أَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ يَدْعُوهُمْ بِهَا
 بِمُدٍّ بِضِعَاعِهِ وَيُعَلِّمُ: أَنَّهُ
 فَكَانَ لَهُمْ جَهْرٌ بَاءً ثَبَاتِ حَقِّهِ

أَفَاعِيلَ أَدْنَاهَا الْخِيَانَةُ وَالْعَدْرُ
 بِدَاهِيَةٍ دَهْيَاءَ لَيْسَ لَهَا قَدْرُ
 لَهَا قَبْلُهَا مِثْلُ عَوَانٍ وَلَا يَكُرُ
 فَلَا مِثْلُهُ أُنْحُ وَلَا مِثْلُهُ صِهْرُ
 كَمَا شُدَّ مِنْ مُوسَى بِهَارُونَهُ الْأَزْرُ
 يَمْزُقُهَا عَنْ وَجْهِهِ الْفَتْحُ وَالتَّصْرُ
 وَسَيْفُ الرَّسُولِ لَا دِدَانُ وَلَا دَثْرُ

وَيَغْتَاضُ مِنْ أَرْضِ الْعَدُوِّ بِهِ الثُّغْرُ
 وَفُرْسَانِهِ أَحَدُ وَمَاجٍ بِهِمْ بَدْرُ
 وَبِالْخَنْدَقِ الشَّوَايَ بِعُقُورِهِ عَمْرُو
 وَفَارِجُهُ وَالْأَمْرُ مُلْتَبِسُ إِمْرُ
 بِضَخْيَاءَ لَا فِيهَا حِجَابٌ وَلَا يَسْتُرُ
 لِيُفَرِّقَهُمْ عُرْفُ وَيَنَاقُصُهُمْ نَكْرُ
 وَلَيَّ وَمَوْلَاكُمْ فَهَلْ لَكُمْ خُبْرًا؟
 وَكَانَ لَهُمْ فِي بَزَّهِمْ حَقُّ جَهْرًا

ابن الرّومی (۲۸۴ - ۲۲۱ ه.ق)

بیشتر نویسندگان، ابن الرّومی را در شمار شعرای عصر دوّم عباسی آورده‌اند؛ زیرا قسمت اعظم عمرش را در آن عصر سپری کرده، ولی چون نهال وجود این شاعر متعهد در عصر مورد پژوهش، پا گرفته و در تشیع اعتقادی راسخ داشته و اشعاری دلپذیر و صریح در حمایت از اهل بیت (ع) دارد، به این جهات دریغم آمد که این پژوهش به نام و نمونه‌ای از اشعار مطبوع و روشنی‌بخش او آراسته نباشد.

۱. نسب ابن الرّومی

سلسله نسب او را به این صورت ضبط کرده‌اند: علی بن عباس بن جُریح و در نام جدّ او برخی نویسندگان به جای کلمه جُریح، کلمه جَرَجِیس، برخی جُورجس و برخی دیگر جُورجیوس آورده‌اند. در هرحال این شخص اهل روم بود و به همین جهت این شاعر به «ابن الرّومی» معروف شده است. مادر شاعر را نیز، حسنه، دختر عبدالله نامی از سجستان دانسته‌اند.^۱

با این حال از طرف پدر رومی‌الاصل و از طرف مادر فارسی‌الاصل است و لطافت قریحه او به این دو ریشه برمی‌گردد. جُریح به دست عبیدالله بن عیسی بن جعفر بن منصور،

۱. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ج ۴، ص ۲۹۷ و جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۴۶۵ و دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، جزء ۲، ص ۳۴۰ و حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی (الادب القدیم)، ص ۷۵۹.

خلیفه عباسی به دین اسلام گرویده و مسلمان شده است.^۱
ابن رومی اصالت رومی (یونانی) بودن خود را حفظ کرد و به همین جهت شعرش رنگ و بوی خاصی دارد که از شعر سایر شعرای عرب متمایز می‌گردد. در حقیقت او مستعرب است و عربی صرفاً زبان اوست و در پاره‌ای از اشعارش به اصل رومی خود اشاره دارد.^۲

۲. ولادت و وفات او

در سال ۲۲۱ ه. ق در بغداد متولد شد و در سال ۲۸۳ یا ۲۸۴ ه. ق در همان شهر از دنیا رفت. مرگش به وسیله سمی بوده که قاسم بن عبیدالله - وزیر خلیفه معتضد عباسی - به خاطر هجوی که ابن رومی از او کرده بود، با مکر به او خورانده است.^۳
مسعودی گوید: «از جمله کسانی را که قاسم بن عبیدالله کشت، یکی ابن رومی است. زهر را در خشکناجه - نوعی حلوا - درآمیخت و به او خوراند و همین موجب مرگ او شد. سپس تولد و وفات او را در بغداد تأیید می‌کند و ضمن توضیحاتی درباره زندگی شاعر و شعرش، دو بیت از شعر او را که به نظرش خیلی عجیب و متضمن معنی فلسفی یونانی است، نقل کرده که به دلیل لطافتی که در این دو بیت وجود دارد، بی‌مناسبت نیست که آنها را در اینجا نقل کنیم:

«لَمَّا تَوَزَّنَ الدُّنْيَا بِه مِنْ زَوَالِهَا يَكُونُ بَكَاءُ الطِّفْلِ سَاعَةَ يَوْضَعُ
وَالْأَفْصَحُ مَا كَانَ فِيهِ وَأَوْسَعُ»^۴

در علت و کیفیت مرگ او داستان‌هایی را خطیب بغدادی - ابن جوزی - و ابن خلکان و... آورده‌اند که تصریحی به مسمومیت او ندارد و نقل آنها در اینجا خالی از فایده به نظر می‌رسد. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی نیز شمه‌ای از آنها را آورده است).^۵

۳. زندگی او

ابن رومی عمر خود را در بغداد و نواحی آن گذراند و نزد برخی از بزرگان عصر خود، در همان شهر تعلیم یافت و از علوم آنان برخوردار شد. تفوق در برخی دانشهای لسانی،

۱. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۳۴۰. ۲. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۲۵۱.

۳. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، ص ۲۹۷ و دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۶۰۳-۶۰۰.

۴. علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۸۳.

۵. بجنوردی، محمد کاظم، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۶۰۳-۶۰۰.

بخصوص لغت عرب، از بررسی دیوان او روشن می‌شود. وی در زمان خلافت معتضد عباسی به دربار راه یافت و حدود ۷ سال در خدمت او بود که ۱۴ قصیده در مدح او، چه در زمان ولائعهده و چه در مقام خلافتش، ساخته است و در چهارمین سال خلافت همین خلیفه، به شرحی که گذشت، از دنیا رفته است.

ناگفته نماند که او طاهریان شیعه مذهب را که در خراسان حکومت نیمه مستقلی داشتند بیش از خلفا ستوده است و در مدح، گرایش بیشتری به شیعیان و شیعه‌دوستان داشته است.^۱

ابن رومی شاعری تیره‌بخت بود؛ در کودکی پدرش را از دست داد. سپس هر سه فرزند پدرش در سنین کودکی‌شان مردند و به دنبال آن زنش را که بسیار دوست می‌داشت از دست داد و آنگاه برادرش دعوت حق را اجابت کرد. ابن رومی همه را رثاء گفت و بخصوص در رثای فرزندانش سخت نالیده است. این مصیبت‌های پیاپی یکی از علل بدبینی او نسبت به زندگی و تشأم و تطیر و سواس‌آمیز او بود؛ به‌طوری که در هر کاری دست به تفأل و تطیر می‌زده است.^۲

۴. خلفا و شعرای معاصر او

ابن رومی هشت خلیفه از خلفای عباسی را درک کرده است، که عبارتند از: الواثق، المتوکل، المنتصر، المستعین، المعتز، المهتدی، المعتمد و المعتضد.^۳ ولیکن چون مردی آزادمنش و صریح‌اللهجه بوده و طبعاً متملق، چاپلوس و ضعیف‌النفس نبوده، از دربار خلفا دور مانده است (جز مدتی که به دربار معتضد راه یافت)؛ ولی به عده‌ای از امرا، وزرا و کتاب متصل بوده و ایشان را مدح گفته است. عدم تحمل خفت از جانب او و نیز طبع سرکشش سبب می‌شد که هرگاه به وی بی‌اعتنائی می‌شد، فوراً به هجو ممدوحان خود می‌پرداخت و بدترین هجو را نثار آنان می‌کرد.^۴

شاعران معاصر او حسین بن ضحاک، دعبل بن علی خزاعی، بحتری، علی بن جهم، ابن معتز و ابوعثمان ناچم می‌باشند و با شاعر نوپرداز آن عصر، ابن حاجب محمد بن احمد، رابطه دوستی استوار داشته است.^۵

۱. همان.

۲. حنا الفخوری، تاریخ الادب العربی (ادب قدیم)، ص ۷۵۹.

۳. علامه امینی، الغدیر، ج ۳، ص ۳۱.

۴. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۲۵۳.

۵. آئینه‌وند، صادق، ادبیات انقلاب در شیعه، ج ۱، ص ۱۴۹.

۵. مقام شاعری و شخصیت او

ابن رومی شخصیتی از شخصیت‌های ارزشمند است و شعر بلند و طلایی او را، رونق و ارزشی بسیار برتر از شمش‌های طلای ناب و مروارید خوشاب است. در مدح، هجو، وصف و غزل بر اقران برتری یافته و چشمها را به سوی خود خیره کرده است.^۱

وی از بزرگان شعرای مؤلّد است و مضامینی آورده که قبل از او کسی نیاورده است. در شعر، نظم عجیب و تولید غریب دارد و معانی نادره را از ژرفای اندیشه خود استخراج کرده است.^۲ از همه شعرای زمانش برتر بوده و بعد از بحتری کسی به پایه او نرسیده است. در فنون شعر و وصف و هجاء و نیز سایر اقسام و انواع شعر و در کثرت آن بر دیگران توفّق داشته، و در هجو، احدی به پایه او نرسیده است. به قول مرزبانی در معجم الادباء هرکه را مدح می‌گفته، به هجو او نیز می‌پرداخته است که این هجو به خاطر تقصیر، یا بی‌عنایتی که نسبت به او می‌شده، صورت می‌گرفته است و به همین علّت بزرگان از او دوری می‌کردند.^۳

ابن‌الرومی مذهب خاص فلسفی و جهان‌بینی روشن و پایداری نداشته و بلکه دارای روح بلند و احساسات تند و متقلبی بوده و بیشتر تحت تأثیر احساسات پرخروش و متغیر خود بوده است. شعر را ارج می‌نهاد و انتظار داشته که بزرگان نیز آن را معرّز و محترم شمارند نه اینکه شعر و شاعر در برابر شکوه ظاهری آنها خضوع کند.

۶. سبک شعری و ارزش شعر او

ابن رومی به بدایع و صنایع لفظی چندان توجّهی نداشته و بیشتر به ابتکار در صور معانی و نیز ابداع معانی جدید و نو عنایت داشته است. شعر ملکه جانش بوده، بی‌تکلف قصایدی را که گاه متجاوز از دویست یا سیصد بیت دارند، بدون ظهور آثار تصنع و تکلف و بلکه سهل و ساده و مرتبط و منسجم می‌سروده است.

وحدت و استقلال قصیده، در قصاید او مشهود است، ولی از استقلال ابیات که روش معهود نظم عربی بوده، خارج شده است.^۴

جرجی زیدان می‌گوید: «ابن‌الرومی قصاید طولانی دارد که بعضی از سیصد بیت

۱. علامه امینی، الغدیر، ج ۳، ص ۳۰.

۲. آیت‌الله صدر، سید حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۲۵۰.

۳. امین سیدمحسن، اعیان الشیعه (به نقل از المعجم الأدبی مرزبانی)، ج ۸، ص ۲۱۱.

۴. ترجمانی‌زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

متجاوز است و بیشتر آنها در مدح است.^۱ سینه او گنجینه عظیم و پرباری از لغات و تعبیرات زبان عرب بود، که با اندک توجهی از گنجینه ضمیر، بر ساحت زبان با انسجامی خاص، صف‌آرایی می‌کردند. در نثر نیز همچون استاد مسلم بوده که در پایان بحث، نمونه‌ای از نثر شکوه‌مند او را می‌آوریم. بررسی احوال او در کتبی که به شرح زندگی‌اش پرداخته‌اند، نشانگر این است که به بسیاری از علوم عصر خود واقف بوده است. چنانچه قبلاً نیز به این موضوع اشاره شده است.

به‌طوری که خواهیم گفت نویسندگان سلف توجه کمی به ابن رومی کرده‌اند و حتی ابن قتیبه و ابن معتمر نامی از او نبرده‌اند. ولی نویسندگان متأخر مثل: عباس محمود العقاد در «ابن الرومی و حیات فی شعره» و عمر فروخ در «ابن الرومی» عنایت خاصی به او کرده و شخصیت او را بیشتر از مطالعه دیوانش و بررسی احوال معاصران و ممدوحان و مهجوران او استنباط کرده‌اند.

۷. مظلومیت وی در حیات و ممات

طبع بلند و ذلت‌ناپذیر ابن‌الرومی که حاضر به پایین آوردن شأن و شرف خود در پیشگاه ارباب قدرت و نعمت نبود، موجب دور ماندن او از مجالس بلندپایگان عصرش می‌گردید. شگفت آنکه حتی دوستانش که نهایت محبت و مساعدت را در حق ایشان می‌کرد، با او در مقام حسد، کینه و بی‌مهری بر می‌آمدند. برای نمونه یاقوت حموی نقل می‌کند:

«ابن رومی دوستی به نام ابن‌عمار ابوالعباس داشت که در نهایت فقر و فلاکت به‌سر می‌برد و به‌خاطر بیچارگی خود به زمین و زمان ناسزا می‌گفت. ابن رومی به او محبت کرد تا جایی که اشعاری می‌سرود و به او می‌داد که به خودش نسبت دهد و بهره‌گیرد و نیز وی را به محمد بن داود - کاتب عبدالله بن سلیمان، وزیر معتضد - معرفی و سفارش کرد. و بالاخره وسیله بی‌نیازی و اعتبار و آرامش او را فراهم آورد. لیکن ابوالعباس به جای تشکر به غیبت و عیب‌جویی ابن رومی پرداخت که ابن رومی به طبع زود رنج خود برآشفته و هجوهای شنیع نسبت به او گفت.

شگفت‌انگیز آنکه این ابن‌عمار که در حیات ابن رومی بر او عیب می‌گرفت و به تنقیص شعر و هجو او می‌پرداخت، پس از مرگ او کتابی در تفضیل او و گزیده شعر او فراهم کرد.^۲

۱. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۴۶۷.

۲. یاقوت حموی، معجم‌الادبیا، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۳۶.

این داستان و امثال آن می‌رساند که طبع متلاطم، عطف و پرتوقع او با طبایع سودجو، فرصت‌طلب و بی‌وفای مردم سازگاری نداشته و از این رو حیات خود را بیشتر به خشم، حسرت، نفرت و عزلت گذرانده است.

وی پس از مرگش نیز مورد بی‌مهری نویسندگان قرار گرفته و چنانچه اشاره شد، برخی نام او را نبرده‌اند و برخی نیز که به ترجمه احوال او پرداخته‌اند، نه تنها ابعاد شخصیت و ارزش شعر او را مورد بررسی قرار نداده‌اند، بلکه فقط به ذکر نسب و تاریخ تولد و فوت او اکتفا کرده، سپس با بدبینی خاصی به توضیحات مفصلی در جنبه‌های منفی زندگی او - که خالی از اغراق نیست - پرداخته‌اند.

به عنوان نمونه، حنا الفاخوری، ضمن تفصیلات غیر لازمی که داده است، ابن رومی را شاعری عصبی مزاج، پرخور، شهوت‌پرست و آزمند که صرفاً به قصد بدست آوردن مال، شعر می‌سروده، معرفی کرده و در اینکه خرافی بوده و به تطییر و تقال در هر کاری سخت پایبند بوده نیز، داد سخن داده است.^۱

روش فوق اختصاص به حنا الفاخوری ندارد، بلکه بیشتر مورخان خواست‌اند که چهره این شاعر را مسخ کنند و او را به صورت انسانی ضعیف‌النفس و اسیر تغییرات نفسانی آنی بدون تعقل و حریص در کسب لذات و معاشرت زنان و طعام و شراب جلوه دهند و به این ترتیب از لحاظ اخلاقی و شخصیت معنوی، تصویر زشتی از وی ارائه دهند، ولو اینکه از لحاظ منزلت شاعری غالباً او را ستوده‌اند، چنانچه همان فاخوری احاطه شاعر را بر خلق معانی و انتظام فکر در مقام انشای شعر، وحدت تألیف و فراهم نمودن الفاظ بدون قید و شرط، تصدیق کرده و او را شاعری «فَذَّ» و دارای عمیق‌ترین شخصیت شاعری تشخیص داده است. جای تأسف است که چرا مورخان سلف و پاره‌ای از مورخان معاصر او را به صورت شاعری با اندیشه بلند، مستقل، آگاه به مفردات لغت، فقه، فلسفه و علوم ریاضی و فلکی و صاحب‌نظر در مسائل فلسفی و عقلی زمان خود به صحنه نیاورده‌اند.^۲

به نظر می‌رسد بی‌مهری نسبت به این شاعر که توسط نویسندگان سنی مذهب بوده بی‌رابطه با تشیع و مدح او نسبت به اهل بیت (ع) نباشد. تصفح دیوان ابن الرومی تا حدودی کوتاهی مورخان و نویسندگان تاریخ ادب را جبران می‌کند و ما را با ابعاد شخصیتی او آشنا می‌سازد.

۱. حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی (ادب القدیم)، ص ۷۵۹ و ص ۷۵۸-۷۵۷.

۲. حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی (ادب القدیم)، ص ۷۸۱ - ۷۵۸ و امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۲۵۳.

۸. نگاهی گذرا بر دیوان او

بررسی دیوان ابن الرومی نشان می‌دهد که قریحه‌ای جوشان و وقاد داشت و استادی مسلم و کم نظیر در فنون شعر بود. ساختن قصایدی با بیش از صد تا دویست بیت با قافیه‌های مشکل و نادراستعمال، حکایت از اقتدار وسیع او در عالم شعر و ادب دارد. لغات صعب فراوانی را به کار گرفته و معانی باریک و دقیقی را در ذهن صورت‌گر خود پرورانده و در قالب شعر ریخته است که فهم آن بسیار دشوار و گاه متعذر است و اهل فن باید با دقت و تعمق به توجیه و تفسیر آن بپردازند. تحلیل‌های روان‌شناختی و بکار گرفتن واژه‌های بسیار غنی و برداشتهای ادبی، فلسفی و اجتماعی وی در اشعارش، وسعت اطلاعات و فناوری او را ثابت می‌کند.

بیشتر قصاید او «مدحیه» یا «هجویه» است؛ آن هم مدح و یا هجو بزرگان معاصرش که به دلیلی با آنها الفت داشته و یا از آنها نفرت پیدا کرده است. مدایح و هجویات، دیوان او را لبریز کرده است. بیشترین مدح را درباره «ابوالصقرین بلبل» که اهل تشیع بود، دارد. نامبرده در سال ۲۶۵ ه. ق به وزارت رسید و در سال ۲۷۸ ه. ق به امر معتضد کشته شده است.

از آن بیشتر مدایح او درباره قاسم پسر عبدالله بن وهب است. لیکن در نهایت امر، نسبت به هر دو، کار به دشمنی کشیده و به هجای مُقَنِّع آنان پرداخته است که در دیوان ابن‌الرومی مشهود است.

در مجموع، بسیاری کسان را مدح و بسیاری دیگر را هجو گفته است و بسیاری از ممدوحان او مورد هجو هم قرار گرفته‌اند.

در وصف طبیعت اعم از: باغ و بوستان، گل و گیاه، میوه، آسمان، باران، قوس قزح، جویبار و آبشار و نیز در وصف اطعمه و اشربه مانند: «لوزینج» و غیره استادی نشان داده است. در غزل و رثا نیز دیوان او شاهدی بر قدرت فوق‌العاده اوست.

با اینکه شاعر شیعی مشهوری است و بزودی از تشیع او سخن خواهیم گفت، در عین حال، در جستجویی که نگارنده در دیوان او به عمل آورده‌ام و بخصوص وقتی که در دو جزء دیوان او به تصحیح شیخ محمد شریف (جزء ۱ تا آخر حرف پ / ص ۵۷۷، و جزء ۲ تا آخر حرف خ / ص ۱۲۲) به مشورت رسیدم، آشنایی که من به اهل بیت و دفاع از حق ایشان داشته‌ام، بسیار کم و نادر به چشم خورد. که به یافته‌ها در بخش تشیع ابن‌رومی اشاره خواهیم داشت و قسمتی را خواهیم آورد.

بیان این نکته لازم است که ابن‌الرومی خود اقدام به جمع‌آوری اشعار و تهیه دیوان

نکرده و به نوشته ابن الندیم. پس از او اشخاصی به جمع‌آوری شعر و تنظیم دیوانش همت گماشته‌اند که عبارتند از: «مسیبی»، «صولی» و در نهایت «ابوالطیب وراق» که شعر او را از نسخه‌های متعدد فراهم کرده‌اند.^۱ و احتمال حذف عمدی برخی از اشعار شیعی او می‌رود. از معاصران، «شیخ محمد شریف سلیم» دیوان ابن رومی را با توضیحاتی در پانوشت تا آخر قافیه (ح) (قاهره، ۱۹۲۲ - ۱۹۱۷ م) چاپ و منتشر کرد. سپس گیلانی گزیده‌ای در سه جلد (۱۹۲۴ م) منتشر نمود و اخیراً نیز حسین نصار چاپ نسبتاً کاملی در شش جلد (قاهره، ۱۹۷۳ م) طبع و نشر کرده است.^۲

۹. تشیع او

ابن رومی شیعه تند مزاجی بود که به شیعیان و یا شیعه دوستان می‌پیوست و چون اینان قدرت می‌یافتند، آسایش و گشایش می‌یافت و برعکس در وقت ادبار آنان به فلاکت دچار می‌شد. دیوانش از اشاره به معتقدات شیعی تهی نیست و برخی محرّمات شیعه را نیز مراعات می‌کرده است.^۳

ابن صباغ مالکی در کتاب فصول المهمه فی مناقب الائمه می‌نویسد: «ابن رومی شاعر امام هادی ابی الحسن علی بن الجواد (ع) بوده است.^۴

محمود عقاد، ابن رومی را شیعه معتزلی می‌شناسد.^۵ لیکن با اینکه در تشیع ابن رومی تردیدی نیست، ولی تشیع با اعتزال قابل جمع نیست، هرچند که در بسیاری از مبانی مانند: قول به عدل و توحید و اختیار انسان در اعمال خود، مشترک‌اند.

علامه امینی گوید: «ابن الرومی در دوستی ذوی القربی از آل رسول خدا - صلوات الله علیه و علیهم - گامهای بلندی برداشته، و وابستگی او به اهل بیت و مدایح او در دفاع از ایشان، از روشن‌ترین حقایق است». ابن صباغ مالکی - متوفی ۸۸۵ هـ.ق - در فصول المهمه (صفحه ۳۰۲) و شبلنجی در نورالابصار (صفحه ۱۶۶)، او را از شعرای امام حسن عسکری (ع) شمرده‌اند.^۶

۱. ابوالفرج، محمد بن ابی یعقوب اسحاق المعروف به وراق ابن الندیم، الفهرست، ص ۱۹۰.

۲. بجنوردی، محمد کاظم، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۳، ص ۶۰۷ و ۶۰۸ و احمد ترجانی‌زاده، تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۲۶.

۳. بجنوردی، محمد کاظم، دائرة المعارف بزرگ، اسلامی، ج ۳، ص ۶۰۲.

۴. صدر، سیدحسن، تأسیس الشیعه لعالم الاسلام (به نقل از فصول المهمه)، ص ۲۱۱.

۵. امین، سیدمحمّد، اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۲۵۵. ۶. امینی، علامه شیخ عبدالحسین، الغدير، ج ۳، ص ۳۰.

بهترین دلیل بر تشیع و میل او به اهل بیت (ع) و تبری از معاندان و غاصبان حقوق ایشان، قصیده‌ای است با قافیه جیم در ۱۱۰ بیت که در رثای یحیی بن عمر بن حسین بن زید بن علی سروده است.

این شخص - ابوالحسن یحیی بن عمر بن الحسن بن زید بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع) - در ایام متوکل عباسی در خراسان قیام کرد. حاکم خراسان عبدالله بن طاهر او را دستگیر نمود و متوکل زندانش کرد. پس از مدتی که آزاد شد، ابتدا به بغداد و بعد به کوفه رفت، و مجدداً با شعار «الرضا من آل محمد (ص)» به قیام علیه حکومت پرداخت. کوفه را متصرف شد و بالاخره در نبرد با لشکریان خلیفه به سرکردگی حسین بن اسماعیل، فرستاده عبدالله بن طاهر به شهادت رسید. این واقعه در زمان خلافت مستعین در سال ۲۵۰ ه. ق در حوالی قریه‌ای به نام «شاهی» نزدیک کوفه اتفاق افتاد.^۱

شهادت یحیی بر شیعیان بسیار سنگین بود، به طوری که در کوفه و بغداد برای او عزاداری کرده شیون سردادند. در کوچه‌های بغداد مردم و کودکان فریاد می‌زدند: «مَا قُتِلَ وَمَا فَرَّ وَلَكِنْ دَخَلَ الْبَرَّ» نه کشته شده و نه فرار کرده و بلکه سر به بیابان نهاده است. اسیران از اصحاب یحیی را پا برهنه و با خواری و خفت وارد بغداد کردند. سپس مستعین خلیفه عباسی دستور داد، رئیس شرطه یحیی را با وضعی فجیع به قتل رساندند و بقیه را آزاد کردند.

برخی از شاعران در رثای یحیی شعر سروده‌اند، ولی بلندترین قصیده و شکوهمندترین آنها را ابن الرومی به خود اختصاص داد.^۲ او در آغاز این قصیده شیوا و زیبا، از اینکه امت از اهل بیت روی گردان شده و راه کج را پیسوده‌اند، اظهار تأسف می‌کند و از ستمهایی که برخاندان رسالت رفته است، می‌نالد؛ آنگاه در شهادت یحیی اشک حسرت می‌بارد و بر او درود می‌فرستد:

سلام و ریحان و روح و رحمة علیک و ممدود من الظل سَجَسِجْ
سپس بر بنی عباس و قاتلان یحیی می‌تازد و آنها را از عاقبت این ستمگری و اینکه روزی حق به اهلش برمی‌گردد و «غایب اهل بیت (ع)» به خونخواهی برمی‌خیزد، بیم می‌دهد:
لَعَلَّ لَهُمْ فِي مَنْطَوِي الْغَيْبِ ثَأْراً سَيَسْمُو لَكُمْ وَالصَّبْحُ فِي الْبَلِّ مُوَلِّجْ
و در نهایت در لباس اندرز و نصیحت با گزیده‌ترین لحنی بنی عباس را به محاکمه می‌کشد و آنان را از استمرار ستم به «هاشمیون» برحذر می‌دارد و رفاه غرورآمیزشان را با مصایبی که بر اهل بیت (ع) وارد شده است، مقایسه می‌کند و به آنها تکلیف می‌کند که نام

«مردی» از خود را بردارند و همچون زنان کجاوه‌نشین شوند:

فَلَا تَجْلِسُوا وَسَطَ الْمَجَالِسِ حُسْرًا وَلَا تَرْكَبُوا الْأَرَاكِبَ تُحَدَجَ

نویسندگان غیرشیعی تاریخ و تاریخ ادب در بیان مذهب و موضع شیعی ابن‌الرومی هم بخل و امساک به‌خرج داده‌اند. برخی از این نویسندگان، با اینکه راجع به زن و بچه، به خصوصیات زندگی و فکری، کیفیت عصبی و حالات روحی و جسمی او با احتیاط و به‌طور جزئی بحث کرده‌اند ولی اصولاً از مذهب او بحثی نکرده و معلوم نیست - گرچه معلوم است - به چه دلیل این مسأله مهم را که پایه گرایشهای انسان است، مورد غفلت قرار داده‌اند و یا به‌صورت گذرا و در ضمن مطالب دیگری که اصل فرض شده، صرفاً نظری به آن انداخته‌اند. نگاهی به تاریخ آداب اللغة العربیة جرجی زیدان، تاریخ الادب العربی عمر فروخ، الجامع فی تاریخ الادب العربی حنا الفاخوری و سایر کتب مربوط، کاملاً موضوع را روشن می‌سازد.

حنا الفاخوری بدون اصالت دادن به موضوع سخن می‌گوید: «بلی ابن‌الرومی منکر دین نیست و از گرایش شیعی و معتزلی برکنار نمی‌باشد، جز اینکه دین در عقل او مسکن دارد و نه در قلبش.^۱ یعنی او را شیعه یا لااقل مسلمان در ناحیه عمل و عاطفه قلبی نمی‌شناسد. جرجی زیدان و عمر فروخ اصولاً به مذهب او اشاره نمی‌کنند. حسین‌الحاج حسن - استاد ادب و تمدن عرب دانشگاه لبنان - در کتاب اعلام فی الشعر العباسی، ۶۱ صفحه از کتاب ۴۵۶ صفحه‌ای خود را به ابن‌الرومی اختصاص داده و همه جزئیات مربوط به او را زیر ذره‌بین گذاشته، ولی نامی از تشیع او نمی‌برد^۲ و دکتر مصطفی شکمه - استاد ادب عرب در دانشگاه عین‌الشمس بیروت - نام این شاعر بزرگ را، از کتاب الشعر والشعراء فی العصر العباسی که تألیف کرده، حذف می‌کند. این جفاها را چگونه می‌توان بخشید؟!

۱۰. نمونه‌هایی از اشعار ابن‌الرومی

۱- در مدح عبیدالله بن عبدالله بن طاهر:

«مُقَبَّلُ ظَهْرِ الْكَفِّ وَ هَابُ بَطْنِهَا لَهَا رَاحَةٌ فِيهَا الْحَطِيمُ وَ زَمْرُ
فَظَاهِرُهَا لِلنَّاسِ رَكْنٌ مُقَبَّلُ وَ بِأَطْنُهَا عَيْنٌ مِنَ الْعُرْفِ عَيْلَمٌ»^۳

پشت دستش بوسه‌گاه و کف دستش عطا بخش است، پس در دست او حطیم (رکن)

۱. حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی (ادب قدیم)، ص ۷۷۷.

۲. حسن، الحاج حسن، اعلام فی الشعر العباسی، ص ۳۲۲ - ۳۲۶.

۳. تسلیم به معنی دریا یا چشمه پرآب.

۴. ابواسحاق ابراهیم بن علی الحمصی القیرانی، زهر الادب، ج ۳، ص ۳۵۲.

بیت‌الحرام که حجرالاسود در آن است) و چشمه زمزم (که به فاصله‌ای از رکن حطیم در مسجدالحرام قرار دارد) جمع شده است. بر پشت دست او مردم بوسه می‌زنند، همچنان‌که رکن یا حجرالاسود منصوب در رکن را حجاج می‌بوسند. و کف دست او همچون چشمه فیاض و دریای احسان است؛ مانند زمزم که حجاج را از عطش و التهاب پناهگاه است. و این نیز مردم را از فقر و نیاز می‌رهاند.

انصافاً دقت خیال، صفای اندیشه و قدرت ذوق در این ابیات، بر هر اهل ذوقی آشکار است.

۲- شکوفه پیری:

«شَابَ رَأْسِي وَلَا حِينَ مَشَيْتُ وَ عَجِبْتُ الزَّمَانَ غَيْرَ عَجِيبٍ
قَدْ يَشَيْبُ الْفَتَى وَلَيْسَ عَجِيباً أَنْ يُرَى التَّوَرُّ فِي الْقَضِيبِ الرُّطِيبِ»^۱

لطافت تشبیه برصاحب ذوق پوشیده نیست که شاعر با چشم زیبایی خود، سپیدی موی سر را به شکوفه سپیدی که بر شاخه‌ای تر و تازه شکفته باشد، تشبیه کرده و مصیبت پیری را به صورت نعمتی دلپذیر ترسیم کرده است.

۳- تشبیه‌گونه به سیب:

«نَفْسِي الْفِدَاءُ لِمَنْ حَبَّنِي كَفُّهُ تُفَاحَتَيْنِ حَكَاهُمَا فِي الطَّيِّبِ
فَحَلَفْتُ أَنِّي مَا كَجِلْتُ نَوَاطِرِي بِمُشَا كُلِّ لِسُهُمَا وَلَا بِضَرِيبِ
فَتَوَرَّدَتْ^۲ وَ تَعَصَّرَتْ وَ جَنَانُهُ إِذْ قُلْتُ ذَاكَ فَاسْرَعْتَ تَكْذِيبِي»

چه زیبا تحلیل و چه نیکو تشبیهی است! می‌گوید: محبوب دو سیب خوشبو به من داد با قید قسم گفتم به قشنگی این دو سیب دیده نشده است، پس گونه‌های محبوب به رنگ سرخ و زرد درآمد و خود دو سیب زیبا شد، یعنی سرعت ادعای مرا تکذیب کرد و این تکذیب نه به زبان، که به عیان بود.

۴- قصیده معروف ابن‌الرومی در رثای یحیی بن عمر بن حسین بن زید بن علی که ضمن آن تعلق خود را به اهل بیت نشان می‌دهد و از غاصبان حق آنها اظهار نفرت می‌کند. ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین این قصیده را بهترین مرثیه در شهادت یحیی دانسته، لیکن به‌خاطر اینکه به خلفای عباسی اهانت کرده و به قول او، به موالی خودش از بنی‌عباس تعدی کرده، بر آن خرده گرفته است. ولی به نظر می‌رسد که این گفته ابوالفرج از باب تقیه باشد، زیرا

۱. دیوان ابن‌الرومی (به تصحیح شیخ محمد شریف‌المنعم)، جزء اول، ص ۱۱ و ۱۰۲.

۲. تَوَرَّدَتْ و تَعَصَّرَتْ. به معنی صارت حمراً کالورد و صارت صفراً کالاصفر.

او خود به تشیع متمایل بود.

اینک گزیده از قصیده مزبور را که در مقاتل الطالبیین با ۱۱۰ بیت و در جلد دوم دیوان ابن الرومی با همان تعداد و با اختلافات جزئی آمده، می آوریم و مبنی را مقاتل الطالبیین قرار می دهیم:

طَرِيقَانِ شَتَّى مُسْتَقِيمٌ وَاعْوَجُ	«امامک فانظر ائی نهجیک تنهج
بَالِ رَسُولِ اللَّهِ فَاخْشَوْا أَوْ ارْتَجُوا	أَلَا إِيْذَا النَّاسُ طَالَ ضَرِيْرُكُمْ
قَتِيلُ زَكَى بِالْذَّمَاءِ مُضْرَجُ	أَكُلْ أَوَانٍ لِلنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ (ص)
لِبَلْوَاكُمْ عَمَّا قَلِيلٍ مُفْرَجُ	بَنَى الْمُصْطَفَى كَمَ أَكَلَ النَّاسُ شِلْوَكُمْ

تُضِئِي مَصَابِيحَ السَّمَاءِ فَتَسْرَجُ	أَبْعَدَ الْمُكَنَّى بِالْحُسَيْنِ شَهِيْدَكُمْ
لَهُ فِي جَنَّاتِ الْخُلْدِ عَيْشٌ مُخْرَفُ	وَ كَيْفَ نُبَكِّي فَاثْرًا عِنْدَ رَبِّهِ
بِأَمْثَالِهِ أُمْنَانُهَا تَتَبَلَّجُ	وَ كَتَاثُرُجَّيْهِ لِكُشْفِ عَمَائِيْهِ
فَفَارَ بِهِ وَاللَّهُ أَعْلَى وَ أَفْلَحُ	فَسَا هَمْنَا ذُو الْعَرْشِ فِي ابْنِ نَبِيِّهِ

يَبَاشِرُ مَكَاوِهَا الْفُؤَادَ فَيَنْضَجُ	أَيْحَى الْعَلَى لَهْفِي لَذِكْرَاكِ لَهْفَةً
--	---

فَتُصَحِّحُ فِي اثْوَابِهَا تَتَبَرَّجُ	لَمَنْ تَسْتَجِدُّ الْأَرْضَ بَعْدَكَ زِينَةً
عَلَيْكَ وَ مَمْدُودٌ مِنَ الظِّلِّ سَجَسَجُ	سَلَامٌ وَ رِيحَانٌ وَ رَوْحٌ وَ رَحْمَةٌ
يَرْفُ عَلَيْهِ الْأَقْحَوَانُ الْمُفْلَجُ	وَ لَا بَرَحَ الْقَاعِ الَّذِي أَنْتَ جَارُهُ
سِوَى أَرْجٍ مِنْ طَيْبِ رَمْسِكَ يَارَجُ	وَ يَا اسْفَى أَنْ لَا تَرُدَّ تَحِيَّةً

أَظَلَّتْ عَلَيْكُمْ غُمَّةٌ لَا تُفَرِّجُ	أَلَا أَيُّهَا الْمُسْتَبْشِرُونَ بِيَوْمِهِ
بَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ فِي الْقَبْرِ مُزْعَجُ	أَكُلْكُمْ أَمْسَى إِطْمَانٌ مِهَادُهُ

وَ أَشْبَاهَهُ لَا يَزِدُّهُ الْمُهْجَعُ	كَأَنِّي بِهِ كَاللَّيْلِ يَحْمِي عَرِيْنَهُ
أَبَى حَسَنِ وَ الْعَصْنُ مِنْ حَيْثُ يَخْرُجُ	كَدَابٍ عَلَى (ع) فِي الْمَوَاطِنِ قَبْلَهُ
شَوَارِعُ كَالْأَشْطَانِ تُدَلِّي وَ تُخْلِجُ	كَأَنِّي أَرَاهُ وَ الرِّمَاحَ تَنْوِشُهُ
وَ عُقْرُ الْتَرَبِ الْجَبِينِ الْمُشْحَبُ	كَأَنِّي أَرَاهُ إِذْ هَوَى عَنْ جَوَادِهِ

وَ شُدُّوا عَلَى مَا فِي الْعِيَابِ وَ أَشْرَجُوا	أَجِنُونِي الْعَبَّاسِ مِنْ شَنَائِكُمْ
---	---

وَحَلُّوا وِلَاةَ السَّوِّ مِنْكُمْ وَغَيْهِمْ فَأَحْرَبَهُمْ أَنْ يَغْرَقُوا حَيْثُ لَجَّجُوا

نَظَارِلَكُمْ أَنْ يَرْجِعَ الْحَقُّ رَاجِعٌ إِلَى أَهْلِهِ يَوْمًا فَتَشْجُوا كَمَا شَجُّوا
عَلَى حَيْنٍ لَا عُذْرَ لِمُعْتَذِرِكُمْ وَلَا لَكُمْ مِنْ حِجَّتِ اللَّهِ مُخْرَجٌ
لَعَلَّ لَهُمْ فِي مُنْطَوَى الْغَيْبِ ثَائِرًا سَيَسْمُوا لَكُمْ وَالصَّبْحُ فِي اللَّيْلِ مُوَلِّجٌ
بِمَجَرِّ تَضِيقِ الْأَرْضِ مِنْ زَفَرَاتِهِ لَهُ زَجَلٌ يَنْفَى الْوَحْشَ وَهُزْمُجٌ
تَوَامِضُهُ شَمْسُ الضُّحَى فَكَانَمَا يَرَى الْبَحْرُ فِي أَعْرَاضِهِ يَتَمَوَّجُ
فَسِيدِرْ ثَارَ اللَّهِ انْصَارَ دِينَهِ وَلِلَّهِ أَوْشٌ آخِرُونَ وَخَزْرَجٌ
وَيَقْضَى إِمَامُ الْحَقِّ فِيكُمْ قَضَائُهُ تَمَامًا وَ مَآكِلُ الْحَوَائِلِ تَخْدِجُ

مَحَضَّتْكُمْ نُصْحِي وَ إِنِّي بَعْدَهَا لَأُعْنِقُ فِيمَا سَائِكُمْ وَأَهْمِلِجُ
مَهٍ لَا تَعَادُوا غَرَّةَ الْبَغْيِ بَيْنَكُمْ كَمَا يَتَعَادَى شُعْلَةُ النَّارِ عَرْفُجُ
أَفِي الْحَقِّ أَنْ يُمَسُوا خِمَاصًا وَ انْتُمْ يَكَادُ اخْوَكُم بِطَنَّةٌ يَتَبَعُجُ
وَتَمُشُونَ مَخْتَالِينَ فِي حُجُرَاتِكُمْ إِقَالَ الْخُطَى اِكْفَالَكُمْ تَتَزَجْرُجُ
وَلِيَدُهُمْ بَادِي الطَّوَى وَ وَلِيَدُكُمْ مِنْ الرِّيفِ رِيَانُ الْعِظَامِ خَدَلُجُ
تَذُودُونَهُمْ عَنْ حَوْضِهِمْ بِسُيُوفِكُمْ وَ يَشْرَعُ فِيهِ أَرْتَبِيلٌ وَأَبْلُجُ
بِنَفْسِي الْأُولَى كَظَنَّتْهُمْ حَسْرَاتُكُمْ فَقَدْ عَلِيزُوا قَبْلَ الْمَمَاتِ وَ حَشَرَجُوا
وَلَمْ تَقْنَعُوا حَتَّى اسْتَنَازَتْ قُبُورَهُمْ كُلاِبُكُمْ مِنْهَا بِهِمٌ وَ دَيْرُجُ
فَلَا تَجْلِسُوا وَ سَطَّ الْمَجَالِسُ حُسْرًا وَ لَا تَرْكَبُوا إِلَّا رَكَائِبَ تُحَدِّجُ
أَبَى اللَّهَ إِلَّا أَنْ يَطِيبُوا وَ تَخْبِتُوا وَأَنْ يَسْقُوا بِالصَّالِحَاتِ وَ يَفْلَجُوا
بَنِي مُصَعَّبٍ مَا لِلنَّبِيِّ وَاهِلِهِ عَدُوٌّ سِوَاكُمْ أَفْصِحُوا أَوْ فَلَجْلِجُوا
دِمَاءَ بَنِي عَبَّاسِكُمْ وَ عَلَيْهِمُ لَكُمْ كَدِمًا التُّرْكُ وَ الرُّومُ تُهَرَّجُ
وَ إِنِّي عَلَى الْإِسْلَامِ مِنْكُمْ لَخَائِفٌ بِوَائِقَ شَتَّى بِأَيْهَا الْآنَ مُرْتَجُ
نَظَارِفَانِ اللَّهَ طَالِبُ وَ تَرِيهِ بَنِي مُعَصَّبٍ لَنْ يَسْبِقَ اللَّهَ مَدْلُجُ
لَعَلَّ قُلُوبًا قَدَا طَلْتُمْ غَلِيلَهَا سَتَنْظَرُ مِنْكُمْ بِالشِّفَاءِ فَتَتَلَجُ^۱

۵- در پایان این بحث، نمونه‌ای از نثر جذّاب و شیرین ابن رومی را می‌آوریم که به

قاسم بن عبدالله نوشته است:

تَرَفَّعَ عَنْ ظُلْمِي إِنْ كُنْتُ بِرَبِّيًّا وَتَفَضَّلَ بِالْعَفْوِ إِنْ كُنْتُ مُسِيئًا فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَطْلُبُ عَفْوَ ذَنْبٍ
لَمْ أَجِنِهِ وَالْتِمِسُ الْإِقَالَهَ مِمَّا لَا أَعْرِفُهُ لِتَزْدَادَ تَطَوُّلاً وَازْدَادَ تَذَلُّلاً وَ أَنَا أُعِيدُ حَالِي عِنْدَكَ
بِكَرْمِكَ مِنْ وَاشٍ يَكِيدُهَا وَ أَحْرَسَهَا بِوَفَائِكَ مِنْ بَاغٍ يَحَاوِلُ إِفْسَادَهَا وَ اسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ
يَجْعَلَ حَظِّي مِنْكَ بِقَدْرِ وُدِّي لَكَ وَ مَحَلِّي مِنْ رِجَائِكَ بِحَيْثُ اسْتَحَقَّ مِنْكَ.^۱

اگر من بی‌گناهم از ستمگری نسبت به من دست بردار و اگر گناهکارم به لطف خود از
گناهم درگذر. به خدا سوگند من از تو می‌خواهم گناهی را که مرتکب نشده‌ام ببخشی و خطایی
را که نمی‌شناسم نادیده بگیری تا بخشش تو افزون شود و خضوع و خواری من فزونی یابد.
من حال خود را در پناه کرم تو قرار می‌دهم از آسیب سخن‌چینی که برای من نیرنگ به کار
برد و نیز در سایه وفای تو از ستمگری که به تباهی آن می‌کوشد نگهداری‌اش می‌کنم.
از خدا می‌خواهم که بهره مرا از تو به اندازه دوستی‌ام نسبت به تو و جایگاهم را از
امیدواری به شخص تو به‌گونه‌ای که استحقاق آن را از تو دارم قرار دهد.

فصل هشتم

ابوالعتاهیه (۲۱۱-۱۳۰ ه.ق)

نام ابوالعتاهیه در بیشتر منابع در ردیف شعرای شیعه نیامده و سیدمحسن امین هم او را شیعه زیدی دانسته است لکن اشعار زهدی او بیدارکننده و آموزنده است و ارزش والایی دارد، بنابراین گمان به تشیع او را کافی شمرده نام و نمونه اشعار او را اینجا آوردیم.

۱- ولادت و وفات ابوالعتاهیه

ابوالعتاهیه اسماعیل بن قاسم، در سال ۱۳۰ ه.ق در نزدیکی کوفه یا مدینه یا انبار، در محلی به نام عین التمر به دنیا آمد و در کوفه رشد و نما یافت. درگذشت او در بغداد اتفاق افتاده و تاریخ فوت او را ۲۱۱ ه.ق ضبط کرده‌اند.^۱ مرحوم سید امین سال ۲۱۸ ه.ق را سال فوت او اختیار کرده، ولی ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳ ه.ق را نیز حسب نقل، احتمال داده است.^۲

۲- زندگی و شعر او

ابوالعتاهیه در اوایل عمر به لهو و لعب و عشق مجازی پرداخت، و در زمان مهدی عباسی به بغداد رفت و او را مدح گفت، ولی در دوران پایانی عمر به زهد گرائید. اشعار زاهدانه فراوان دارد و از لحاظ صورت، شعرش همچون شعر بشّار است.^۳

۱. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۱۹۲-۱۹۰.

۲. امین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۳۹۳.

۳. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۱۹۲-۱۹۰ و حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی (ادب القدیم)، ص ۷۲۰-۷۱۵ و محمد بن اسحاق ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۸۱.

اشعار ابوالعتاهیه، بخصوص «زهدیات» او روان و مطبوع است.^۱ و به علت روانی و جنبه اخلاقی و زهدی که دارد، بر زبانها جاری است. برخی از معاصران او را متظاهر به زهد و نه زاهد واقعی، پنداشته و در واقعی بودن زهد او شک کرده‌اند.^۲ و همچنین برخی از نویسندگان تاریخ و تاریخ ادب نوشته‌اند وی هادی و رشید و مأمون را مدح گفته و سپس به زهد گراییده و در زمان مأمون مرده است.

برخی دیگر از نویسندگان زهد گرایی او را به زمان هارون نسبت داده و گفته‌اند که هارون الرشید از او خواست تا مانند گذشته به سرودن غزل بپردازد و چون او نپذیرفت دستور داد که او را کتک زدند و او را حبس کردند و هارون قسم خورد تا غزل نسراید آزادش نکنند. سرانجام هارون از کرده خود پشیمان شد، آزادش کرد.^۳

در آغاز در امور دینی دچار شک بود و در نهایت به اسلام خاص و زهد روی آورد. بیشتر اشعار دیوانش، بی‌ارزشی دنیا و زوال نعمت‌های آن را خاطر نشان می‌کند و به تقوی تشویق می‌نماید.

او زعیم شعر زهدی، در ادب عرب شناخته شده است.^۴ ابن قتیبه در الشعر والشعراء آورده: «به ابوالعتاهیه نسبت الحاد و زندقه داده شده و او از جمله کسانی بوده که سخنش همه شعر بوده است.»

از جمله اشعاری که ابن قتیبه از او نقل کرده، بیت زیر است که چون ابوالعتاهیه نزد احمد بن یوسف کاتب رفته و او خود را پنهان داشته است، در وصف این حال گفته است:

مَتَى يَظْفُرُ الْغَادِي إِلَيْكَ بِحَاجَةٍ وَ يَصْفُكَ مَحْجُوبٌ وَ نَصْفُكَ نَائِمٌ^۵

۳. داستان عبرت‌آموز ابوالعتاهیه با هارون

روزی هارون الرشید مجلسی عالی بیاراست و غذاهای فراوان آماده کرد و ابوالعتاهیه را بر سر سفره خود حاضر نموده و به او گفت: نعمتهای دنیوی ما را وصف کن. ابوالعتاهیه بالبداهه گفت: عَشْ مَا بَدَا لَكَ سَالِمًا / فِي ظِلِّ شَاهَةِ الْقُصُورِ: در سایه کاخ‌های بلند به سلامت زندگی کن. هارون گفت: احسنت، دیگر چه؟ ابوالعتاهیه گفت:

۱. صلاح‌الدین خلیل بن ابی‌بک الصفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲، ص ۲۰۹.
 ۲. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۱۹۲-۱۹۰ و حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی (ادب القديم)، ص ۷۱۵
 ۳. بطرس البستاني، دائرة المعارف، ج ۲، ص ۲۵۳.
 ۴. کارل بروکلمان، تاریخ الادب العربیه (نقل به عربی توسط دکتر عبدالحلیم نجار)، ج ۱، جزء ۲، ص ۳۴ و جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة العربیه، ج ۲، ص ۳۷۳.
 ۵. ابن قتیبه دینوری، الشعر والشعراء، ج ۲، ص ۶۷۷.

تُسْعَى إِلَيْكَ بِمَا إِشْتَهَيْتَ / لِدَى الرُّوَّاحِ وَ فِى الْبُكُورِ: صبح و شام، آنچه میل تو باشد
برایت مهیا کنند.

هارون گفت: احسنت، دیگر چه؟ ابوالعتاهیه گفت:

فَإِذَا النَّفْسُ تَقَعَّقَتْ / فِى ضَيْقٍ حَشَرَجَةِ الصُّدُورِ: وقتی که مرگ فرا رسد و جان در
سینه تنگی کند.

هارون گفت: احسنت، دیگر چه؟ ابوالعتاهیه گفت:

فَهُنَاكَ تَعْلَمُ مَوْقِنًا / مَا كُنْتُ إِلَّا فِى غُرُورٍ^۱: آن وقت است که به یقین می‌فهمی که سخت
در گمراهی و اشتباه بودی!!! در اینجا هارون به گریه افتاد.

۴. نمونه‌هایی از اشعار ابوالعتاهیه:

۱- آرزوی بازگشت جوانی:

بَكَيْتَ عَلَى الشَّبَابِ بِدَمْعِ عَيْنِي	فَلَمْ يُغْنِ الْبُكَاءُ وَلَا التَّحَبُّبُ
عَرَيْتُ مِنَ الشَّبَابِ وَ كَانَ غَضًّا	كَمَا يَعْرِى مِنَ الْوَرَقِ الْقَضِيبُ
أَلَا لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا	فَأُخِيرَهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ ^۲

و...

۲- همه در چنگال مرگ:

لِدُوا لِلْمَوْتِ وَ ابْنُوا لِلْخُرَابِ	فَكُلُّكُمْ يَصِيرُ إِلَى تَبَابٍ
أَلَا يَأْمُوتُ لَمْ أَزِمَنَّكَ بُدًّا	أَتَيْتَ وَ مَا تَحِيفُ وَ مَا تُحَابِي
كَأَنَّكَ قَدْ هَجَمْتَ عَلَى مَشِيبِي	كَمَا هَجَمَ الْمَشِيبُ عَلَى شَبَابِي ^۳

و...

۳- آیت الهی در همه چیز:

فَيَا عَجَبًا كَيْفَ يَعْصِي الْإِلَهُ	وَ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاهِدُ
وَ لِلَّهِ فِي كُلِّ تَحْرِيكَةٍ	وَ تَسْكِينَةٍ فِي الْوَرَى شَاهِدُ
وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ	تَذُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ ^۴

۱. حکیمی، شیخ محمدرضا، تاریخ العلما عبر العصور المختلفة، ص ۶۵.

۲. عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ص ۱۹۲ و ۱۹۳ و حنا الفاخوری، تاریخ الادب العربی (الادب القديم)، ص ۱۲۰ - ۱۱۵.

۳. بطرس البستانی، ادباء العرب فی العصر العباسیه، ج ۴، ص ۲۹.

۴. ابو اسحاق ابراهیم بن علی الحصری القیروانی (۴۵۳ ه. ق.)، زهر الآداب، ج ۲، ص ۳۷۸.

۴- ابیات زیر را برای سنگ قبر خود سروده است:

أَذُنُ حَیِّ تَسْمَعِی	وَ اسْمَعِی ثُمَّ عِی وَ عِی
أَنَا رَهْنٌ بِمَضْجَعِی	فَاحْذَرُوا مِثْلَ مَضْرَعِی
عِشْتُ تَسْعِینَ حِجَّةً	أَسْلَمْتَنِي لِمَضْجَعِی
كَمْ تَرَى الْحَيَّ ثَابِتاً	فِي دِيَارِ التَّرْعُزِ
لَيْسَ دَارُ سَوَى التَّقَى	فَأُخَذِي مِنْهُ أَوْدَعِی ^۱

۵- و از اوست:

الف - مَنْ لِعَبْدِ أَذْلَهُ مُوَلَّاهُ مَالَهُ شَافِعُ اللَّهِ سِوَاهُ^۲

و ...

ب - وَحَدَّةُ الْإِنْسَانِ خَيْرُ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ عِنْدَهُ
وَجَلِيسُ الْخَيْرِ خَيْرُ مِنْ جَلُوسِ الْمَرْءِ وَحَدَهُ^۳

و ...

ج - أَقْسَمُ بِاللَّهِ وَآيَاتِهِ شَهَادَةً بَاطِنَةً ظَاهِرَةً
مَا شَرَفُ الدُّنْيَا بِشَيْءٍ إِذَا لَمْ يَشْعُرْ شَرَفُ الْآخِرَةِ^۴

برخی از تاریخ نویسان سال فوت او را به استناد مصرع: عِشْتُ تَسْعِینَ حِجَّةً و مقایسه با تاریخ تولدش که سال ۱۳۰ ه. ق می باشد، سال ۲۲۰ ه. ق دانسته اند. مرحوم سید محسن امین، ابوالعتاهیه را شیعه زیدی دانسته و گفته چون در آن زمان کوفیان بیشتر شیعه بودند، تشیع را از مردم کوفه گرفته است.^۵ کتابهای ادب الطِّف و تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام نام او را در شعراء شیعه نیآورده اند و ما نیز که دیوان او را (به شرح و ضبط دکتر عمر فاروق الطباء، طبع شرکت دارالارقم، بیروت سال ۱۴۱۷ ه. ق) که مشتمل بر ۲۸۴ صفحه است به تمام بررسی نمودیم اشعار فراوانی در ذم دنیا و یادآوری مرگ و آخرت و اندکی مدح از او دیدیم. ولی شعر شیعی ملاحظه نشد با این همه چون سید امین به تشیع او گواهی داده و نیز چون اشعار زهدی او، از بهترین اشعار مؤثر در تهذیب نفس و بیداری خواب زدگان وادی غفلت است، اجمالی از ترجمه و نمونه هایی از شعر بیدارگر او را آوردیم.

۱. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۳۹۳.

۲. دیوان ابی العتاهیه، (به تصحیح و ضبط دکتر عمر فاروق الطباء)، ص ۳۳.

۳. همان، ص ۱۲۳.

۴. همان، ص ۱۵۸.

۵. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۳۹۶.

فصل نهم

محمد بن ادريس شافعي (۲۰۴ - ۱۵۰ ه.ق)

امام شافعي - بنيانگذار مذهب شافعي - شيعه امامي نبوده است؛ ولي عشق و ارادت او به اهل بيت (ع) بويژه حضرت علي (ع) موجب شده كه از احترام خاصي نزد شيعيان برخوردار باشد. اشعار پرشور او در اظهار خضوع و ارادت به اهل بيت (ع) گرايش قويم شيعي او را نشان مي دهد.

بنا به جهات فوق، نامش را در ردیف شاعران شيعه و شيعه گرای عصر اول عباسی آوردیم و نمونه هایی از اشعار گرم و شیرین او را كه در مودت به اهل بيت (ع) و فروتنی در پیشگاه والای امام الائمه، علی مرتضی (عليه الاف التحية والثناء) سروده است عرضه داشتیم. این اشعار شيعه گرایی او را مسلم می دارد.

۱. نسب امام شافعي

ابوعبدالله، محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع، نسبش به عبد مناف می رسد و به امام شافعي مشهور است. یکی از ائمه و فقهای بزرگ چهارگانه اهل سنت و مؤسس مذهب شافعي است.

۲. ولادت و وفات او

ولادت امام شافعي در غزّه یا یمن یا عسقلان، در سال ۱۵۰ ه.ق روی داده است. خیرالدین زرکلی مولد او را همان «غزّه» ضبط کرده است. در کودکی پدرش را از دست داد و

در دوسالگی مادرش او را به مکه برد. در مکه به آموختن قرآن و استماع حدیث پرداخت و در محاضر درس علما حاضر شد، آنگاه به مدینه رفت و از محضر درس مالک بن انس استفاده کرد، سپس به بغداد سفر نمود، در نهایت به مصر رفت و در فسطاط، بر محمد بن عبدالله وارد شد و مورد احترام او قرار گرفت.

در سال ۲۰۴ ه. ق در ۵۰ سالگی، در همان شهر وفات یافت و در مقبره بنی زهره مدفون شد.^۱

۳. مقام علمی و شاعری و ارزش شعر او

به گفته زرکلی امام شافعی، شاعرترین مردم زمان خود و آگاه‌ترین آنان به فقه و قرائات بوده است. در شعر، لغت، ایام عرب و حدیث، سمت استادی داشته و در ۲۰ سالگی به مقام «افناء» رسیده است.

وی دارای تألیفات بسیاری است که مشهورترین آنها کتاب *الأمم می‌باشد*.^۲

در کتاب *المذاهب الاسلامیه الخمسه* به نقل از احمد بن محمد حنبل آمده است که: «امام شافعی در کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) فقیه‌ترین مردم بود».^۳

وی در سفری که به یمن داشته، با علویان آنجا انس گرفت و به همراه گروهی از آنان دستگیر شد ولی سرانجام هارون الرشید در (رقه) او را عفو کرد.^۴

فرید وجدی درباره او گوید: امام شافعی در دانش، بینش، زهد و پارسایی مقام ارجمندی داشت. از دانشهایی بهره داشت که دیگران را در آن بهره نبود و از ابو عبیدالله قاسم بن سلام نقل می‌کند که گفته است: «هیچ‌گاه مردی را کامل‌تر از شافعی ندیدم».^۵

۴. گرایش شیعی شافعی

شافعی در وابستگی به تشیع بسیار محکم بود. روزی جواب مسأله‌ای را گفت؛ سائل گفت: برخلاف فرموده علی (ع) گفتی؛ شافعی گفت: تو فرموده علی (ع) را ثابت کن تا من

۱. بطرس البستانی، دائرة المعارف، ج ۱۰، ص ۳۹۰ و عبدالحسن مصاحب، دائرة المعارف فارسی، ج ۲، ص ۱۴۳۶.

۲. زرکلی، خیرالدین الاعلام، ج ۶، ص ۲۶.

۳. عبدالهادی، فضلی و...، المذاهب الاسلامیه الخمسه، ص ۴۸۹.

۴. حسینی دشتی، سیدمصطفی، معارف و معاریف، ج ۳، ص ۱۲۹۲.

۵. وجدی، محمد فرید، دائرة المعارف قرن ۲۰، ج ۵، ص ۴۰۳.

صورت‌م را برخاک گذارم.^۱

به‌طوری که از ترجمه احوال او در منابع گوناگون به دست می‌آید و اشعار منسوب به او حکایت دارد اهل انصاف و معرفت بود و از تعصب و عناد اجتناب می‌ورزید. گرایش شیعی داشته و به اهل بیت بویژه حضرت علی(ع) عشق می‌ورزیده است. در ذیل نمونه‌هایی از شعر شیعی او را می‌آوریم.

۵. نمونه‌هایی از اشعار شافعی درباره اهل بیت(ع)

۱. از عشق اهل بیت(ع) توبه نمی‌کنم:

و يُغْزِي بَنُوهُ إِنَّ ذَالْعَجِيبِ	يُصَلِّي عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
فَذَلِكَ دَنْبٌ لَسْتُ عَنْهُ أَتُوبُ	لَأَنَّ كَانَ ذَنْبِي حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ
إِذَا مَا بَدَتِ لِلنَّاطِرِينَ خُطُوبٌ ^۲	هُمُ شَفَاعَتِي يَوْمَ حَشْرِي وَ مَوْفِقِي

۲. رافضی ترین بندگان، منم:

مَا الرَّفْضُ دِينِي وَ إِعْتِقَادِي	قَالُوا تَرْفَضْتَ قُلْتُ كُلًّا
خَيْرَ إِمَامٍ وَ خَيْرَ هَادِي	لَكِنْ تَوَلَّيْتُ دُونَ شَكِّي
فَلَا تُنِّي أَرْفَضُ الْعِبَادَ ^۳	إِنْ كَانَ حُبُّ الْوَصِيِّ رَفْضًا

۳. هرکس بر شما اهل بیت(ع) درود نفرستد، نمازش درست نیست:

فَرَضُ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ	يَا آلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ
مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ ^۴	يَكْفِيكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْفَخْرِ أَنْكُمْ

۴. جن و انس شاهد باشند که من رافضی هستم:

وَ اهْتَفِ بِسَاكِنِ خَفِيفِهَا وَ النَّاهِضِ	يَا رَاكِبًا قِفْ بِالْمُخَصَّبِ مِنْ مِنِي
فَإِذَا كَمُلْتَ طِمَّ الْفُرَاتِ الْفَائِضِ	سَحَرًا إِذَا فَاضَ الْحَجِيجُ إِلَى مِنِي
فَلْيَشْهَدْ الثَّقَلَانِ إِنِّي رَافِضِي ^۵	إِنْ كَانَ رَفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ

۵. به امام شافعی گفته شد برخی مردم تحمل شنیدن فضایل اهل بیت را ندارند و اگر بشنوند کسی فضایل آنان را بیان می‌کند، می‌گویند: بگذریم از این شخص، که رافضی است. شافعی در این باره سرود:

۱. محمد بن یعقوب، ابن ندیم، الفهرست، جزء ۶، ص ۲۶۴.

۲. شبر، جواد، ادب الطف، ج ۱، ص ۲۱۵.

۳. همان، ص ۲۱۴.

۴. همان، ص ۲۱۷ و سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۲، ص ۸۱.

۵. فیروزآبادی، سیدمرتضی حسینی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۲، ص ۸۱.

اِذَا فِي مَجْلَسٍ نَذْكُرُ عَلِيًّا وَ سِبْطِيهِ وَ فَاطِمَةَ الزَّكِّيَّةِ
يُقَالُ تَجَاوَزُوا يَا قَوْمُ هَذَا فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ الرَّافِضِيَّةِ
بَرِئْتُ إِلَى الْمُهْمِينَ مِنْ أَنْاسٍ يَرُونَ الرِّفْضَ حُبًّا الْفَاطِمِيَّةِ^۱

۶. اشعار زیر را صبح گاه روز مرگش سروده است:

وَلَمَّا قَسَى قَلْبِي وَ ضَاقتْ مَذَاهِبِي جَعَلْتُ رَجَائِي نَحْوَ عَفْوِكَ سُلْمًا
تَعَاظَمَتِي ذَنْبِي فَلَمَّا قَرِئَتْهُ بِعَفْوِكَ رَبِّي كَانَ عَفْوُكَ أَعْظَمًا^۲

خلاصه بخش پنجم

در این بخش شرح زندگی شعرای شیعه و شیعه گرا در عصر اول عباسی و برگزیده‌ای از اشعار آن را آورده‌ایم.

در انتخاب شاعران دو معیار مورد نظر بوده است. شهرت شاعر به تشیع و مقدار اشعاری که درباره اهل بیت (ع) داشته است.

در گزینش اشعار نیز، دو ملاک مورد توجه قرار گرفته است: قرار داشتن مضامین اشعار در چهارچوب اهداف شیعی و برخورداری از محسنات لفظی و معنوی، درباره‌ای موارد نیز به یکی از این دو امتیاز در صورت برجستگی و اهمیت آن اکتفا شده است.

با توجه به معیارهای یاد شده شرح زندگی و گزیده اشعار هشت شاعر شیعی و یک شاعر شیعه گرا (محبّ اهل بیت علیهم السلام) همراه با گزیده‌ای از اشعار آنان مورد بررسی قرار گرفته است.

۱. همان، ص ۸۲.

۲. شبّر، جواد، ادب الطف، ج ۲، ص ۲۲۱ و دیوان شافعی، ص ۱۶.

نتیجه گیری کلی

امعان نظر در مطالب این پژوهش، نتایج گوناگونی را به دست می دهد، که از آن جمله نکات زیر است:

همان گونه که حق اهل بیت گرامی رسول خدا(ص) ضایع گردیده و آن پرچم داران عدل و انصاف، مورد ظلم و بی انصافی فراوان واقع شده اند، شعرای شیعه نیز، چه در زندگی و چه پس از مرگشان مورد تضییع حق و ستم قرار گرفته اند. در زندگی، محرومیت از مزایای اجتماعی، تبعید و آوارگی و در نهایت مرگ مظلومانه و یا شهادت را پذیرا شده اند و پس از مرگ از تعصب و عناد راویان و تاریخ ادب نویسان به دور نمانده اند، در مواردی نام آنان از ردیف شاعران حذف شده و در مواردی با کلماتی زشت و توهین آمیز از آنان یاد کرده اند. و در مواردی از ارائه آثار و اشعار زیبا و شکوهمندشان به دلیل اینکه مفاهیم شیعی داشته خودداری شده است.

شعر شعرای شیعه دارای پیام و تعهد است، در صورتی که شعر شعرای غیر شیعی قالبی است و از هرگونه پیام ارزشمندی خالی است و بسا که پیامهای گمراه کننده دارد.

اندکی مضامین حکمی در اشعار شعرای غیر شیعی می توان ارائه کرد، ولی در مجموع شعر غیر شیعی عرب - بویژه در دوره مورد پژوهش - بجز وصف سلاطین و امرای جور و وصف شراب و مجالس لهو و لعب و ترویج فساد و بی بند و باری چه باری را به دوش دارد؟! با اینکه جذبه کمال و جلال اهل بیت(ع) در حدی است که اغلب شاعران غیر شیعی و متهمک را به سرودن اشعار شیعی و عرض ادب به پیشگاه آن ابر مردان تاریخ واداشته است، درعین حال به دلیل اینکه بیشتر نویسندگان و پژوهشگران در محیط های غیر شیعی زندگی می کرده اند نسبت به پیام شیعه و ادب شیعی آگاهی لازم را نداشته اند، به همین دلیل و به

ملاحظات دیگر، شعرای شیعه را کم اهمیت معرفی کرده و یا به امتیاز شیعی آنان اشاره نکرده‌اند. لیکن شعرای بی‌بند و بار و متهتک و شعرای «خلاعه و مجون» را بزرگ‌نمائی کرده، در صورت قهرمانان ادب عرب جلوه داده‌اند. درحالی که برآستی ادب عرب مدیون شعر و شعرای شیعه است و این شعر شیعی است که موجب غنای ادب عرب و حرمت و حیثیت آن شده است.

آری شعر شیعی نگین مرصع و درخشان ادب عرب و شعر عربی است و بدون آن این انگشتر بهای واقعی ندارد چنانچه دینداری اسلامی بدون ولایت، از ارزش واقعی برخوردار نیست.

بنا به آنچه گذشت بر ما لازم است که به شعرای شیعه و شعر شیعی بیش از پیش ارج نهیم و زبان و شعر این بزرگان مخلص و فداکار را وسیله‌ای برای اعتلای کلمه حق بشناسیم. و همراه با تجلیل و تکریم مقام والای اهل بیت یاد و نام مادحان و مدافعان آن عزیزان را نیز حرمت بداریم و در معرفی آثار و اشعارشان بکوشیم. و این دلیل دلنشین و لطیف بر صحت انتخاب شیعه و روزنه روح‌بخش به معارف شیعیان و پیروان اهل بیت (ع) را مغتنم شماریم.

در خاتمه از درگاه قادر متعال می‌خواهیم که عاقبت امر ما را با خیر و سعادت قرین فرماید. اللهم احینی حیاة محمد و ذرّیته و امتی مماتهم و احشرنی فی زمرتهم و لا تحرمنی شفاعتهم الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله.

فهرست منابع

الف: منابع عربی

القرآن کریم

آل کاشف الغطاء، آیت الله محمد حسین، اصل الشیعة و اصولها، (بیروت: دارالبهار، الطبعة التاسعة، ۱۳۷۹ ه. ق. = ۱۹۶۰ م).

ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، (بیروت: دارمکتبه الحیاة، ۱۹۸۳ م)، ۶ مجلد.

ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکریم الشیبانی (۵۵۵ - ۶۳۰ ه. ق.)، الکامل فی التاریخ، (بیروت: دار احیاء التراث العربی، الطبعة الاولى، ۱۴۰۸ ه. ق. = ۱۹۸۹ م)، ۹ جلد.

ابن جتّی، ابوالفتح عثمان بن جتّی، الخصائص، (بغداد: دارالشؤون الثقافية العامة، الطبعة الرابعة، ۱۹۹۰ م)، ۳ جلد.

ابن حجر عسقلانی، شهاب الدین ابی الفضل احمد بن علی (م ۸۵۲ ه. ق.)، الاصابة فی تمییز الصحابة، (بیروت: دار احیاء التراث العربی، الطبعة الاولى، ۱۳۲۸ ه. ق.)، ۴ جلد + فهارس.

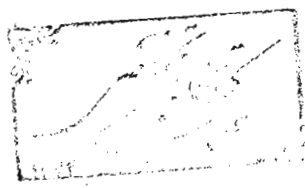
ابن حجر عسقلانی، احمد بن حجر الهیتمی المکی (م ۹۷۴ ه. ق.)، الصواعق المحرقة فی الردّ علی اهل البدع و الزندقه، (قاهره: دارالطباعه المحمّدية، بی تا).

ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حضرمی، (م ۸۰۸ ه. ق.)، مقدمه ابن خلدون، (بیروت: دارالکتب العلمیة، الطبعة الاولى، ۱۴۱۳ ه. ق. = ۱۹۹۳ م).

ابن خلّکان، ابوالعباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر (۶۰۸ - ۶۸۱ ه. ق.)، وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان، (تحقیق: دکتر احسان عباس)، (بیروت: ۱۹۷۰ ه. ق.)، ۸ جلد.

ابن الزّومی، دیوان ابن الزّومی، (تصحیح: شیخ محمد شریف سلیم)، (بیروت: بی تا)، ۲ جزء در ۱ مجلد.

ابن شهر آشوب، ابوجعفر رشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب السروی المازندرانی (م ۵۸۸ ه. ق.)، مناقب آل ابی طالب، (تصحیح و اضافات: حاج سیدهاشم رسولی محلّاتی)، (قم: مؤسسه انتشارات علامه،



بی تا، ٤ جلد.

ابن الصبّاغ، علامه علی بن محمّد بن المالکی المکی (م ٨٥٥ هـ.ق)، الفصول المهمة فی معرفة احوال الائمة (تهران: انتشارات اعلمي، چاپ اول، ١٣٧٥ هـ.ش).

ابن عیدرته اندلسی، ابو عمر احمد بن محمّد، العقد الفريد، (شرح: احمد امين، ابراهيم الاياري، عبدالسلام هارون)، (مقدمه: دکتر عمر عبدالسلام تدمری)، (بیروت: دارالكتاب العربي، ١٤١١ هـ.ق = ١٩٩٠ م)، ٧ جلد.

آذرشب، دکتر محمّد علی، الادب العربي و تاريخه حتّى نهاية العصر الاموي، (تهران: انتشارات سمت، چاپ اول، زمستان ١٣٧٥ هـ.ش).

آئينه‌وند، دکتر صادق، الادب السياسي فی الاسلام، (تهران: انتشارات سمت، چاپ دوم، زمستان ١٣٧٦ هـ.ش).

ابن المغازلي، ابوالحسن علی بن محمّد بن محمّد الواسطي الجَلّابی الشافعي (م ٤٨٣ هـ.ق)، مناقب علی بن ابی طالب (ع)، (تحقيق و اضافات: محمّد باقر بهودي)، (طهران: المكتبة الاسلامية، الطبعة الثانية، ١٤٠٢ هـ.ق).

شافعي، محمد بن ادریس - معروف به امام شافعي - ديوان، با ضبط و مقدمه ايمان البقاعي - بيروت، مؤسسه الاعلمي للمطبوعات ١٤٢١ هـ.ق.

ابن منظور، علامه ابوالفضل جمال الدين محمّد بن مكرم الافريقي المصري، لسان العرب، (قم: نشر ادب الحوزة، ١٤٠٥ هـ.ق = ١٣٦٣ هـ.ش)، ١٨ جزء در ١٦ مجلد.

ابن نديم، ابوالفرج محمّد بن ابی يعقوب اسحق معروف به الورّاق، الفهرست، (تحقيق: رضا تجدد)، (طهران: مطبعة دانشگاه طهران، ١٣٩١ هـ.ق = ١٣٥٠ هـ.ش)، ١٠ جزء در یک مجلد.

ابن هشام (م ٢١٨ هـ.ق)، السيرة النبوية، (تحقيق و شرح: مصطفى السقا و ديگران)، (بيروت: داراحياء التراث العربي، الطبعة الاولى، ١٤١٥ هـ.ق = ١٩٩٥ م).

ابوالبقاء، ايوب بن موسى الحسيني الكفوي، الكلّيات، (بيروت: مؤسسه الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٣ هـ.ق = ١٩٩٣ م).

ابوالفرج اصفهاني، علی بن حسين بن محمّد بن احمد بن هشام (٢٨٤ - ٣٥٦ هـ.ق)، الأغاني، (شرح و پاورقي: استاد عبدالله علی مهتا و استاد سمير جابر)، (بيروت: دارالفكر، الطبعة الاولى، ١٤٠٧ هـ.ق = ١٩٨٦ م)، ٢٥ جلد.

ابوالفرج اصفهاني، مقاتل الطالبيين، (شرح و تحقيق: سيداحمد صقر)، (ایران: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الاولى، ١٤١٤ هـ.ق = ١٣٧٢ هـ.ش).

ابوالعنايه، ديوان ابی العنايه، (تصحیح و شرح: عمر فاروق الطباع)، (بيروت: دارالارقم، الطبعة الاولى، ١٤١٧ هـ.ق = ١٩٩٧ م).

ابوالفداء، اسماعيل بن كثير دمشقي (م ٧٧٤ هـ.ق)، تاريخ ابی الفداء (البداية و النهاية)، (اضافات: علی

- شیری، (بیروت: داراحیاء التراث العربی و مؤسسه تاریخ العربی، بی تا)، ۱۴ جزء در ۷ مجلد + فهارس.
دکتر احسان عباس، شعر الخوارج، (بیروت: دارالثقافة، ۱۹۲۳ م).
- دکتر احمد امین، فجر الاسلام، (قاهره: مكتبة النهضة المصرية، الطبعة التاسعة، ۱۹۶۴ م).
- احمد بن فارس بن زکریّا، ابوالحسن (م ۳۹۵ هـ.ق)، معجم مقاییس اللغة، (قم: مرکز النشر مکتبه الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۴ هـ.ق)، ۶ جلد.
- احمد نگرى، قاضی عبدالنبی بن عبدالرسول، جامع العلوم فی اصطلاحات الفنون (دستور العلماء)، (بیروت: مؤسسه الاعلامی للمطبوعات، الطبعة الثانية، ۱۳۹۵ هـ.ق = ۱۹۷۵ م)، ۴ جلد.
- امرو القیس، دیوان امرؤ القیس، (تحقیق: حنا الفاخوری، با همکاری: دکتر وفاء البانی)، بیروت: (دارالجیل، الطبعة الاولى، ۱۴۰۹ هـ.ق = ۱۹۸۹ م).
- امین، علامه سیّد محسن، معادن الجواهر و نزهة الخواطر، (بیروت، دارالزهراء، الطبعة الاولى، ۱۴۰۱ هـ.ق = ۱۹۸۱ م)، ۴ جلد.
- امین، علامه سیّد محسن، اعیان الشیعه، (تحقیق: سیّد حسن امین)، (بیروت: دارالتعارف للمطبوعات ۱۴۰۳ هـ.ق = ۱۹۸۳ م) ۱۰ مجلد + فهارس.
- امین الانطاکي، علامه شیخ محمد مرعی، لماذا اخترت مذهب الشيعة مذهب اهل البيت (ع)، (بیروت: مؤسسه الاعلامی للمطبوعات، بی تا).
- امینی نجفی، علامه شیخ عبدالحسن، الغدير فی الكتاب و السنة و الادب، (تهران: دارالکتب الاسلامیة، چاپ دوم، ۱۳۶۶ هـ.ش)، ۱۱ جلد.
- انیس، دکتر ابراهیم و دیگران، المعجم الوسيط، (قم: مکتب نشر الثقافة الاسلامیة، الطبعة الرابعة، ۱۴۱۲ هـ.ق = ۱۳۷۲ هـ.ش)، ۲ جزء در ۱ مجلد.
- بخاری، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل (۱۹۴ - ۲۵۶ هـ.ق)، صحیح بخاری، (شرح و تصحیح: محبّ الدّین الخطیب)، (بیروت: داراحیاء التراث العربی، الطبعة الاولى، ۱۴۰۰ هـ.ق) ۴ جلد.
- بروکلمان، کارل، تاریخ الادب العربی، (نقل به عربی: دکتر عبدالحلیم نجّار)، (قم: مؤسسه دارالکتاب الاسلامی، الطبعة الثانية، ۱۹۵۹ م)، ۶ جزء در ۳ مجلد.
- بستانی، فؤاد افرام، المجانی الحدیفة عن مجانی الاب شیخو، (بیروت: دارالمشرق «المکتبة الکاثولیکیة»، الطبعة الثالثة، ۱۹۵۱ م) ۵ جلد.
- بستانی، بطرس، دائرة المعارف البستانی، (بیروت: دارالمعرفة، بی تا)، ۱۱ جلد.
- بستانی، بطرس، ادباء العرب فی العصر العباسیة، (بیروت: نشر دارالجیل، ۱۹۹۰ م)، ۴ جلد.
- بستانی، دکتر محمود، تاریخ الادب فی ضوء المنهج الاسلامی، (مشهد: مجمع البحوث الاسلامیة، الطبعة الاولى، ۱۴۱۳ هـ.ق).
- جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحرین محبوب (م ۲۵۵ هـ.ق)، البیان و التبیین، (شرح و مقدمه: دکتر علی ابوملحم)، (بیروت: منشورات دارمکتبة الهلال، الطبعة الاولى، ۱۴۰۸ هـ.ق = ۱۹۸۸ م)، ۳ جلد.

الجرجاني، الشريف على بن محمد، التعريفات، (بيروت: دارالكتب العلمية، الطبعة الثالثة، ١٤٠٨ هـ. ق = ١٩٨٨ م).

جرجى زيدان، تاريخ آداب اللغة العربية، (بيروت: منشورات دارمكتبة الحياة، ١٩٦٧ م)، ٢ جلد.
جزرى، ابوالحسن على بن محمد عز الدين بن الاثير (م ٦٣٠ هـ. ق) أسد الغاية فى معرفة الصحابه، (تصحيح: عادل احمد الرفاعي)، (بيروت: داراحياء التراث العربى، الطبعة الاولى، ١٤١٧ هـ. ق = ١٩٩٦ م)، ٨ جلد.
حاج حسن، دكتور حسين، اعلام فى الشعر العباسى، (بيروت: المؤسسه الجامعية للدراسات والنشر والتوزيع، الطبعة الاولى، ١٤١٣ هـ. ق = ١٩٩٣ م).

صدر حاج سيد جوادى، احمد و كامران قانعى و بهاء الدين خزمشاهى، دائرة المعارف تشيع، (تهران: نشر شهيد سعيد محبى، چاپ سوم، ١٣٧٥ هـ. ش)، تاكنون ١٣ جلد.
حاكم نيشابورى، ابو عبدالله محمد بن عبدالله، المستدرک الصحيحين، (تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا)،
حر عاملى، محمد بن الحسن (١٠٢٣ - ١١٠٤ هـ. ق)، اثبات الهداة بالصوص و المعجزات، (تصحيح: ابوطالب تجليل تبريزى).

حسن بن ثابت انصارى، ديوان حسن بن ثابت انصارى، (شرح: دكتور يوسف عيد)، (بيروت: دارالجيل، الطبعة الاولى، ١٤١٢ هـ. ق = ١٩٩٢ م).

حسن الزيات، احمد، تاريخ الادب العربى، (بيروت: دارالثقافة، الطبعة الثامنة و العشرون).
حسينى، ابوالفتح بن مخدوم و مقداد بن عبدالله السيورى، مفتاح الباب فى شرح باب الحادى عشر للعلامة الحلى، (مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوى، چاپ چهارم، ١٣٧٤ هـ. ش).
حضرى قيروانى، ابواسحاق ابراهيم بن على (م ٤٥٣ هـ. ق)، زهر الاداب و ثمر الالباب، (شرح: دكتور زكى مبارك)، (بيروت: دارالجيل، الطبعة الرابعة)، ٤ جزء در ٢ مجلد.

حطيط، دكتور كاظم، اعلام و رواد فى الادب العربى، (بيروت: الشركة العالمية للكتاب، ١٩٨٧ م).
حلى، علامه جمال الدين (م ٧٢٦ هـ. ق)، كشف المراد فى شرح تجريد الاعتقاد، مترجم: آية الله حاج شيخ ابوالحسن شعراني، (تهران: كتابفروشى اسلاميه، ١٣٩٣ هـ. ق = ١٣٥١ هـ. ش).
سيد حميرى، ديوان سيد حميرى، (تصحيح: شاکر هادى شکر)، (مقدمه: علامه سيد محمد تقى حکيم)، (بيروت: مكتبة الحياة، بى تا).

حنالفاخورى، الجامع فى تاريخ الادب العربى، (بيروت: دارالجيل، الطبعة الثانية، ١٩٩٥ م)، ٢ جلد.
خطيب بغدادى، حافظ ابوبكر احمد بن على (م ٤٦٣ هـ. ق)، تاريخ بغداد أو مدينه السلام، (بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٠٧ هـ. ق = ١٩٨٦ م)، ١٩ جلد + فهرس + ملحق جلد ١٣.
خليل محمد، الحاج يوسف، الانباء الخفية عن الشيعة العلوية، (بيروت: الدار الاسلاميه، الطبعة الاولى، ١٤١٧ هـ. ق، ١٩٩٦ م).

خوارزمى، ابوالمؤيد الموفق بن احمد بن محمد البكرى المكي (٤٨٤ - ٥٦٨ هـ. ق)، المناقب، (مقدمه: علامه محمدرضا موسى)، (طهران: مكتبة نينوى الحديثه، ١٩٦٥ م).

- دعبل بن علی الخزاعی، دیوان دعبل بن علی الخزاعی، (تحقیق: عبدالصاحب عمران الدّجیلی)، (بیروت: دارالکتب اللبنانی، الطبعة الثالثة، ١٩٨٩ م).
- دعبل بن علی الخزاعی، دیوان دعبل بن علی الخزاعی، (تصحیح: مجید طرّاد)، (بیروت: دارالجليل، الطبعة الاولى، ١٤١٨ هـ. ق = ١٩٩٨ م).
- دمیری، علامه شیخ کمال الدّین، حیاة الحيوان الکبری، (مصر: المطبعة العامرة الشرفیه، ١٣٢١ هـ. ق)، ٢ جزء در ١ مجلد.
- دیک الجن الحمصی، دیوان دیک الجن الحمصی، (جمع و شرح: عبدالمحسن الملوّحی و محیی الدّین الدّرویش)، (حمص: مطابع الفجر الحديثة، بی تا).
- دیک الجن الحمصی، دیوان دیک الجن الحمصی، (مقدمه تحقیق و شرح: انطوان محسن القوال)، (بیروت: دارالكتاب العربی، الطبعة الثانية، ١٤١٥ هـ. ق = ١٩٩٤ م).
- دینوری، ابن قتیبه ابو محمد عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦ هـ. ق)، الامامة و السياسة، (اضافات: خليل المنصور، بیروت: دارالکتب العلمیة، الطبعة الاولى، ١٤١٨ هـ. ق = ١٩٩٧ م)، ٢ جزء در ١ مجلد.
- دینوری، ابن قتیبه ابو محمد عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦ هـ. ق)، الشعر و الشعراء، (بیروت: دارالثقافة، بی تا)، ٢ جلد.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (م ٢٨٢ هـ. ق)، الاخبار الطوال، (تحقیق: عبدالمنعم عامر)، (القاهرة: منشورات الشریف الرّضی، الطبعة الاولى، ١٩٦٠ م).
- راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمد (م ٥٠٢ هـ. ق)، المفردات فی غریب القرآن، (تحقیق: محمد سیّد کیلانی)، (تهران: المکتبة المرتضویة، ١٣٣٢ هـ. ش).
- زرکلی، خیرالدّین، الاعلام، (بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة السابعة، ١٩٨٦ م)، ٨ جلد.
- سبحانی، آیت الله جعفر، الشّیعة فی موكب التاريخ، (بیروت: دارالاضواء، الطبعة الاولى، ١٤١٤ هـ. ق = ١٩٩٣ م).
- سبزواری، حاج ملاهادی، شرح المنظومة فی المنطق، (تهران: انتشارات علمیة اسلامیة، ١٣٦٧ هـ. ق).
- سیوطی، جلال الدّین ابوالفضل عبدالرحمن بن ابی بکر (٨٤٩-٩١١ هـ. ق)، الدّر المنثور فی التفسیر بالمأثور، (قم: منشورات کتابخانه آیت الله نجفی مرعشی، بی تا).
- شُبّر، جواد، أدب الطّف أو شعراء الحسین (ع)، (بیروت: دارالمرتضی، الطبعة الاولى، ١٤٠٩ هـ. ق = ١٩٨٨ م)، ١٠ جلد.
- الشّرتونی اللبنانی، سعید الخوری، اقرب الموارد فی فُصح العربیة و الشّوارد، (بیروت: مکتبة لبنان، الطبعة الثانية، ١٩٩٢ م)، ٢ جلد.
- شعیری، تاج الدّین محمد (قرن ٦)، جامع الاخبار، (مقدمه و اضافات: حسن مصطفوی)، (طهران: مرکز نشر الكتاب، ١٣٨٢ هـ. ق).
- شکمه، دکتر مصطفی، الشعر و الشعراء فی العصر العباسی، (بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة الاولى،

۱۹۷۹م).

شکيب انصاری، دکتر محمود، تطوّر الادب العربی المعاصر «تاریخ و نصوص»، (اهواز: انتشارات دانشگاه شهید چمران اهواز، چاپ اول، ۱۳۷۶ ه.ش).

شتتأوی، احمد و ابراهیم زکی خورشید و عبدالحمید یونس، دائرة المعارف الاسلامیة، (بیروت: دارالمعرفة، الطبعة الاولى)، ۱۵ جلد تاکنون.

دکتر شوقی ضیف، تاریخ الادب العربی، (مصر: دارالمعارف بمصر، الطبعة الرابعة).

شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم (م ۵۴۸ ه.ق)، الملل و النحل، (تصحیح و اضافات: استاد شیخ احمد فهمی محمد)، (بیروت: دارالسرو، الطبعة الاولى، ۱۳۶۸ ه.ق = ۱۹۴۸ م)، ۳ جلد.

صافی، آیت الله شیخ لطف الله، امان الامة، (قم: چاپخانه علمی قم).

دکتر صبحی صالح، نهج البلاغه، (قم: انتشارات هجرت، چاپ اول، ۱۳۹۵ ه.ق).

صدر، آیت الله سیدحسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، (قم: انتشارات اعلمی، چاپ دوم، زمستان ۱۳۷۵ ه.ش).

شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی (ابن بابویه قمی)، عیون اخبار الرضا، (مترجم: محمدتقی اصفهانی معروف به آقاجنقی)، (ـ: انتشارات نور، بی تا)، ۲ جلد.

شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی (ابن بابویه قمی) «م ۳۸۱ ه.ق»، کمال الدین و تمام النعمة، (تهران: انتشارات اسلامیة، چاپ سوم، پائیز ۱۳۷۷ ه.ش)، ۲ جلد.

صفدی، صلاح الدین خلیل بن ابیک، الوافی بالوفیات، (بیروت: دارالنشر، الطبعة الثانية، ۱۳۹۴ ه.ق = ۱۹۷۴ م)، ۲۲ جلد.

صنعانی، شریف ضیاء الدین یوسف بن یحیی الحسنی الیمنی (م ۱۱۲۱ ه.ق)، نسمة السحر بذكر من تشیع و شعر، (تحقیق: کامل سلمان الجبوری)، (بیروت: دارالمورخ العربی، الطبعة الاولى، ۱۴۳۰ ه.ق = ۱۹۹۹ م)، ۳ جلد.

طبرسی، ابومنصور احمد بن علی بن ابی طالب، الاحتجاج، (ملاحظات: سیدمحمدباقر موسوی)، (مشهد: ۱۴۰۱ ه.ق = ۱۹۸۱ م)، ۲ جزء در ۱ مجلد.

طبرسی، شیخ ابوعلی الفضل بن الحسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، (تهران: انتشارات کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۹۰ ه.ق)، ۱۰ جزء در ۵ مجلد.

طبری، ابوجعفر محمد بن جریر (۲۲۴ - ۳۱۰ ه.ق)، تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوك)، (بیروت: روائع التراث العربی، الطبعة الثانية، ۱۳۷۸ ه.ق = ۱۹۶۷ م)، ۱۱ جلد.

طریحی، شیخ فخرالدین (م ۱۰۸۵ ه.ق)، مجمع البحرین، (تحقیق: سیداحمد حسینی)، (قم: مکتب نشر الثقافة الاسلامیة، الطبعة الثانية، ۱۴۰۸ ه.ق = ۱۳۶۷ ه.ش)، ۴ جزء در ۲ مجلد.

طوسی، ابوجعفر محمد بن حسین بن علی (۳۸۵ - ۴۶۰ ه.ق)، الامالی، (تحقیق: قسم الدراسات الاسلامیة، مؤسسه البعثة)، (قم: دارالثقافة، الطبعة الاولى، ۱۴۱۴ ه.ق).

- طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن علی (۳۸۵-۴۶۰ ه.ق)، رجال الکشی، (تصحیح: حسن مصطفوی)، (مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ ه.ش)، ۶ جزء در ۱ مجلد.
- طوسی، خواجه نصیرالدین (م ۶۷۲ ه.ق)، تجرید الاعتقاد، (شرح: جمال‌الدین علامه حلّی، با نام کشف المراد)، مترجم: آیت الله حاج شیخ ابوالحسن شعرانی، (تهران: انتشارات کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۹۲ ه.ق = ۱۳۵۱ ه.ش).
- طوسی، خواجه نصیرالدین، اساس الاقتباس، (باتعلیقه: سید عبدالله انوار)، (تهران: نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۵ ه.ش)، ۲ جلد.
- طه حسین، من تاریخ الادب العربی، (بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة الثانية، ۱۹۷۶ م) ۳ جلد.
- عبدالرؤف المصری، معجم القرآن، (بیروت: دارالسرور، الطبعة الثانية، ۱۳۶۷ ه.ق = ۱۹۴۸ م).
- عبدالله نعمه، الادب فی ظل التشیع، (بیروت: دارالتوجيه الاسلامی، الطبعة الثانية، ۱۴۰۰ ه.ق = ۱۹۸۰ م).
- شیخ محمد عبده، نهج البلاغه، (بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، الطبعة الاولى، ۱۴۱۳ ه.ق = ۱۹۹۳ م)، ۴ جزء در ۱ مجلد.
- دکتر عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، (بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة السابعة، ۱۹۹۷ م)، ۶ جلد.
- غریفی، علامه سید عبدالله، التشیع نشوئه، مقوماته و مراحل، (بیروت: دارالثقلین، الطبعة الثالثة، ۱۴۱۵ ه.ق = ۱۹۹۴ م).
- فرید وجدی، محمد، دائرة المعارف القرن العشرين، (بیروت: دارالمعرفه، الطبعة الثالثة، ۱۰ جلد.
- فضلی، دکتر عبدالهادی و دیگران، المذاهب الاسلامیة الخمسة، (بیروت: مؤسسة الغدير، الطبعة الاولى، ۱۴۱۹ ه.ق = ۱۹۹۸ م).
- الفضلی، دکتر عبدالهادی، مذهب الامامية، (بیروت: مؤسسة الغدير، الطبعة الاولى، ۱۴۱۷ ه.ق = ۱۹۹۶ م).
- فیروزآبادی، سیدمرتضی حسینی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، (تهران: دارالکتب الاسلامیة، الطبعة الثالثة، ۱۴۱۳ ه.ق = ۱۳۷۱ ه.ش)، ۳ جلد.
- فیروزآبادی، مجدالدین محمد بن یعقوب، القاموس المحيط، (بیروت: دارالجيل، الطبعة الاولى، بی تا)، ۴ جلد.
- قرطبی، ابن عبداللّٰه النمری (م ۴۶۲ ه.ق)، الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، (در حاشیه کتاب: الاصابة فی تمييز الصحابة)، (بیروت: داراحیاء التراث العربی، الطبعة الاولى، ۱۳۲۸ ه.ق)، ۴ جلد + فهارس.
- میرد، ابوالعباس محمد بن یزید (۲۱۰-۲۸۵ ه.ق)، الکامل، (تحقیق و اضافات: دکتر محمد احمد الدّالی)، (بیروت: مؤسسه الرسالة، الطبعة الثالثة، ۱۴۱۸ ه.ق = ۱۹۹۷ م) ۴ جلد.
- مجلسی، علامه محمدباقر، بحارالانوار، (بیروت: داراحیاء التراث العربی، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۳ ه.ق = ۱۹۸۳ م) ۱۱۰ جلد + مدخل.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی (م ۳۴۶ ه.ق)، مروج الذهب و معادن الجوهر، (تحقیق: محمد محیی الدّین عبدالحمید)، (بیروت: المكتبة العصرية، ۱۴۰۸ ه.ق = ۱۹۸۸ م)، ۴ جلد.
- مظفر، علامه محمد حسین، تاریخ الشیعه، مترجم: دکتر سید محمدباقر حجّتی، (تهران: دفتر نشر فرهنگ

اسلامی، ۱۳۶۸ ه.ش).

مغنیه، محمدجواد، فی ظلال نهج البلاغه، (بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة الثالثة، ۱۹۷۹ م)، ۴ جلد. مقّم، علامه سیّد عبدالرزاق الموسوی، مقتل الحسين أو حديث كربلاء، (نجف: منشورات الشريف الرضى، الطبعة الاولى، ۱۴۱۴ ه.ق = ۱۳۷۲ ه.ش).

ملاصدرا، صدرالدین محمد بن ابراهیم قوامی شیرازی، اللمعات المشرقية فی الفنون المنطقية، (ترجمه و شرح: دکتر عبدالحسن مشکوة الدینی)، (تهران: مؤسسه انتشارات آگاه: چاپ اول، ۱۳۶۲ ه.ش). شیخ مفید، ابو عبدالله محمد بن محمد النعمان البکری البغدادی (م ۴۱۳ ه.ق)، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، (ترجمه و شرح: حاج سیّد هاشم رسولی محلاتی)، (تهران: انتشارات علمیه اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۴۶ ه.ش)، ۲ جزء در ۱ مجلد.

شیخ مفید، ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان البکری البغدادی (م ۴۱۳ ه.ق) الامالی، (تحقیق: حسین استادولی، علی اکبر غفاری)، (قم: مؤسسه النشر الاسلامی، الطبعة الثانية، ۱۴۱۲ ه.ق). موسوی عاملی، آیت الله سیّد عبدالحسن شرف الدین، المراجعات، (ایران: دارالاسوة للطباعة و النشر، الطبعة الثانية، ۱۴۱۶ ه.ق).

هاشمی، احمد، جواهر الادب فی ادبیات و انشاء لغة العرب، (بیروت: دارالفکر، الطبعة الثلاثون)، ۲ جزء در ۱ مجلد.

هذّارة، دکتر محمد مصطفی، اتّجاهات الشعر العربی فی القرن الثانی الهجری، (بیروت: دارالعلوم العربیة، الطبعة الاولى، ۱۴۰۸ ه.ق = ۱۹۹۸ م).

هذّارة، دکتر محمد مصطفی، الشعر العربی فی القرن الاول الهجری، (بیروت: دارالعلوم العربیة، الطبعة الاولى، ۱۴۰۸ ه.ق = ۱۹۸۸ م).

هیئت مؤلفان، المنهج القويم، (تهران: انتشارات سمت، چاپ چهارم، ۱۳۷۳ ه.ش). یاقوت حموی، شهاب الدین ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی (م ۶۲۶ ه.ق)، معجم البلدان، (بیروت: داراحیاء التراث العربی و مؤسسة التاریخ العربی، الطبعة الاولى، ۱۴۱۷ ه.ق = ۱۹۹۷ م)، ۸ جزء در ۴ مجلد.

یاقوت حموی، معجم الادباء (بیروت: دارالفکر، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۰ ه.ق = ۱۹۸۰ م)، ۲۰ جزء در ۱۰ مجلد.

ب: منابع فارسی

آئینه‌وند، دکتر صادق، ادبیات انقلاب در شیعه، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، مرداد ۱۳۵۹ ه.ش)، ۲ جلد.

ابن اثیر، عزالدین، الکامل، مترجم: دکتر سیّد حسن روحانی، (تهران: انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۷۴ ه.ش)، ۷ جلد.

ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا (۶۰۶ - ۷۰۹ ه.ق)، تاریخ فخری، مترجم: محمد وحید گلپایگانی،

- (تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷ ه.ش.).
- باقری، م، فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی، (تهران: انتشارات خرد، بی تا).
- بجنوردی، کاظم موسوی، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، (تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۷ ه.ش)، ۱۴ جلد تاکنون.
- بستانی، فواد افرام، منجد الطلاب، مترجم: محمد بندریگی، (تهران: انتشارات اسلامی، چاپ چهاردهم، زمستان ۷۵).
- ترجانی زاده، احمد، تاریخ ادبیات عرب، (-: انتشارات شمس، چاپ اول، اسفند ۱۳۴۸ ه.ش).
- حسینی دشتی، سید مصطفی، معارف و معاریف، (قم: انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، پائیز ۱۳۶۹ ه.ش)، ۵ جلد.
- حکیمی، محمدرضا، ادبیات و تعهد در اسلام، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ دهم، ۱۳۷۷ ه.ش) خانلری (کیا)، دکتر زهرا، فرهنگ ادبیات فارسی، (تهران: انتشارات توس، چاپ سوم، ۱۳۶۶ ه.ش)
- خواجهویان، دکتر محمدکاظم، تاریخ تشیع، (مشهد: انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۶ ه.ش).
- داد، سیما، فرهنگ اصطلاحات ادبی، (تهران: انتشارات مروارید، چاپ دوم، ۱۳۷۵ ه.ش).
- دهخدا، علامه علی اکبر، لغتنامه دهخدا، (تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول از دوره جدید، پائیز ۱۳۷۲ ه.ش)، ۱۴ جلد + مقدمه.
- ذهنی تهرانی، سیدجواد، فصول المنطق، (قم: انتشارات وجدانی، بی تا)، ۲ جلد.
- رازی، شمس الدین محمد بن قیس (اوایل قرن هفتم هجری)، المعجم فی معاییر اشعار العجم، (به تصحیح: علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی و مدرس رضوی)، (تهران: کتابفروشی تهران، ۱۳۲۷ ه.ش = ۱۹۰۹ م).
- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، سیری در شعر فارسی، (تهران: انتشارات نوین، چاپ اول، ۱۳۶۳ ه.ش).
- زین عاملی، محمدحسین، شیعه در تاریخ، مترجم، محمدرضا عطائی، (مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۵ ه.ش).
- سعیدیان، عبدالحسین، دائرة المعارف ادبی، (تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ه.ش).
- صدر، سیدمحمدباقر، تشیع مولود طبیعی اسلام، مترجم: علی حجتی کرمانی، (تهران: مؤسسه انتشارات اطلاعات (ایرانچاپ)، چاپ دهم، فروردین ۱۳۶۰ ه.ش).
- صفا، دکتر ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، (تهران: کتابفروشی ابن سینا، چاپ چهارم، ۱۳۴۲ ه.ش)، ۵ جلد.
- طباطبائی، علامه سیدمحمدحسین، تفسیر المیزان، مترجمان: آیه الله مکارم شیرازی و دیگران، (قم: بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، پائیز ۱۳۶۳ ه.ش)، ۲۰ جلد.
- عمید، حسن، فرهنگ عمید، (تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۵ ه.ش)، ۳ جلد.

- فاضل مقداد، النافع يوم الحشر فی شرح باب حادی عشر (علامه حلّی)، مترجم و مصحح: دکتر علی اصغر حلّی، (تهران: انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۷۶ ه.ش).
- فیض الاسلام، حاج سید علینقی، ترجمه و شرح نهج البلاغه، (به خط: طاهر خوشنویس)، (تهران: چاپخانه آفتاب، ۱۳۶۵ ه.ق)، ۶ جزء در ۲ مجلد.
- قرشی، سید علی اکبر، قاموس قرآن، (تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۲ ه.ش)، ۷ جلد.
- قمی، ثقة المحدثین حاج شیخ عباس، منتهی الآمال، (تصحیح: آقا سید ابراهیم میانجی)، (تهران: انتشارات کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۷۹ ه.ق = ۱۳۳۸ ه.ش)، ۲ جزء در ۱ مجلد.
- مدرس تبریزی، علامه میرزا محمد علی، ریحانة الادب، (تهران: کتابفروشی خیام، چاپ سوم، ۱۳۶۹ ه.ش)، ۸ جزء در ۴ مجلد.
- مستوفی، حمد الله (م ۷۳۰ ه.ق) تاریخ گزیده، (به اهتمام: دکتر عبدالحسین نوائی)، (تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ه.ش).
- مشکور، دکتر محمدجواد، خلاصة الادیان، (تهران: انتشارات شرق: چاپ اول، ۱۳۵۹ ه.ش).
- مشکور، دکتر محمدجواد، فرهنگ فرق اسلامی، (با مقدمه و توضیحات: استاد کاظم مدیر شانه‌چی)، (مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۲ ه.ش).
- مصاحب، غلامحسین، دائرة المعارف فارسی، (-: شرکت سهامی انتشارات فرانکلین، جلد اول ۱۳۴۵ و جلد دوم ۱۳۶۵)، ۳ جلد.
- معین، دکتر محمد، فرهنگ فارسی، (تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۲ ه.ش)، ۶ جلد.
- موسوی همدانی، سید محمدباقر، علی (ع) در کتب اهل سنت، (تهران: کانون انتشارات محمدی، ۱۳۶۱ ه.ش).
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن علی (اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم)، مجمع النوادر (چهار مقاله)، (تهران: انتشارات اشراقی، چاپ دوم، ۱۳۲۷ ه.ق = ۱۹۰۹ م).
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن واضح، تاریخ یعقوبی، مترجم: محمد ابراهیم آیتی، (تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۴ ه.ش)، ۲ جلد.

فهرست تفصیلی مطالب

سیاسگراری	۱۱
چکیده پژوهش	۱۳
کلام نخستین (مثنوی افتتاحیه)	۱۵
مقدمه	۱۹
۱. عتفی به اهل بیت (ع)	۲۰
۲. انزوای ادب شیعه	۲۰
۳. لزوم دفاع از مظلومیت شیعه	۲۱
۴. ادب شیعه، دارای پیام و تعهد	۲۱
۵. موج مثبت و موج منفی در ادب	۲۱
بخش اول / پیرامون ادب و ادبیات و پیوند سیاست و مذهب با آن	
فصل اول: ادب و ادبیات	۳۱
۱. تعریف ادب	۳۱
۲. تقسیم صوری و معنوی ادب	۳۴
۳. شناخت اثر ادبی	۳۴
۴. علوم ادبی	۳۵
فصل دوم: سیاست و پیوند آن با ادب و مذهب	۳۷
۱. سیاست در لغت و اصطلاح و اقسام آن	۳۷
۲. ادب سیاسی	۴۰
۳. ادب مذهبی	۴۰
۴. آمیختگی ادب سیاسی و ادب مذهبی	۴۱
۵. ادب شیعی	۴۲
۶. ویژگی‌های ادب شیعی	۴۳

خلاصه بخش اول و تمهید بخش بعد ۴۵

بخش دوم / پیرامون عصور تاریخی ادب عربی، دوره‌های عباسی ویژگی‌های عصر اول عباسی و خدمات شعرای اهل بیت (ع)

فصل اول: تاریخ ادب و عصور تاریخی ادب عرب ۴۹

۱. فرق تاریخ با تاریخ ادب ۴۹

۲. دوره‌های ادب عرب ۵۰

۳. تقسیمات عصر عباسی در ارتباط با ادب و شعر ۵۱

فصل دوم: عصر اول عباسی و ویژگی‌های آن و خدمات شعرای اهل بیت (ع) ۵۴

۱. وضعیت سیاسی ۵۴

۲. وضعیت اجتماعی ۵۵

۳. وضعیت علمی ۵۶

۴. وضعیت ادب و شعر ۵۷

۵. شعر در خدمت بی بند و باری و شرابخواری ۵۸

۶. صداقت و شهادت شاعران اهل بیت ۶۰

خلاصه بخش دوم و تمهید بخش بعد ۶۴

بخش سوم / پیرامون شعر و شاعری

فصل اول: شعر در لغت ۶۷

۱. شعر در زبان عربی ۶۷

۲. شعر در زبان پارسی ۶۹

۳. سخن جرجانی در معنی شعر و نقد آن ۷۰

فصل دوم: شعر در اصطلاح ۷۲

۱. شعر در اصطلاح اهل ادب ۷۲

۲. شعر در اصطلاح علمای عروض ۷۳

۳. نتیجه بررسی در معنی اصطلاحات «شعر» نزد ادیبان ۷۵

۴. وجه تسمیه شعر و شاعر ۷۵

۵. چه کسی را شاعر گویند ۷۶

۶. شعر در اصطلاح اهل منطق ۷۷

۷. مقایسه شعر و خطابه ۷۹

۸. آیا استفاده از شعر در طریق دعوت حق روا نیست؟ ۸۰

۹. اتحاد نتیجه شعر متعهد با نتیجه برهان، خطابه و جدل ۸۲

۱۰. شعر متعهد داخل در مفهوم حکمت و موعظه حسنه است ۸۳

فصل سوم: مزایا و قدرت تأثیر شعر ۸۵

۸۶	۱. امیری خراسان به تأثیر شعر
۸۶	۲. بهره‌گیری شگفت و سریع رودکی از سحر شعر
۸۸	۳. قتل سلیمان بن هشام به تهییج شعر
۸۸	۴. بیش از ۷۰ اموی را بر اثر یک قصیده کوتاه به دم تیغ سپردن
۸۹	۵. رسول خدا (ص) و قبول عذر کعب بن زهیر
۹۰	فصل چهارم: شعر و شاعری از دیدگاه اسلام
۹۰	۱. قرآن کریم و شعر و شاعری
۹۱	۲. موضع پیامبر (ص) نسبت به شعر و شاعری
۹۳	۳. موضع ائمه هدی (ع) نسبت به شعر و شاعران
۹۵	۴. اعجاز نبوی در کیفیت تأیید حسان
۹۶	۵. ارزشی که خدازشها را می‌پوشاند
۹۷	۶. شاعری نقص است یا کمال
۹۸	خلاصه بخش سوم و تمهید بخش بعد

بخش چهارم / پیروان شیعه

۱۰۳	فصل اول: مفهوم کلمه شیعه
۱۰۳	۱. شیعه در لغت
۱۰۵	۲. شیعه در قرآن
۱۰۶	۳. شیعه در اصطلاح مذاهب اسلامی و ارباب ملل و نحل
۱۱۰	فصل دوم: تأسیس شیعه
۱۱۰	۱. شیعه در چه زمانی و چگونه تأسیس شد؟
۱۱۶	۲. فرض‌های ممکن در مسأله جانشینی رسول الله (ص)
۱۱۹	۳. فرض مختار
۱۲۰	فصل سوم: برخی دلایل شیعه
۱۲۰	۱. حدیث دار
۱۲۱	۲. حدیث غدیر
۱۲۳	۳. حدیث ثقلین
۱۲۳	۴. حدیث منزلت
۱۲۴	۵. حدیث سفینه
۱۲۵	۶. خلاصه برخی دلایل شیعه در امر امامت
۱۲۶	فصل چهارم: انحراف و تنش
۱۲۶	۱. آغاز انحراف (یوم‌الخمیس)
۱۲۸	۲. پیروزی جبهه سیاسی

۳. تمرکز جبهه شیعه در تاریخ اسلام ۱۲۸
۴. تعرض به متحصنان و رهبرشان ۱۲۹
۵. خشم حضرت فاطمه (س)، خستی گر توطئه ۱۳۰
۶. علی (ع) چگونه بیعت کرد؟ ۱۳۱
۷. خانه نشینی فاتح بدر و حنین ۱۳۲
۸. تکلیف مسلمانان در برابر این رویداد ۱۳۳
- فصل پنجم: انشعابات و روش شیعه در اصول و فروع ۱۳۶
۱. فرق شیعه ۱۳۶
۲. فرقه های موجود ۱۳۷
۳. عقاید شیعه اثنی عشری ۱۳۸
۴. مبانی شریعت از نظر شیعه ۱۳۹
۵. روش دسترسی به اصول و فروع دین از دیدگاه شیعه ۱۳۹
۶. کتب اربعه شیعه ۱۴۰
۷. مراجع تقلید ۱۴۰
- فصل ششم: وضعیت شیعه از رحلت رسول خدا (ص) تا پایان عصر اوّل عباسی ۱۴۱
۱. شیعه در عصر خلفای ثلاثه ۱۴۱
۲. شیعه در عصر امویان ۱۴۳
۳. شیعه در عصر عباسیان ۱۴۶
- فصل هفتم: فساد دستگاه خلافت عباسی و تلقی شاعران درباری و شاعران شیعه ۱۴۷
۱. اوضاع دینی و اخلاقی در عصر عباسی و نقش شاعران ۱۴۷
۲. فداکاری شعرای شیعه ۱۴۹
۳. شاعران شیعه و شاعران شیعه گرا ۱۵۱
۴. منظور از شعر شیعی و شعرای شیعی و شیعه گرا ۱۵۲
- خلاصه بخش چهارم و تهیه بخش آینده ۱۵۳
- بخش پنجم / گزیده های از: شعرای شیعه و شیعه گرا در عصر اوّل عباسی و نمونه آثار آنان
- فصل اوّل: سید اسماعیل حمیری (۱۷۳ - ۱۰۵ ه. ق) ۱۵۷
۱. نسب سید حمیری ۱۵۷
۲. ولادت و وفات سید حمیری ۱۵۸
۳. داستانی از مرگ سید ۱۵۹
۴. سابقه مذهبی سید و والدینش ۱۶۱
۵. تشریف سید به مذهب جعفری اثنی عشری در محضر امام صادق (ع) ۱۶۲
۶. خلفای معاصر سید ۱۶۳

۱۶۴	۷. سلوک سید با خلفا
۱۶۵	۸. ارزش کار سید و بی‌مهری نویسندگان سنی نسبت به او
۱۶۶	۹. حرمت سید نزد اهل بیت
۱۶۷	۱۰. شخصیت و مکانت سید
۱۶۸	۱۱. مقام شاعری و شعر او
۱۷۰	۱۲. تشیع و اخلاص او
۱۷۱	۱۳. نمونه‌هایی از اشعار سید حمیری
۱۷۴	۱۴. نکته قابل توجه
۱۷۶	فصل دوم: منصور نمری (... - ۱۹۰ ه.ق.)
۱۷۶	۱. نسب منصور نمری
۱۷۷	۲. مولد و مسکن او
۱۷۷	۳. ولادت و وفات او
۱۷۸	۴. اتصال به دربار هارون
۱۷۹	۵. مقام شاعری منصور نمری و شعر او
۱۸۰	۶. تشیع و تقیه او
۱۸۳	۷. نمونه‌هایی از اشعار منصور نمری در دوستی و رثای اهل بیت (ع)
۱۸۶	فصل سوم: عبدی کوفی (... - ۱۲۰ ه.ق.)
۱۸۶	۱. نسب عبدی کوفی
۱۸۶	۲. ولادت و وفات و زندگی او
۱۸۷	۳. تشیع او
۱۸۸	۴. بررسی شعر عبدی
۱۸۸	۵. نمونه‌هایی از اشعار عبدی
۱۹۱	فصل چهارم: دعبل بن علی خزاعی (۲۴۶ - ۱۴۸ ه.ق.)
۱۹۱	۱. نسب دعبل
۱۹۲	۲. در معنای کلمه دَعْبِل
۱۹۳	۳. اسم، لقب و کنیه شاعر
۱۹۳	۴. ولادت و وفات دعبل
۱۹۴	۵. حیات سیاسی او
۱۹۵	۶. حیات ادبی او
۱۹۶	۷. شخصیت و مکانت او
۱۹۹	۸. غیرت و علوّ طبع او
۱۹۹	۹. مقام علمی او

۱۰. اخلاص او..... ۲۰۰
۱۱. تشیع او..... ۲۰۰
۱۲. ادله تشیع دعبل..... ۲۰۲
- الف: اجماع مورخان و نویسندگان تاریخ ادب عربی..... ۲۰۲
- ب: مدح اهل بیت و ذم غاصبان خلافت..... ۲۰۳
- ج: مرثیه سرایی برای شهدای کربلا و سرور آزادگان حسین بن علی (ع)..... ۲۰۴
- د: دفاع از اعتقادات شیعی..... ۲۰۵
- ه: جبهه گیری دعبل..... ۲۰۵
۱۳. ملاقات دعبل با حضرت علی بن موسی الرضا (ع)..... ۲۰۶
۱۴. کینه تاریخ نویسان سنی نسبت به دعبل..... ۲۰۸
۱۵. نظر دعبل نسبت به فجایع واقعه در جهان اسلام..... ۲۰۹
۱۶. نمونه هایی از اشعار دعبل خزاعی..... ۲۰۹
- فصل پنجم: دیک الجن حمصی (۲۳۵ - ۱۶۱ ه. ق)..... ۲۱۹
۱. نسب دیک الجن..... ۲۱۹
۲. ولادت و وفات او..... ۲۱۹
۳. وجه شهرت او به دیک الجن..... ۲۲۰
۴. حمص؛ مولد دیک الجن..... ۲۲۰
۵. عصر زندگی دیک الجن و خلفای معاصر او..... ۲۲۱
۶. شخصیت و کرامت وی..... ۲۲۲
۷. مقام شاعری و مختصات شعری او..... ۲۲۲
۸. داستان او با ورده و بکر..... ۲۲۳
۹. نقدی بر داستان بی بند و باری او..... ۲۲۴
۱۰. تشیع او..... ۲۲۶
۱۱. نمونه هایی از اشعار دیک الجن..... ۲۲۷
- فصل ششم: ابوتّمّام الطّائی (۲۳۲ - ۱۹۰ ه. ق)..... ۲۳۱
۱. نسبت و نسب ابوتّمّام..... ۲۳۱
۲. ولادت و وفات او..... ۲۳۲
۳. زندگی او..... ۲۳۲
۴. مقام شاعری، شعر و تألیفات او..... ۲۳۴
۵. تشیع وی..... ۲۳۵
۶. نمونه هایی از اشعار ابوتّمّام..... ۲۳۶
- فصل هفتم: ابن الرّومی (۲۸۴ - ۲۲۱ ه. ق)..... ۲۳۹

۲۳۹	۱. نسب ابن الزّومی.....
۲۴۰	۲. ولادت و وفات او.....
۲۴۰	۳. زندگی او.....
۲۴۱	۴. خلفا و شعرای معاصر او.....
۲۴۲	۵. مقام شاعری و شخصیت او.....
۲۴۲	۶. سبک شعری و ارزش شعر او.....
۲۴۳	۷. مظلومیت وی در حیات و ممات.....
۲۴۵	۸. نگاهی گذرا بر دیوان او.....
۲۴۶	۹. تشیع او.....
۲۴۸	۱۰. نمونه‌هایی از اشعار ابن الزّومی.....
۲۵۳	فصل هشتم: ابوالعتاهیه (۲۱۱-۱۳۰ ه.ق).....
۲۵۳	۱- ولادت و وفات ابوالعتاهیه.....
۲۵۳	۲- زندگی و شعر او.....
۲۵۴	۳. داستان عبرت‌آموز ابوالعتاهیه با هارون.....
۲۵۵	۴. نمونه‌هایی از اشعار ابوالعتاهیه.....
۲۵۷	فصل نهم: محمد بن ادریس شافعی (۲۰۴-۱۵۰ ه.ق).....
۲۵۷	۱. نسب امام شافعی.....
۲۵۷	۲. ولادت و وفات او.....
۲۵۸	۳. مقام علمی و شاعری و ارزش شعر او.....
۲۵۸	۴. گرایش شیعی شافعی.....
۲۵۹	۵. نمونه‌هایی از اشعار شافعی درباره اهل بیت (ع).....
۲۶۰	خلاصه بخش پنجم.....
۲۶۱	نتیجه‌گیری کلی.....
۲۶۳	فهرست منابع.....
۲۶۳	الف: منابع عربی.....
۲۷۰	ب: منابع فارسی.....

